

(در جلد سیم تا آخر جنگ جمل نوشته شده اینک بقیه و قایع آن).

گفته شده چون شتر بی پا شد و افتاد محمد بن ابی بکر با تفاوت عمار رسیدند و محمول را برداشتند و کنار گذاشتند محمد دست بداخل هودج برد. عایشه گفت.

- کیستی که دست درازی میکنی؟ محمد گفت: برادر مهربان تو.

گفت، برادر بی مهر من (عاق). پرسید ای خواهروک من بتو آسیبی رسیده است؟

عاشه گفت بتو چه؟ گفت پس این کار را باید بگمراهی (تو) واگذار کنم؟

گفت نه بهداشت. (مقصود اقدام زشت و باطل تو که با سرزنش گفته شده).

عمار هم باو گفت شمشیرزنی فرزندان خود را چگونه دیدی (مقصود اتباع علی) ای مادر. گفت من مادر تو نیستم. گفت اری چنین است و لو اینکه من اکراه دارم (تو شایسته مادری ما نمی باشی).

عاشه گفت اکنون که شما پیروزی یافتید مفاخره و میاهات میکنید؟ و نزد ما با کینه و انتقام آمده اید. دور باد، بخدا کسی که چنین خوی و عادتی دارد هرگز پیروز نمیشود آنها هودج را نمایان کردن و در محلی گذاشتند که در پیرامون آن کسی

نباشد. علی هم رسید و نزد او رفت و گفت: ای مادر در چه حالی هستی؟

گفت حالم نیک است. علی گفت مغفرت خدا شامل حال تو باد.

گفت تو هم مشمول مغفرت باشی.

اعین بن ضبیعه بن اعین مجاشعی رسید و بر هودج ایستاد و نگاه کرد.

عاشه گفت دورشو خدا ترا لعنت کند. او گفت: بخدا من فقط حمیراء (لقب عایشه) را میبینم (بطعنہ) عایشه گفت خداوند پرده ترا بدرد و دست ترا ببرد و پوشیده ترا آشکار کند. او (بعد از آن) در بصره کشته و دست او بریده و جامه او ربوده و پیکر لخت او در ویرانه انداخته شد.

(ممکن است چنین اتفاق افتاده اما اینکه اثر نفرین او بوده غیر قابل تصدیق است).

بزرگان و اعیان مردم بعد از آن نزد عایشه رفته‌اند کی از آنها قعقاع بن عمر و بود چون وارد شد درود گفت عایشه گفت من دیروز دو مرد دلاور دیدم که با هم مبارزه کرده سخت یک دیگر را شمشیر میزدند آیا تو میتوانی آنها را بشناسی و بدانی کدامیک از آن دو اهل کوفه بود؟

قعقاع گفت آری من آن شخص کوفی را میشناسم او همان است که گفته بود تو مادر نامهربان هستی او دروغ گفته تو

مهر بانترین مادرها هستی ولی اطاعت ترا نکرده‌اند. عایشه گفت بخدا سوگند کاش بیست سال پیش از این مرده بودم که چنین روزی را نمیدیدم. او از آنجا خارج شد و نزد علی رفت.

علی گفت ایکاش من بیست سال پیش از این مرده بودم. علی هم این گفته را پس از پایان جنگ جمل بر زبان آورد:

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| اليك اشکو عجري و بجري | و عشرًا اغشو على بصرى |
| شفیت نفسی و قتلت عشری | قتلت منهم مضرًا بمفری |

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۵

يعنى من از فربه و سنگيني خود شکایت ميکنم از گروهي که چشم مرا پوشانيده (اغفال يا مخفى كرده) شکایت ميکنم. من از آن گروه مضری در قبال يك مضری دیگر (از قبيله مضر که نيمی از آنها با علی و نيم دیگر با عایشه بودند) کشته‌ام من تشفی حاصل کردم اما طایفه و قوم خود را کشتم.

چون شب فرا رسید محمد بن ابی بکر عایشه را سوی شهر بصره برد و در خانه عبد الله بن خلف خزانی نزد صفیه دختر حارت بن ابی طلحه بن عبد العزیز بن عثمان بن عبد الدار منزل داد. او (صفیه) ام طلحه الطلحات بن عبد الله بن خلف بود. مجروحین هم شبانه و در حال خفا خود را از میان کشتگان کشیده وارد بصره شدند علی هم مدت سه روز در خارج شهر بصره اقامه کرد و بمردم اجازه داد که مقتولین خود را دفن کنند.

مردم هم هر یکی کشته خود را در خاک نهفتند. چون علی بر کشتگان گذشت جسد کعب بن سور را دید گفت: شما ادعا می‌کنید که بی‌خردان و مردم سفیه و نادان آنها را یاری میکردند. اکنون بنگرید (مقصود کعب از - پرهیزگاران و خردمندان بوده) و خبر داشته باشید.

بعد از آن عبد الرحمن بن عتاب را میان کشتگان دید و گفت: این شاه زنبوران قوم است (ملکه زنبور عسل تشبیه بامیر زنبور کرده کنایه از رئیس قوم است که خود علی ابن لقب و صفت را داشت). مقصود اینکه مانند زنبور گرد او تجمع می‌کردد (کنایه از سالاری او).

علی و اتباع او در محل رصافه جمع شده که نماز بخوانند. علی بر طلحه هم گذشت و گفت دریغ بر تو ای ابا محمد (کنیه او). إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۚ ۱۵۶. بخدا سوگند من اکراه داشتم که قتلگاه قریش را مشاهده کنم. تو (خطاب بجسد طلحه) همانی که شاعر گفته:

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۶

فتشی کان بدینه الغنی من صدیقه اذا ما هوا استغنى و يبعده الفقر

يعنى جوانمردی بود که اگر توانگر میشد توانگری او را بدوست نزدیک تر میکرد و اگر تهی دست میشد از دوست دور میگردید. (کنایه از کرم و عزت نفس).

بر هر کشته از هر مرد محترمی که میگذشت همان گفته را تکرار میکرد که: بعضی ادعا کرده‌اند که فقط او باش بهقصد

جنگ ما آمدند و حال آنکه این مرد مجتهد عابد زاحد میان آنها بود.  
علی بر کشتگان طرفین متحارب از اهل بصره و کوفه نماز میت خواند.

همچنین بر مقتولین قریش از طرفین امر داد که کشتگان در پیرامون شهر در یک حفره بزرگ نهان شوند. هر چه در قتلگاه غنیمت و سلاح بدست آمد در مسجد انباشت که وارثین یا مالکین هر چیزی خود مال خویش را شناخته برمیداشتند ولی هر چه علامت دولت اسلام را داشت در بیت المال ضبط میکرد.

مجموع کشتگان ده هزار تن از طرفین بالتساوی بود. نیمی از اتباع علی و نیمی از پیروان عایشه بودند.  
غیر از این روایت هم روایات دیگری نقل شده از قبیله ضبه هزار مرد کشته شده بود. از بنی عدی که بیشتر احاطه کرده دفاع مینمودند هفتاد تن کشته که تمام آنها حافظ قرآن بودند. آن غیر از جوانان و اشخاصی که قاری قرآن نبودند (که بشمار نیامدند).

چون علی از کار زار فراغت یافت احنف بن قیس با بنی سعد که از جنگ کناره گرفته بودند نزد او رفت. علی با او گفت:  
خوب بود باز در حال انتظار میماندی (خانه نشین میشدی، بطعنہ) احنف گفت من خود را نسبت بتونکوکار و وفادار میدانم من فقط اطاعت امر ترا کردم (که با ترک جهاد موافقت کردم) ای امیر المؤمنین نیکی و ارفاق

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷

کن زیرا راهی را که تو میروی بسیار سخت و دور میباشد. تو فردا بیشتر بمن احتیاج خواهی داشت تا دیروز، قدر نکوکاری مرا بشناس و مرا در یاری و هوای خواهی خود خالص و مخلص بدان. چنین مگو (و گله مکن) که من همیشه نسبت بتونکوکار و خیرخواه خواهم بود.

علی روز دوشنبه وارد بصره شد. مردم آن شهر هر قبیله با تشکیلات و پرچم داری خود دسته دسته با او بیعت کردند حتی مجروهین و اسراء و پناهندگان عبد الرحمن بن ابی بکره با جمعی از پناهندگان نزد او رفت و بیعت کرد.  
علی با او گفت کسی که از جهاد بازنشسته و در حال کناره گیری مانده با من چه کار خواهد کرد؟ مقصود او ابو بکره پدر عبد الرحمن گفت:

- بخدا سوگند او بیمار است. او طالب خرسندی و خشنودی تو میباشد.

علی باتفاق او برای عیادت پدرش رفت. علی بر او داخل شد و گفت تو کناره گیری کردی و تقاعد نمودی.  
او دست بر سینه خود نهاد و گفت مرض من اشکار است. عذر خواست و علی عذر او را پذیرفت.

علی حکومت بصره را باو تکلیف کرد و او خودداری نمود و گفت یکی از خویشان خود را بامارت بصره منصوب کن تا مردم رام شوند منهم مشاور او خواهم بود و هر چه صلاح است باو خواهم گفت.  
هر دو بامارت ابن عباس راضی شدند. زیاد ابن ابیه (برادر ابو بکره از مادر که سمیه معروفه ایرانی بود) را برای خراج و بیت المال (پیشکار دارانی) برگزید. بابن عباس هم فرمود که هر چه او تصمیم بگیرد قبول کند و مطیع باشد و زیاد هم کناره گیری کرده بود.

علی نزد عایشه بخانه عبد الله بن خلف بزرگترین و بهترین خانه بصره بود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸

رفت. در آنجا که زنان بر دو برادر که عبد الله و عثمان بن خلف بودند و در جنگ کشته شده یکی با اعلیٰ و دیگری مخالف و با عایشه بودند به و زاری و شیون میکردند.

صفیه زن عبد الله با روپوشی نشسته میگریست چون علی را دید فریاد زد:

- ای علی ای کشنه خویشان و دوستداران. ای کسی که میان جمع تفرقه اندخته (میان دو برادر مقتول که یکی یار او و دیگری دشمن او بوده جدائی اندخته) خداوند فرزندان ترا یتیم کند.

علی هیچ چیز نگفت. سپس نزد عایشه رفت و سلام کرد و نشست و گفت:

- صفیه ما را با ناسزا استقبال کرد. من او را از وقتی که دوشیزه بود تاکنون ندیده بودم.  
چون علی برخاست و رفت دوباره نزد او رفت و گفته پیش را تکرار کرد.

علی سوار ماده استر (قاطر) بود. عنان مرکب را پیچید. رو باو کرد و گفت:

- من خواستم در این سرای را بگشایم و هر که در آن زیست میکند بکشم در آنجا جمعی از مجروهین پناه برده و بستری و مخفی بودند. قبل از آن خبر پنهان شدن آنها را داده بودند. علی نشینیده انگاشت و از قتل آنها اغماض کرده بود. او هرگز گریخته و مجروح را نمیکشت و پرده کسیرا نمیدرید و مال کسی را نمیربود.

(آن گفته تهدید آمیز را برای منع صفیه از تکرار دشنام بزبان آورد).

چون علی از نزد عایشه برگشت مردی از قبیله ازد باو گفت بخدا سوگند نباید بگذاریم این ما را دشنام دهد و بر ما چیره شود.

علی از گفته آن مرد خشمگین شد و فرمود خموش، پرده دری مکن، بخانه کسی داخل مشو، هیچ زنی را میازار حتی اگر دشنام دهد و عرض و ناموس شما را ناسزا گوید. یا اصرار شما را نکوهش کند و بی خرد بداند و نیکان شما را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹

بد بخواند زیرا زنان ضعیف هستند پیش از این هم بما دستور داده شده بود که آنها را بحال خود واگذاریم و حال آنکه در آن زمان آنها کافر بودند چگونه آزار آنها روا باشد در حالیکه مسلمان شده‌اند.

علی رفت. مردی بدنبال او دوید و گفت ای امیر المؤمنین بر در آن خانه دو مردی بودند که بکسی ناسزا گفتند و او را دشنام دادند که از دشمنی با تو از صفیه باشد (مقصود زنی بدتر از صفیه باشد).

علی گفت وای بر تو شاید او عایشه باشد (مقصود زنی بدتر از صفیه باشد).

گفت آری. یکی از آن دو مرد گفت: مادر نامهربان ما بجزای خود رسیده.

دیگری گفت ای مادر توبه کن که تو خطاکار هستی.

علی قعقاع بن عمرو را سوی در آن خانه فرستاد. او بدر خانه رسید و دو مرد را که از قبیله ازد کوفه بودند و نام یکی عجلان و دیگر سعد و هر دو برادر و فرزند عبد الله بودند گرفت و بهر یکی صد تازیانه زد و قبل از ضرب آنها را لخت کرده بود (که کیفر آنها دردناک باشد).

عايشه از مردمی که نزد وی تجمع کرده بودند نام و نشان کشتگان را میپرسید و حاضرین یک یک را از طرفین متحارب نام بردن و او نام هر یکی را که میشنید میگفت: خدا او را بیامرزد. از او پرسیدند: چگونه بر دشمن ترحم میکنی؟ پاسخ داد پیغمبر چنین فرمود: فلاں در بهشت و باز فلاں در بهشت است علی هم گفت: من امیدوارم هر که از آنها دلش پاک بوده خداوند او را داخل بهشت کند. پس از آن علی عایشه را با هر چه از مرکب و توشه و متعال لازم بود روانه کرد هر که هم با او همراه بود و از مرگ جسته بود باز با او روانه کرد مگر کسانیکه خود از مراجعت منصرف شده بودند. چهل بانو از بانوان بصره برگزید و با او فرستاد محمد بن ابی بکر برادر او را هم همراه نمود.

### الکامل /ترجمه،ج ۱۰،ص ۱۰

چون روز حرکت رسید علی با جمعی او را بدرقه کرد او بمردم گفت:  
ای فرزندانم. کسی از من گله نکند.

بخدا سوگند میان من و علی در گذشته چیزی نبود مگر (کینه و حسدی که) آنچه میان زن و خانواده شوهر واقع میشود با اینکه من از او گله‌مند هستم او از نیکان بشمار می‌اید. علی هم فرمود او راست می‌گوید. بخدا سوگند میان من و او جز آنچه را که خود بیان کرده چیزی نبود هر چه هست او در دنیا و آخرت همسر پیغمبر شما بوده و خواهد بود. او روز شنبه اول ماه ربیع راه حجاز را گرفت.

علی هم چند میل او را بدرقه نمود. فرزندان خود را هم میافتد یک روز راه همراه کرد. او مکه را قصد کرد و تا وقت حج در آنجا ماند سپس بمدینه رفت.

عمار هم هنگام وداع باو گفت: این سفر از آنچه بتلو سپرده شده دورتر است (عبارت مبهم است) عایشه باو جواب داد. بخدا سوگند آنچه من دانسته‌ام تو مرد حق گو هستی الحمد لله که خدا حق را بر زبان تو درباره من جاری فرمود (شاید مقصود از گفته عمار این باشد که تو در مقصود خود موفق نشدی که جهاد تو بسفر مبدل گشته). اما گریختگان از میدان جنگ که بشرح حال آنان اشاره نمودیم. یکی از آنها عتیت بن ابی سفیان بود. او باتفاق عبد الرحمن و یحیی که هر دو فرزند حکم بودند از بصره خارج شدند.

در عرض راه با عصمه بن ابیر تیمی ملاقات کردند او آنها پیشنهاد پناهندگی داد و آنها پذیرفتند و پناهنده او شدند او آنها را نگهداری و تازخم آنان ملتئم شد و با چهار صد سوار آنها را سوی شام روانه کرد: چون ب محل دومه الجندي رسیدند باو گفتند تو حق پناهندگی را ادا و نهایت

### الکامل /ترجمه،ج ۱۰،ص ۱۱

وفاداری را کردی بر گرد او هم برگشت:

ابن عامر هم از آنجا خارج شد و در عرض راه با مردی از بنی حرقوص که مری نام داشت ملاقات کرد او را پناه داد و سوی شام روانه کرد. اما مروان بن حکم که او پناهنده مالک بن مسمع شد او نسبت بمروان وفاداری کرد و خلفاء بنی مروان نسبت باو حق شناسی و وفاداری نمودند. (هنگام خلافت خود). او از آنها در زمان خلافت بهره‌مند شد و مقام ارجمند و شرف بسیار بدست آورد.

گفته شده: مروان با عایشه در خانه عبد الله بن خلف اقامت گزید و با او راه حجاز را گرفت که با عایشه رفت ولی عایشه سوی مکه و او سوی مدینه رفتند. اما عبد الله بن زبیر که او در خانه مردی از قبیله ازد پناهندۀ شد نام آن مرد وزیرا بود باو گفت: نزد ام المؤمنین برو و محل اختفاء مرا باو بگو ولی زینها محمد بن ابی بکر مطلع نشود او هم نزد عایشه رفت و خبر پنهان شدن عبد الله را داد.

او گفت: محمد را نزد من بخوانید. (برادرش) آن مرد خبر دهنده عایشه گفت: عبد الله بمن سپرده بود که محمد بر وضع و حال او آگاه نشود. عایشه بگفته او اعتنا نکرد و محمد را خواست و باو گفت: برو با این مرد و خواهرزاده خود را همراه بیار او با آن مرد رفت و عبد الله را احضار کرد که هر دو متفقا نزد عایشه در خانه عبد الله بن خلف رفتند. چون علی بیعت اهل بصره را پایان داد بوضع بیت المال رسیدگی کرد.

در آنجا بیشتر از ششصد هزار (درهم) بود آن مبلغ را میان اتباع خود که در جنگ شرکت کرده بودند تقسیم نمود. بهر یک از آنها پانصد رسید. بانها گفت: اگر خداوند شما را در جنگ شام پیروز کند مانند همین مبلغ را دریافت خواهید کرد باضافه عطای دائم خود. اتباع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲

ابن سبا در این خصوص گفتگو کردند و بعلی سخت اعتراض و انتقاد نمودند که چرا آنها را از غارت اموال دشمنان نهی و منع کرده بود. چگونه ریختن خون آنها مباح باشد ولی اموال آنها حرام گردد؟ علی بانها گفت: آن مردم (دشمنان) مانند شما هستند هر که از ما صرف نظر کند (از دشمنی بازماند) از ما محسوب می شود و هر که لجاج و عناد کند دچار میشود و با او جنگ و سیز خواهیم کرد و جنگ بسته بگردن و سینه او) نه بمال و منال زیرا مال مسلمین حرام است).

قعقاع گفت: من هیچ چیز در دنیا شبیه چیز دیگری ندیدم مانند شباهت دو جنگ جمل و صفین که جنگ دو قلب در دو صف متحارب صفین شبیه نبرد دو قلب متحاربین جمل بود.

ما چنین بودیم (در جنگ صفین و قبل از آن مانند آن در جنگ جمل) که با نیزه بیکدیگر حمله می کردیم و چون طرفین خسته می شدیم نه نیزه را بزمین فروبرده بر آن تکیه می دادیم و استراحت می کردیم بحدیکه اگر بر همان نیزه های بزمین فرو رفته بجای پا راه می رفتیم قادر بر حرکت بودیم. عبد الله بن سنان کاهلی گفت: ما روز جنگ جمل یک دیگر را تیر باران می کردیم چون تیرها با خود رسید با نیزه ها که زمین را پوشانیده بود قادر بر رفتن بود. (چون حال بدانجا رسید) علی فرمود شمشیرها را بکشید ای فرزندان مهاجرین شمشیر زدن ما چنین بود انگار گازار (رخت شوی) مشغول نواختن رخت ها با چوب رخت شوئی بود. (چکاچک شمشیر) اهل مدینه هم از واقعه جنگ جمل از همان روز قبل از غروب آفتاب آگاه شده بودند زیرا یک عقاب حامل کف بریده عبد الرحمن عتاب بود که انگشتی وی در انگشت آن کف بود و نقش خاتم او بنام عبد الرحمن بن عتاب بود (از مخالفین) که عقاب آن کف بریده را در پیرامون مدینه افکنده بود (واز پیدا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳

کردن آن وقوع جنگ را دانستند) مردمی که میان مکه و بصره زیست می‌کردند بسبب پرواز عقاها که پاهای و دستهای بریده را حمل می‌کردند و می‌انداختند بر وقوع جنگ آگاه شدند. علی خواست در بصره بماند تا کارهای آن شهر را راست و اصلاح کند ولی بسبب پیروان ابن سبا که بدون اجازه او برگشته بودند ناگزیر آنها را تعقیب کرد که اگر فتنه و فسادی از آنها سرزنش سرکوبی کند در سبب و علت وقوع جنگ جمل هم چیزهای دیگری گفته و روایت شده که با آنها اشاره شده بود ولی همه بر اسباب سفر عایشه و پیروان وی و اینکه وارد بصره شده و رفتار آنها با عثمان بن حنیف و حکیم متفق القول هستند.

اما لشکرکشی علی و عزل ابو موسی که درباره آن چنین آمده.

چون علی محمد بن ابی بکر را سوی موسی (در کوفه) روانه کرد و جریان گفتگو و اختلاف آنها را هاشم بن عتبه بن ابی وقار در ربه بعلی رسانید و او را آگاه کرد.

علی او را دوباره نزد ابو موسی روانه کرد و پیغام داد که مردم را (برای یاری ما) تجهیز و روانه کن زیرا من امارت ترا برقرار نکردم مگر برای اینست که بیاری تو امیدوار بودم و تو مرا بر احراز حق نصرت دهی. باز ابو موسی خودداری کرد. هاشم بعلی نوشت که من بر مردی وارد شده‌ام که او در نفاق و سنت افراط می‌کند و دشمنی او آشکار شده. نامه را هم بتوسط محل بن خلیفه طائی فرستاد.

آنگاه علی ناگزیر فرزند خود حسن و عمار بن یاسر را (متفقاً) فرستاد که مردم را برانگیزنند. قرظة بن کعب انصاری را هم بamarat (کوفه) برگزید و بتوسط او با ابو موسی نوشت که من حسن و عمار را فرستادم که مردم را برای یاری ما تجهیز کند و قرظه را بamarat انتخاب کرده‌ام تو از امارت ما با ذلت و بدnamami

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴

بر کنار باش. اگر اطاعت نکنی من باو دستور داده‌ام که با تو بستیزد و اگر پیروز شود ترا پاره کند.

چون نامه «علی» با ابو موسی رسید او کناره‌گیری کرد. حسن هم مردم را دعوت کرد و آنها اجابت و اطاعت نمودند و بیاری کمر بستند چنان که بدان اشارت نمودیم. علی هم راه بصره را گرفت.

جون بن قتاده روایت می‌کند که من با زبیر بودم ناگاه سواری رسید و گفت (بزبیر) درود بر تو ای امیر. او هم پاسخ داد. گفت آن قوم بفلان جا و فلان محل رسیده‌اند (علی و یاران) من از آنها عددی کمتر و سلاحی بدتر و دلی لرزنده‌تر ندیده‌ام.

او رفت و سوار دیگری رسید و گفت آن قوم بفلان جا رسیده‌اند آنها آگاه شدند که چگونه خداوند بشما قوه و عده و سلاح و ذخیره داده است سخت ترسیدند و گریختند.

زبیر گفت: بگذار و بگذر بخدا سوگند اگر علی ابن ابی طالب نیروئی بجز بوته سوختنی بدست نیاورد با همان بوته ناچیز ما را قصد و دنبال خواهد کرد.

آن سوار رفت و سوار دیگری رسید که در آن هنگام سواران از میان غبار نمایان شده بودند گفت این قوم ترا قصد کرده‌اند. من عمار را میان آنها دیدم و با او گفتگو کردم زبیر گفت عمار هرگز میان آنها نیست. گفت آری بخدا سوگند میان آنان بود

زبیر گفت بخدا سوگند خداوند او را با آنها و میان آنها قرار نداده. آن مرد گفت او میان آنها بود. چون اصرار و تکرار کرد زبیر دو مرد برگزید و برای اطلاع بر اوضاع روانه کرد آنها برگشتند و گفتند: این مرد راست میگوید (عمار میان آنهاست).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵

زبیر گفت ای وای بینی من بریده شده (کنایه از خواری و گرفتاری) ای وای کمرم شکست. سپس سخت لرزید و جنبید که سلاح بر تن او تکان می خورد.

جون گفت من گفتم مادرم بعزای من بنشیند. این همان مردی است که من همراهی با او یا کشته شدن در راه او را آرسزو میکردم یا با او بخوشی زیست کنم؟

این حال جز این نیست که او چیزی از پیغمبر شنیده باشد. (عمار را ستمگران خواهند کشت).

جون او را ترک کرد و رفت. علی هم رسید و طلحه و زبیر را دعوت کرد و هر دو بگفتگو پرداختند (سواره در میدان).

جون بعد از آن مذاکره علی و زبیر را نقل کرد که شرح آن گذشت که چگونه علی یاداوری کرد و زبیر سوگند یاد کرد و بعد کفاره خشم را داد و نقض عهد کرد و بجنگ اقدام نمود که پیش از این نقل شده بود.

جون آنها بر جنگ تصمیم گرفتند. علی گفت کدام را دمدمی بتواند قرآن را بردارد و آنها را بقرآن دعوت کند اگر هم دست او با داشتن قرآن بریده شود با دست دیگر آنرا بگیرد و اگر باز دست دیگر ش بردیه شود آنرا با دندان بگیرد و بدان حال کشته شود.

جوانی برخاست و گفت منم. علی دست او را گرفت و میان یاران گشت شاید دیگری داوطلب شود ولی جز او کسی بدان کار اقدام نکرد و چون آن گفته را سه بار تکرار کرد و کسی غیر از آن جوان احابت نکرد قرآن را بدست او سپرد او هم رفت و آنها (دشمنان) را دعوت کرد.

دست راست او را بریدند قرآن را با دست چپ گرفت دست چپ را هم بریدند قرآن را بر سینه گرفت در حالیکه خون از او جاری میشد و قبای او بخون آغشته شده بود او کشته شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶

علی گفت: اکنون ریختن خون آنها مباح شده مادر آن جوان چنین گفت:

لام ان مسلماً دعاهم  
يتلو كتاب الله لا يخشاهم

و امهم قائمة تراهم  
تامرهم بالقتل لا تنهاهم

قد خضبت من علق لحاهم

يعنى خداوندا (مخفف اللهم) آن جوان مسلم آنها را دعوت کرد. او کتاب خداوند (قرآن) را بدون ترس تلاوت می کرد. مادر آنها (عايشه) ایستاده بود میدید او بجنگ آنها را واداشته و امر داده بود آنها را نهی نمیکرد (از ریختن خون مسلمین) ریشهای آنها (مقتولین مسلمان) از خون رگهای بریده خضاب برداشت.

میمنه علی بر میسره آنها حمله کرد. آنها جنگ کردند بعد بعايشه گرویده پناه برdenد.

بیشتر آنها از قبایل ضبه و ازد بودند. جنگ آنها از اول روز تا عصر بود که بعد گریختند.

یکی از قبیله ازد فریاد زد بر گردید و حمله کنید. محمد بن علی (محمد حنفیه) او را با شمشیر زد و دستش برید آنگاه او دوباره فریاد زد ای قبیله ازد بگریزید آنها گریختند و فریاد میزدند: ما با علی هم کیش هستیم، ما بر دین علی هستیم. مردی از بنی لیث چنین گفت:

سائل بنا حين لقينا الا زدا  
والخيل تعدو اشقرا و وردا  
لما قطعنا كبدهم و الزندا  
سحقا لهم من رأيهم و بعدها

یعنی از کارها نسبت بانها هنگامی که با قبیله ازد رو برو شدیم پرس که اسبهای کهر و کبود در حال تاخت بود. هنگامی که ما جگرهای آنها را میدریدیم و بازوها را میبریدیم دور باشند گروهی که خرد ندارند. دور باد. عمار بن یاسر بر زبیر حمله کرد. او با نیزه بازی میکرد و بجنگ و مبارزه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷

تن نمیداد. زبیر باو گفت ای ابا یقظان (کنیه عمار) میخواهی مرا بکشی؟ گفت نه ای ابا عبد الله برو. او هم رفت. عبد الله بن زبیر هم مجروح شد و خود را میان زخمیان انداخت که بعد از آن بهبودی یافت.

شتر را هم بی پا کردند و انداختند. محمد بن ابی بکر هم عایشه را برداشت و در محل امن گذاشت و برای او خیمه برپا کرد. علی باو (عایشه) رسید و گفت:

تو مردم را برانگیختی که اکنون در حال فرار هستند. تو آنها را بجنگ و ستیز داشتی تا آنکه یک دیگر را کشتند بسیاری مانند این سخن را بزبان آورد.

عایشه هم گفت عفو کن اکنون که من قوم ترا دچار کردم علی هم او را روانه کرد. جمعی از بانوان را بهمراهی وی وادر نمود و گروهی را هم نگهبان و پرستار او کرد. هر چه لازم بود برای اسایش او فراهم نمود. من (مؤلف) در تاریخ جنگ جمل جز روایت (ابو جعفر طبری) روایت دیگری نقل نکرده‌ام زیرا او موثق و معتمد بوده. مورخین دیگر روایات را پر از حشو و زائد کرده و هر یکی بمیل خود تصرفاتی نموده‌اند.

یکی از کشتگان واقعه جمل عبد الرحمن بن عبد الله برادر طلحه بود که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت. همچنین عمرو بن عبد الله بن ابی قیس بن عامر بن لوی که مصاحب هم داشت همچنین محرز بن حارثه بن ربیعه بن عبد العزی بن عبد شمس که صحبتی با پیغمبر داشت و عمر او را بحکومت مکه نصب و بعد عزل کرده بود.

در آن جنگ معرض بن علاط سلمی برادر حجاج بن علاط که از یاران علی بود کشته شد. مجاشع و مجاله که هر دو برادر و فرزند مسعود سلیمان و از پیروان عایشه بودند کشته شدند. هیچ شکی نیست که مجاشع در واقعه جمل کشته شده بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸

عبد الله بن حکیم بن حرام اسدی که از همراهان عایشه بود کشته شد او هنگام فتح مکه اسلام آورده بود. هند بن ابی هاله اسیدی که فرزند خدیجه بنت خویلد همسر پیغمبر و از یاران علی بود کشته شد.

گفته شده او در بصره وفات یافت ولی روایت اولی درست است.

(اسیدی) بضم همزة منسوب باسید بتشدید یاء که طایفه از تیم بودند.

هلال بن وکیع بن بشر تمیمی که از پیروان عایشه بود کشته شد او هم یک نحو صحبت با پیغمبر داشت. معاذ بن عفراء

برادر معوذ که هر دو فرزند حارث بن رفاعه انصاری و در جنگ بدر شرکت نموده بودند کشته شد که از یاران علی بود.

گفته شده او زنده بود تا در واقعه حرہ (زمان یزید) کشته شد.

(تیمان) بفتح تاء دو نقطه بالا و تشدید یاء دو نقطه زیر و در آخر آن نون است (ثبت) بفتح شین نقطه دار و باء یک نقطه

و در آخر آن حرف ثاء مثلث (سبحان) بفتح سین بی نقطه و سکون یاء دو نقطه زیر و فتح حاء بی نقطه و در آخر آن نون

است.

(نجیه) بفتح نون و جیم و باء یک نقطه (عمیره) بفتح عین و کسر میم (اییر) بضم همزة و فتح باء یک نقطه (خریت) بکسر

خاء نقطه دار و سکون باء دو نقطه زیرین و در آخر آن تاء دو نقطه بالا.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹

بیان آغاز مخالفت و شورش و قیام خوارج در سیستان

در همان سال پس از پایان جنگ جمل حسکه بن عتاب خبطی و عمران بن فضیل بترجمی با عده از اعراب پراکنده

(سالوک صعلوک) و راه زن قیام کرده و خارج شده (از طاعت امام وقت که علی بود و این نخستین قیام و خروج خوارج

بوده).

آنها خارج شدند تا بمحل زالک در سیستان رسیدند. مردم آن دیار نقض عهد (اسلام) کرده بودند. شورشیان بر آنها حمله

کرده و اموال بسیاری بدست آورده از آنجا بمحل زرنه رفتند مرزبان آن سامان از آنها ترسید ناگزیر تن بصلاح داد. آنها

هم با مسالمت وارد آن محل شدند شاعر رجز سرای آنها گفت.

بشرط سجستان بجوع و حرب

لافضة تغنيهم ولا ذهب

بمردم سیستان خبر (مزده بطعمه بده) جز گرسنگی و سختی (واه ناله و جزع، که حرب جنگ نباشد). خبر آمدن فرزندان

فضیل و راهزنان (صعالیک جمع صعلوک، بی سر و پا) عرب را بده. سیم زر آنها برای آنها سودی نخواهد داشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰

علی (برای سرکوبی آنها) عبد الرحمن بن جر و طائی را (با عده) فرستاد که حسکه (در مقابله) او را کشت. علی بعد الله

بن عباس (امیر بصره بود) نوشت که سیستان را بیکی از رجال واگذار کند و او را با عده چهار هزار نفر سپاهی روانه کند.

او هم ربیعی بن کاس را بهمراهی و یاری حصین بن ابی حر عنبری روانه کرد.

چون وارد سیستان شدند با حسکه روبرو شدند. جنگ برپا و حسکه کشته شد. ربیعی سراسر بلاد را تصرف و اداره کرد:

فیروز بهمین سبب فیروز حصین خوانده شده زیرا متنسب بحصین بن ابی - الحر گردید و الا خود او از مردم سیستان بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱

بیان قتل محمد بن ابی حذیفه

در همانسال محمد بن ابی حذیفه کشته شد. پدر او ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس در جنگ یمامه کشته شده بود. فرزند او محمد بعثمان بن عفان سپرده شد و او بخوبی تربیت و تکفل وی را انجام داد.

روزی باده گساری کرد عثمان او را حد زد. او هم بعد از آن حد تن بزهد و پارسائی داد، از عثمان درخواست نمود که باو حکومتی بدهد. عثمان باو گفت:

اگر شایسته بودی ترا بحکومت نصب می کردم گفت:

- من میل دارم که در دریا جهاد کنم و بدریانوردی و غزای بحری پردازم.

عثمان هم باو اجازه داد و او را بمصر فرستاد و مرکب و توشه داد، چون بمصر رسید بزهد و عبادت پرداخت، مردم هم پارسائی و پرهیزگاری او را دیدند باو گرویدند.

او هم با عبد الله بن سعد بجنگ صواری (خبر آن گذشت) رهسپار شد. محمد بر عبد الله و بر شخص عثمان ایراد و اعتراض و عیب جوئی می کرد که چرا عثمان چنین مردی را بامارت و ایالت برگزیده چنین هم می گفت: پغمبر خون این مرد را مباح کرده بود.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲

عبد الله بعثمان نوشت که محمد موجب اغتشاش و فتنه و فساد شده و کشور را آشفته کرده. همچنین محمد بن ابی بکر (که هر دو ضد او و عثمان قیام کرده بودند) عثمان هم بعد الله نوشت اما محمد بن ابی بکر برای پدرش (مقام پدر) بخشیده میشود همچنین بمناسبت خواهرش عایشه. اما ابن ابی حذیفه که او فرزند و برادرزاده من است و من او را تربیت کرده‌ام و او جوجه قریش است (از او صرف نظر کن) دوباره عبد الله نوشت این جوجه بزرگ شده و بال باز کرده و نزدیک است پرواز کند (از سلطه ما خارج شود).

عثمان برای ابن ابی حذیفه سی هزار درهم با یک شتر و رخت و توشه فرستاد محمد هم همه آنها را در مسجد نهاد و گفت ای مسلمین آیا می بیند که چگونه عثمان مرا تطیع می کند و با خدعا و فریب میخواهد مرا از دین خود باز دارد؟ او بمن رشوه میدهد.

اهالی مصر بیشتر او را ستودند و تعظیم نمودند و عثمان را هدف اعتراض و انتقاد قرار دادند سپس باو گرویدند و با او بیعت کردند که ریاست خود را بر عهده بگیرد. عثمان هم باز با نوشت و نیکی و حسن تربیت و نگهداری او را یاد-آوری کرد و نوشت که تو حق مرا پامال و احسان مرا انکار نمودی. من بسپاس و حق شناسی تو بیشتر احتیاج دارم. آن نامه و اندرز در او تأثیر نکرد و او را از ادامه کار خود باز نداشت و باز بانتقاد و بدگوئی و شورانیدن مردم ادامه داد. مردم را ضد او برانگیخت و بقصد او روانه و بمحاصره عثمان وادار کرد و هر که میخواست بدان مقصود بپردازد از او مدد و مساعدۀ میگرفت.

چون مردم مصر سوی (مدینه) روانه شدند عبد الله بن سعد (والی مصر) از آنجا خارج شد و محمد بر مصر غلبه کرد و آنرا اداره نمود. او در آنجا بود تا عثمان کشته

## الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳

شد و مردم با عالی بیعت کردند.

معاویه و عمرو بن عاص هم بر مخالفت علی متعدد شدند هر دو (با عده) مصر را قصد کردند و قصد آنها قبل از رسیدن قیس بن سعد (از طرف علی) بود که بامارت مصر برگزیده شده بود. قیس هم خواست وارد مصر شود ولی (بسبب تسلط محمد) نتوانست ناگزیر از راه خدوعه و تزویر داخل شده و محمد را فریب داد.

محمد هم با هزار عده مرد از آنجا خارج شد و در عریش اقامت گزید. در آنجا سنگر گرفت و تحصین نمود. حصار را بمنجنيق بستند (توب آن زمان) او ناگزیر با سی مرد برای نبرد خارج شد و با همان عده کشته شد. (مقصود او بدست معاویه کشته شده نه قیس که نماینده علی بود چنانکه بعد توضیح داده شد).

این روایت درست نیست زیرا علی در آغاز کار و بیعت خلافت خود قیس را بامارت مصر برگزید و روانه کرد اگر معاویه و عمرو بن عاص قبل از رسیدن قیس بمصر محمد را کشته و بر مصر مسلط شده بودند حتماً مصر را از تسلط قیس حفظ میکردند و در دست میداشتند زیرا بعد از قتل محمد و قبل از رسیدن قیس در آنجا امیری نبوده که مصر را از آنها حمایت کند شکی نیست که تسلط معاویه و عمرو بر مصر بعد از جنگ صفين بود. خدا داناتر است.

غیر از این هم گفته شده و آن چنین است که محمد بن ابی حذیفه مصریان را سوی عثمان تجهیز و روانه کرد چون مصریان عثمان را محاصره نموده و موفق شدند محمد توانست عبد بن سعد امیر مصر را که از طرف عثمان والی بود از مصر برآمد و عبد الله در مرز مصر اقامت گزید که پایان کار عثمان را انتظار میکشید ناگاه سواری پدید آمد خبر عثمان را از او پرسید او خبر قتل او را داد.

عبد الله افسرده شد و استرجاع (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۲: ۱۵۶ کرد بعد پرسید: مردم

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴

چه کردند و در چه حالی هستند؟ گفت: با عالی بیعت کردند. دوباره با تأسف استرجاع کرد. آن سوار گفت: انگار قتل عثمان و خلافت علی نزد تو (از حیث افسوس) یکسان است؟ گفت آری. آن سوار گفت گمان می‌کنم که تو عبد الله بن سعد هستی؟ گفت آری. گفت اگر تو زندگی خود را و جان خویش را بخواهی بگریز و نجات را مقصود خود نما زیرا عقیده امیر المؤمنین علی درباره تو این است که اگر شما را بگیرد حتماً خواهد کشت یا لاقل همه را تبعید و در بدر کند بعد از منهم امیر خواهد آمد (از طرف علی).

عبد الله پرسید آن امیر جانشین من کیست؟ گفت قیس بن سعد بن عباده، عبد الله گفت: خدا محمد بن ابی حذیفه را دور کند که او نسبت بعم زاده (عثمان) خود ستم کرد و بر او شورید و مخالفین را برانگیخت و حال اینکه عثمان او را تربیت کرده و نسبت باو نیکی و احسان نموده بود. او هم نسبت بعثمان پاداش بدداد و پناه او را محترم نشمرد، مردان را برانگیخت و تجهیز کرد و بقصد او فرستاد تا او را کشتن بعد از آن هم کسی بخلافت رسید که از عثمان بنسب دورتر است که این خلیفه نخواست حتی یک ماه محمد امیر مصر باشد و او را شایسته این امارت ندانست.

عبد الله هم از آنجا گریخت و بمعاویه پیوست. این روایت دلیل اینست که قیس امیر مصر شده بود که محمد بن حذیفه هنوز در مصر حکومت میکرد و این اصح روایات است.

گفته شده که عمرو (بن عاص) بعد از جنگ صفين بمصر رفت. در آنجا محمد بن ابی حذیفه بالشکر خود بمقابلہ او پرداخت. چون عمرو فزوئی عده او را دید (ترسید). باو پیغام داد که ملاقاتی بعمل آید. او هم با عمرو ملاقات کرد.

عمرو باو گفت: تو بر هر چه واقع شده اگاهی و من ناگزیر با این مرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵

یعنی معاویه بیعت کرد. من از بیشتر کارهای او خشنود نیستم. من هم بخوبی می‌دانم که علی یار تو افضل از معاویه چه از حیث ذات و شخص و چه از حیث سوابق دیرین علی احق و اولی بخلافت است: بمن وعده بدی که هر دو بدون لشکر یک دیگر را ملاقات کنیم و لشکرهای خود را کنار بگذاریم فقط هر یکی از ما دو شخص با یک صد مرد که فقط با شمشیر مسلح باشند آنهم شمشیرها در نیام باشد (آخته نشود).

هر دو بر این پیمان بستند و وعده ملاقات را در عریش ( محلی معروف ) قرار دادند.

عمرو هم از آنجا برگشت و خبر ملاقات و پیمان را بمعاویه داد. چون وقت معین وعده فرا رسید هر دو سوی یک دیگر رفتند و با هر یکی صد تن از اتباع بودند ولی عمرو لشکری اراسته پشت سر گذاشت.

چون بمحل عریش رسیدند لشکر عمرو شتاب کرد و ~~بان~~ محل رسید محمد دانست که عمرو خدعاً و خیانت کرده. محمد ناگزیر داخل یک قصر در عریش شده در آنجا تحصن نمود. عمرو هم بمحاصره او شتاب کرد و منجنيق را بر آن قصر بست تا اینکه او را گرفتار کرد و نزد معاویه فرستاد معاویه هم او را بزنдан سپرد، دختر قرطه زن معاویه دختر عممهٔ محمد بن ابی حذیفه بود مادرش فاطمه دختر عتبه. آن زن طعام می‌پخت و نزد پسر عم زندانی خود میفرستاد. روزی چند سوهان میان طعام نهفت و فرستاد. محمد زنجیرها را با سوهانها برید و از آنجا گریخت مدتی در یک غار پنهان و بعد گرفتار و بقتل رسید. خدا داناتر است.

گفته شده او در زندان ماند تا حجر بن عدی کشته شد از آنجا گریخت و مالک بن هبیره سکونی او را دنبال کرد. گرفت و کشت بانتقام حجر بن عدی زیرا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶

مالک نزد معاویه شفاعت حجر را کرده بود و معاویه نپذیرفت.

(محمد بن ابی حذیفه را کشت که از بنی امية بود بانتقام حجر که از قوم مالک بوده).

باز هم گفته شده که محمد بن ابی حذیفه پس از قتل محمد بن ابی بکر با عده از لشکر عمرو ابن عاص را قصد کرد عمرو هم باو امان داد و بعد غدر و خیانت کرد و او را اسیر نموده نزد معاویه فرستاد معاویه هم او را بزندان انداخت. او از حبس گریخت و معاویه تظاهر باین کرد که فرار او را یک عمل زشت دانسته عبد الله بن عمرو بن ظلام ختمی را بطلب او فرستاد او هم در حوران در یک غار مخفی شده بود گله که در آن غار مأوى می‌کرد اول شب از مرتع برگشته خواست داخل غار شود چون او را در آنجا مخفی دید از او رم کرد. روستاییان که سر گرم درو گندم بودند از رم کردن گله تعجب کردند با یک دیگر گفتند: حتماً کسی در آنجا پنهان شده بغار رفته محمد را یافتند و او را نزد خود برداشت عبید الله هم که در تعقیب او بود بآنجا رسید و از آنها پرسید و علایم و صفات محمد را گفت. آنها مخفی شدن او را خبر دادند و او محمد

را را از آن غار بیرون آورد؟ ترسید اگر او را نزد معاویه بفرستد معاویه او را آزاد کند زیرا او پسر خال (دائی) معاویه بود. پس او را کشت و خود را آسوده نمود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷

بیان امارت و ایالت قیس بن سعد در مصر

در ماه صفر همان سال علی. قیس بن سعد را بامارت مصر منصب نمود. این قیس در زمان پیغمبر پرچم‌دار انصار بود. او خردمند و دلیر بود. علی باو گفت:

بمصر برو که من ترا والی آن سرزمین کرده‌ام. رخت بیند و مرکب خود را آماده و هر که را دوست داری با خود همراه کن. همچنین کسانیکه مورد اعتماد و ثوق تو هستند تا عده از متابعین بتو ملحق شوند زیرا فزونی عده و نیرو برای مرعوب کردن دشمن و سرفراز کردن دوست ضرورت دارد.

تا بتوانی نسبت بنکو کاران نیکی کن و نسبت بدورویان سخت بگیر. با عوام و خواص همیشه مهربان و نیکخواه باش: زیرا نیکی و ارافق میوه خوبی دارد که عاید تو میشود.

قیس بعلی گفت: اما اینکه می‌گوئی من با عده لشکر سوی مصر روانه شوم.

بخدا سوگند اگر چنین باشد که من باید با لشکری از اهل مدینه مصر را قصد کنم و با نیرو وارد شوم چنین نخواهم کرد و هر چه لشکر داشته باشم برای یاری تو بگذارم که اگر نیرو و مدد لازم داشته باشی همان عده یار و مددکار تو باشند که اگر بخواهی آنها را بیکی از نقاط روانه کنی آماده باشند. قیس از مدینه خارج و داخل مصر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸

گردید. هفت تن با او همراه بودند چنانکه ما پیش از این آنرا شرح دادیم او هنگام ورود بر منبر صعود نمود و نامه و فرمان امیر المؤمنین را خواند که باهالی مصر امر کرده او را اطاعت و یاری کنند و در احراق حق مساعدت و معاونت نمایند پس از خواندن فرمان خود آغاز خطبه کرده گفت: خداوندی را ستایش می‌کنم که حق را بربا و باطل را نابود کرد. ستمگران را هم خوار و نامید نمود. ایها الناس بدانید که ما با بهترین کسیکه می‌شناسیم و می‌دانیم بیعت کردیم که او بهترین مردم بعد از پیغمبر است شما ای مردم برخیزید و با او بیعت کنید. بیعت شما مبنی بر کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر باشد. اگر ما باین دو (قرآن و سنت) عمل نکنیم شما نسبت بما بیعت نخواهید داشت (نقض می‌شود). ای مردم برخیزید و شتاب کنید. مردم هم برخاستند و با او بیعت کردند بشرط عمل بقرآن و سنت پیغمبر. کار او راست آمد و اهالی مصر مطیع و منقاد شدند. او همه جا عمال و حکام خود را فرستاد مگر در یک قریه که خربتا نام داشت زیرا اهالی آن قریه قتل عثمان را یک امر عظیم دانستند و میان آنها مردی از قبیله بنی کنانه و از طایفه مدلحق بنام یزید بن حارث بود. آن مرد نزد قیس فرستاد که بخونخواهی و انتقام برای عثمان قیام کرده.

مسلمه بن مخلد نیز بخونخواهی کمر بست. قیس نزد او فرستاد و پیغام داد وای بر تو بر من قیام و عصیان می‌کنی؟ بخدا سوگند من دوست ندارم که مالک ملک شام و مصر باشم بشرط قتل تو. (نمی‌خواهم ترا بکشم). مسلمه باو پاسخ داد که از جنگ و ستیز تو خودداری می‌کنم تا تو امیر مصر هستی. قیس هم که خردمند و مدب و مال‌اندیش بود باهالی خربتا

پیغام داد که من شما را مجبور نمی کنم که بیعت کنید و از سرکوبی شما خودداری خواهم کرد. با آنها مatarکه کرد و بدريافت خراج شروع نمود و هیچ مخالف و بدخواه نداشت. امير المؤمنین هم بجنگ جمل رفت و برگشت. برای معاویه هم بسی ناگوار بود که علی با سپاه عراق و قیس با

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹

لشکر مصر شام را قصد کنند از این حیث بیمناک شده بود که میان دو دشمن واقع و دچار شود. معاویه بقیس نوشت: درود بر تو.

اما بعد شما نسبت بعثمان بسبب زدن یک تازیانه اعتراض کرده خشمگین شده بودید یا اینکه بر او این ایراد را گرفتید که چرا فلان جوان را بحکومت و امارت منصوب نموده این را هم خوب می دانید که خون عثمان برای شما مباح نیست. شما از این حیث مرتكب یک گناه عظیم شده اید و یک بدعت سخت اورده اید. ای قیس از این گناه توبه کن زیرا تو در عداد کسانی هستی که بر عثمان قیام کرده اند، اما یار تو (علی) برای ما مسلم شده که او مردم را ضد عثمان برانگیخته و بقتل او واداشته بود. او از ریختن خون عثمان بری نمی باشد بیشتر قوم تو هم از گناه ریختن خون عثمان بری نمی باشند. ای قیس اگر خود نتوانی در صف خونخواهان عثمان فوار بگیری از ما متابعت و پیروی کن آنگاه ما امارت و سلطنت دو عراق (عجم و عرب) را بتو واگذار خواهیم کرد و اگر پیروز شدی همیشه این سلطنت برای شخص تو یا هر که را از اهل حجاز دوست داری و بدان ایالت بگماری مadam که من سلطان باشم باضافه هر چه میخواهی بتو خواهم داد عقیده خود را در این خصوص برای من بنویس. چون نامه معاویه بقیس رسیده او خواست با او مدارا کرده عقیده خود را صریحاً ابراز و جنگ را آغاز نکند. در پاسخ چنین نوشت اما بعد آنچه نوشه بودی درباره قتل عثمان دانسته شد و من در آن امر مداخله نداشتم و نزدیک نشدم درباره یار و رفیق من (علی) نوشه بودی که او مردم را ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتن من بر این کار آگاه نبودم و نیز نوشه بودی که بیشتر عشیره و قوم من از این گناه بری نبودند بدان که نخستین قومی که بخونخواهی عثمان قیام کردند قوم من بودند. اما پیشنهاد تو درباره متابعت من این امر محتاج بمطالعه و اندیشه می باشد زیرا نمی توان باین کار مبادرت کرد و من از جنگ و سیز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰

با تو خودداری خواهم کرد و از طرف من چیزی رخ نخواهد داد که تو نپسندی تا آنکه ما و شما در کار خود فکر و عقیده و تصمیم خود را ابراز کنیم بخواست خدا.

چون عثمان نامه او را خواند دانست که او هم نزدیک شده و هم دور دوباره باو نوشت: اما بعد: من نامه ترا خواندم چنین دانستم که تو نه بما نزدیک شده باشی که ترا یار یا صلح جو بدانیم و نه از ما دور شده باشی که ترا خصم و دشمن بدانیم.

منهم کسی نیستم که با کسی مداهنه و خدعا کنم یا خود فریب کسی را بخورد که آن کس دارای عده و خیل و نیرو باشد و السلام.

چون قیس نامه او را خواند و دانست که خدعا و مدارا سودی ندارد و نمی تواند خصومت و سیز را بتأخیر اندازد چنین

پاسخ داد: اما بعد از این تعجب می‌کنم که تو چگونه این غرور را بخود دادی که بطاعت من طمع کنی و امیدوار باشی و بخواهی مرا گمراه و سرنگون کنی. تو بمن تکلیف می‌کنی که من از طاعت بهترین مردم خارج شوم که او باین امارت (خلافت) از تمام خلق اولی و احق باشد و او یگانه کسی می‌باشد که از تمام مردم حقگو تر و حق‌خواه‌تر و راهنمای‌تر و داناتر برای حق و نزدیکتر برسول الله است آیا بمن امر می‌دهی که من او را ترک کنم و طاعت ترا بگردن بگیرم که از حق و از این کار دورترین مردم و دروغگو ترین و گمراه‌ترین و زورگو ترین و دورترین خلق از پیغمبر هستی تو گمراه و زاده گمراه و گمراه کننده و فرزند طاغوت که یکی از عمال و دستهای قوی ابليس هستی اما اینکه می‌گوئی من مصر را با سوار و پیاده ضد تو برانگیخته‌ام که بخدا سوگند اگر هیچ کاری نکنم جز اینکه ترا دچار و سرگردان و گرفتار کار خود کنم تو با همین گرفتاری و سرگردانی و نگرانی خوشبخت خواهی بود که بهمین حد و اندازه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱

دشمنی تو اکتفا کرده باشم تا آنکه دچار وضع بدتر و سخت‌تر بشوی.

چون معاویه نامه او را خواند از دعوت او نامید شد و بودن او در مصر برای معاویه بسی ناگوار و سنگین بود دانست که حیله و تزویر در جلب او کارگر نیست حیله دیگری برانگیخت و آن این بود که او را از ناحیه علی قلع و قمع کند که بدست علی شر او برداشته شود. پس بمردم گفت: بقیس بن سعد دشنام ندهید و بجنگ او دعوت و تجهیز مکنید مگر نمی‌دانید که او یار و تابع ما می‌باشد. همیشه نامه‌های او بما می‌رسد و او اظهار اطاعت و انقیاد می‌کند و او در خفا بما نصیحت و دستور و تعلیم می‌دهد مگر نمی‌بیند چگونه نسبت ببرادران شما اهالی خربتا که بخونخواهی عثمان قیام کرده‌اند رفتار مسالمت آمیز کرده؟ او عطا و روزی آنها را می‌پردازد و با آنها خوب رفتار می‌کند. معاویه پس از آن نامه‌های از قول قیس جعل کرد مبنی بر خونخواهی عثمان و پیروی و همکاری با معاویه و آن نامه‌های مجعلو را برای اهل شام میخواند.

خبر بعلی رسید و جواسیس علی در شام هم خبر دادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب هم آن خبر را دادند و تایید کردند. علی هم بدان امر اهتمام کرد و آنرا بزرگ دانست دو فرزند خود را (حسن و حسین) باتفاق عبد الله بن جعفر نزد خود خواند و آن خبر (عصیان قیس) را بازها داد. فرزند جعفر گفت: ای امیر المؤمنین شک را بیقین تبدیل و قیس را از امارت مصر عزل کن علی فرمود: بخدا سوگند من باور نمی‌کنم که او چنین باشد. عبد الله گفت: او را عزل کن اگر راست باشد که او هرگز کنار خواهد رفت (تن بعصیان خواهد داد). آنها در آن حال بودند که ناگاه نامه قیس رسید و در آن تصريح کرده بود که بجنگ مخالفین که آرام هستند خواهند پرداخت (که صلاح نیست که او تحریک ساکن کند). ابن جعفر گفت: من از این بیشتر بیمانک شده‌ام که او با دشمن ساخته باشد. تو

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲

(خطاب بعلی) فرمان بده که او بجنگ مباردت کند. علی هم با نوشت که باید با آنها نبرد کنی. چون نامه علی را خواند جواب را چنین داد. اما بعد من از امر و فرمان تو در شگفتم. تو بمن دستور میدهی که با قومی جنگ کنم که خود آرام هستند و ترا هم آرام و فارغ البال گذاشته که نیروی خود را صرف دشمن کنیم و اگر ما بجنگ آنها بپردازیم حتماً دشمن را

ضد ما یاری خواهند کرد. ای امیر المؤمنین پند مرا بپذیر و آنها را آزاد بگذار زیرا رای و تدبیر این است که آنها را ترک کنیم و السلام. چون علی نامه را خواند فرزند جعفر گفت: ای امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را سوی مصر بفرست و قیس را برکنار کن زیرا من شنیده‌ام که قیس گفته سلطنتی که بجز قتل مسلمه بن مخلد انجام نخواهد گرفت سلطنت بدی خواهد بود (که با قتل او قرار گیرد). ابن جعفر (عبد الله) هم برادر محمد بن ابی بکر بود از طرف مادر. علی (رای او را پذیرفت) محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد. گفته شده اشتر نخعی را فرستاد که در میان راه مرد (مسوم شد) که محمد را فرستاد و محمد بر قیس وارد شد. قیس از او پرسید چه شده؟ چگونه امیر المؤمنین تغییر عقیده داده؟

ایا دیگری میان من و او تفتین کرده؟ گفت نه. این حکومت و سلطه برای تو خواهد ماند گفت: نه بخدا هرگز من نخواهم ماند آنگاه راه مدینه را گرفت (ایالت مصر را ترک) و با خشم وارد مدینه گردید که چرا بدون علت او را عزل کرده‌اند. حسان بن ثابت که از پیروان عثمان بود نزد او رفت و شماتت کرد و گفت:

تو عثمان را کشتی و علی هم ترا عزل نمود. این گناه برای تو مانده و آن ثواب و حق شناسی از تو سلب شده قیس باو گفت: ای کور دیده و کور دل بخدا اگر بین قوم من و قوم تو نبرد خیزد اول گردن ترا خواهم زد برو دور شو. بعد از آن مروان او را تهدید و مروعوب کرد (قیس را) قیس هم بر اثر آن تهدید بااتفاق سهیل بن حنیف از مدینه خارج شد و علی را قصد نمود که هر دو در جنگ صفين شرکت کردند. معاویه بمروان با خشم و ملامت نامه نوشت که تو (بسیب نادانی)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳

علی را با صد هزار مرد نبرد مدد کردی (که قیس معادل صد هزار است) که اگر همان عده علی را یاری میکرد بهتر از این بود که قیس بن سعد را برنجانی و بفرستی که عقل و تدبیر و خرد او معادل صد هزار شمشیر زن است چون نزد علی رفت و اوضاع گذشته را شرح داد علی دانست که او دچار مشکلات بسیار شده بود و سختی‌های طاقت فرسارا تحمل میکرد. خبر قتل محمد بن ابی بکر هم رسید مقام و منزلت قیس نزد علی و اتباع او بلند و ارجمند گردید (که او چگونه کارها را پیش میرد) علی در تمام کارها بتدبیر و خرد قیس معتقد شد و کارها را باو و اگذار کرد. چون محمد (بن ابی بکر) وارد مصر شد فرمان علی را برای اهل مصر خواند سپس خطبه کرد و چنین گفت: خداوندی را میستایم که ما و شما را برآ راست هدایت کرده و از اختلاف طرق و گمراهی مصون داشته. بما و شما هدایت داده و از آنچه نادان بدان دچار شده حفظ نموده. هان بدانید که امیر المؤمنین کار شما را بمن سپرده و مرا والی شما فرموده کار شما را بمن سپرده مادام که شما مطیع باشید رستگاری من بسته باراده خداوند است که من بر خدا توکل کرده و سوی خدا خواهم رفت اگر دیدید که حکومت و ایالت من مبني بر طاعت خداوند باشد خدا را شکر کنید که چنین توفیقی داده که خداوند خود مرا سوی راه راست هدایت کرده و اگر دیدید که یکی از عمال و حکام من بر خلاف عدل و حق رفتار کرده او را نزد من بیارید و از من گله کنید که چرا من چنین حاکم ظالم نصب کرده‌ام من از این کار خرسند و سعادتمند خواهم بود و شما شایسته ایراد و انتقام میباشید.

خداوند بما و شما توفیق بدهد که کارهای خوب انجام دهیم که مشمول رحمت او باشیم. بعد از آن از منبر فرود آمد و

مدت یک ماه تمام بدان حال (آرام) ماند تا آنکه نزد آن قومی که کناره گیری کرده بودند فرستاد و پیغام داد آنها در حال متارکه بودند که ما بین آنها و قیس مقرر شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴

بانها پیغام داد که یا باید مطیع و منقاد یا از کشور ما خارج شوید. آنها پاسخ دادند که ما چنین نخواهیم کرد ما را آزاد بگذار تا در کار خود اندیشه کنیم در جنگ و سیز شتاب مکن.

او قبول نکرد و آنها ناگزیر آمده شده بدفاع پرداختند تا آنکه جنگ صفين رخ داد و آنها در حال بیم و حذر از قدرت محمد (بن ابی بکر) بودند.

چون علی از جنگ معاویه بازماند و کار بحکمیت کشید آنها گستاخ شده آماده مبارزه با محمد شدند محمد هم حارث بن جهان جعفری را نزد اهالی خربتا فرستاد که او جنگ را آغاز نمود.

میان آن گروه یزید بن حاریه با قبیله بنی کنانه بود. آنها با او مقابله و مقاتلہ کرده او را کشتند. باز محمد بن ابی بکر ابن مضاهم کلبی را با عده فرستاد او را هم کشتند.

گفته شده ما بین محمد بن ابی بکر و معاویه نامه‌ها ردو بدل شده بود که من آنها را شایسته نقل ندیده‌ام زیرا عame مردم قادر بر هضم و تحمل آنها نمیباشدند.

(مقصود اتهام محمد بن ابی بکر بخیانت و میل بمعاویه است که صحبت ندارد).

در همانسال ابراز فرزند مرزبان مرو (از ایران) نزد علی رفت که بعد از جنگ جمل بود. علی هم برای او فرمانی نوشت که دهقانان و اسواران مرو و سایر مردم آن سرزمین از دین برگشته و عهد شکسته کافر شدند او آن فرمان و عهد را برای صلح مجدد آنان نوشت.

علی هم خلید بن قره را بایالت خراسان فرستاد. گفته شده طریف بن یربوعی را را فرستاد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵

بیان ورود عمرو بن عاص و متابعت او از معاویه

گفته شده عمرو بن عاص قبل از قتل عثمان از مدینه بفلسطین رفت. علت این بود هنگامی که عثمان دچار حصار گردید عمرو گفت: ای اهل مدینه هر که در این شهر بماند و عثمان با بودن او کشته شود خداوند او را بخواری گرفتار خواهد کرد زیرا قادر بر حمایت او بوده و بیاری وی شتاب نکرده بود پس هر که بتواند بگریزد (هنگام کشتن او در مدینه نباشد) آنگاه خود عمرو خارج شد.

چیزهای دیگری هم در این خصوص گفته شده که پیش از آن اشاره شد.

دو فرزند او عبد الله و محمد هم با او سفر کردند. آنها در فلسطین اقامت کردند.

سواری از مدینه رسید عمرو از او پرسید: نام تو چیست؟ گفت حصیره. عمرو گفت آن مرد (عثمان) محاصره شد؟ بعد پرسید چه خبر داری؟ گفت: آن مرد (عثمان) در حال محاصره بود که من از مدینه خارج شدم.

بعد از آن سوار دیگری رسید آنهم پس از چند روز. عمرو پرسید نام تو چیست؟

گفت قتال. عمرو گفت آن مرد (عثمان) بقتل رسیده است؟ سپس پرسید: چه خبر داری؟ گفت عثمان کشته شده تا من آنجا بودم چیزی رخ نداده.

بعد از آن سوار دیگری رسید عمرو پرسید: نام تو چیست؟ گفت حرب.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶

عمرو گفت حرب واقع خواهد شد؟ سپس پرسید: خبر دیگر چیست؟ گفت مردم با علی بیعت کردند. سلم بن زنباع گفت ای گروه عرب میان شما و ملت عرب یک درسته بود که شکسته و گشوده شد. یک در دیگر برای خود بگیرید (که بسته شود) عمرو گفت: ما همین را میخواهیم بعد از آن عمرو برخاست و پیاده رفت و مانند زن گریست دو فرزند او هم همراه او بودند.

او در حال گریه میگفت: (ندبه میکرد) ای عثمان! من بر شرم و دین ندبه میکنم (که تو با شرم و دین دار بودی). آنگاه راه دمشق را گرفت.

او دانست چه خواهد شد و آماده آینده گردید زیرا او از طرف پیغمبر بعمان رفته بود در آنجا دانشمندی (از علماء یهود) دیده بود آینده را از او پرسید او گفت بعد از وفات پیغمبر خلافت بابی بکر خواهد رسید و اندک مدتی خواهد بود و بعد خلافت بیکی از قوم او خواهد رسید که مدت خلافت او دراز خواهد بود و کشته خواهد شد (ترور) بعد از او مردی از قوم او بخلافت خواهد رسید که باز مدت خلافت او دراز خواهد بود و در ملاعام کشته خواهد شد. گفت این عمل سخت خواهد بود.

سپس بعد از او مردی از همانقوم بخلافت خواهد رسید. مردم بر او میشورند و جنگهای سخت بسبب او رخ خواهد داد. بعد کشته خواهد شد.

بعد از امیر ارض مقدس بخلافت خواهد رسید که مدت خلافت او بطول خواهد کشید. تمام فرق مختلفه نسبت بخلافت او متفق خواهند شد و بعد خواهد مرد.

(بدان سبب عمرو بن عاص باو ملحق شد و گروید و مسلم افسانه است که هیچ کس علم غیب ندارد و ممکن است خود عمرو آنرا جعل کرده باشد) گفته شده چون عمرو خبر قتل عثمان را شنید گفت: من ابو عبدالله هستم، من او را کشتم (بکشتن دادم) و حال اینکه من از او دور و در وادی سیاع (که قصر او در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷

آنجا بود) زیست میکردم.

اگر این کار (خلافت) نصیب طلحه شود که او را دمدم عرب است و اگر علی برسد که من نسبت باو بدخواه و سخت اکراه دارم. خبر بیعت علی باو رسید سخت رنجید و خشمگین شد.

او در حال انتظار و نگرانی ماند که عاقبت کار مردم را بداند. خبر خروج عایشه و طلحه و زبیر باو رسید باز در انتظار عاقبت کار ماند تا آنکه خبر واقعه جمل باو رسید متغير و سرگردان شد.

در آن هنگام شنید که معاویه از بیعت علی خودداری کرده و او در شام واقعه قتل عثمان را بسیار بزرگ و ناگوار دانسته او

معاویه را بر علی ترجیح داد. دو فرزند خود را عبد الله و محمد خواند و با آنها مشورت کرد و پرسید عقیده شما چیست؟ اما علی که هرگز ما در زمان او بچیزی نخواهیم رسید (سودی نخواهیم برد) او مرا در کارهای خود شریک نخواهد کرد (amarat و حکومت نخواهد داد).

عبد الله گفت: پیغمبر وفات یافت. ابو بکر و عمر هم در گذشتند و همه از تو راضی بودند. من معتقد هستم که تو از کار خودداری کنی و بر کنار و خانه نشین باشی تا مردم همه بر بیعت یک خلیفه تصمیم بگیرند و متفق شوند آنگاه تو با امام برگزیده مردم بیعت کن.

فرزند دیگرش محمد گفت: تو یکی از ارکان عرب هستی من معتقد هستم که این کار بسامان نرسد مگر اینکه تو در آن دستی داشته باشی. (موثر باشی).

عمرو گفت: تو ای عبد الله (فرزندم) بمن دستور دادی که خیر و آسایش مادر آخرت مشمول آن می باشد و دین من محفوظ خواهد ماند اما تو ای محمد (فرزندم) بمن دستور دادی که بهترین چیزی برای دنیا می باشد و بدترین چیزی برای آخرت من خواهد بود. عمرو از آنجا باتفاق دو فرزند خود سوی معاویه شد و چون بمعاویه رسید دید اهل شام بخونخواهی عثمان اصرار و ابرام میکنند. عمرو گفت: حق با شماست.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۸

بخونخواهی خلیفه مظلوم شتاب کنید ولی معاویه بعمرو هیچ توجه و اعتنا نمیکرد.

دو فرزندش باو گفتند آیا می بینی که معاویه نسبت بتو اعتنا نمی کند؟ بهتر است از اینجا منصرف شده و بجای دیگر توجه کنی. عمرو نزد معاویه رفت و باو گفت من از تو تعجب میکنم که من نسبت بتو مساعد و یار باشم و تو از یاری من سرپیچی کنی بخدا سوگند ما اگر با تو همراهی و یاری کنیم و مرام خود را بخونخواهی خلیفه باشد خود می دانیم که با کسی جنگ و ستیز خواهیم کرد که سابقه او در اسلام و فضل و خویشی او نسبت برسول اکرم چیست و ما در دل خود چیزهایی داریم (که اکراه داریم) و اگر چنین کنیم فقط برای طلب دنیا خواهد بود. چگونه تو از من رو برمیگردانی معاویه با او آشتبایی کرد و تعطف و توجه نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۹

بیان آغاز جنگ صفين

علی از بصره برگشت و کوفه را بعد از پایان واقعه جمل قصد نمود. نزد عبد الله بخلی که از طرف عثمان حاکم همدان بود همچنین اشعت بن قیس که والی آذربایجان از طرف عثمان بود فرستاد و پیغام داد که هر دو بیعت مردم آن سامان را برای او بگیرند. چون هر دو نزد علی حاضر شدند علی خواست نزد معاویه نماینده بفرستد که بیعت را بگیرد. جریر گفت مرا بنمایندگی خود نزد او بفرست زیرا او دوست من است. اشتر گفت: چنین مکن زیرا این شخص هوا خواه معاویه است. علی گفت: بگذار بروд تا ببینیم چه خواهد کرد. علی نامه بمعاویه نوشت و بتوسط او فرستاد: بدین مضمون که: مهاجرین و انصار بر بیعت علی متفق شده اند و طلحه و زبیر بیعت را نقض کرده که با آنها جنگ کرد. اکنون معاویه را دعوت می کند که با مهاجرین و انصار همکاری کرده اطاعت را بگردن بگیرد. جریر سوی معاویه روانه شد. معاویه هم

مدتی او را در حال انتظار گذاشت سپس با عمر و مشورت کرد عمر و چنین رای داد که معاویه اهل شام را دعوت کند و خون عثمان را بگردن علی بگذارد و آنها را بخونخواهی عثمان از علی وادر و تشجیع کند و آنها را بجنگ سوق دهد. معاویه هم چنین کرد. اهل شام قبل از آن هنگام نعمان بن بشیر را که

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۰

حامل پیراهن عثمان بود استقبال کرده بودند. پیراهن خون الود عثمان را با انگشت‌های قطع شده نائله همسر عثمان بر منبر برافراشت. قسمتی از کف دست با دو انگشت که از بیخ بریده شده بود باضافه نیمی از شصت. معاویه آنها را برافراشت و سپاهیان را دعوت کرد که پیراهن و انگشت‌های قطع شده و بر پیراهن اویخته را مشاهده کنند آنها هم دیدند و سخت گریستند و نالیدند و سوگند یاد کردند که هرگز غسل نکنند و نزدیک زنان خود نروند و بر بستر نخوابند و بر بالین سر نگذارند تا قاتلین عثمان را بکشند و از آنها انتقام بکشند. هر که هم مانع شود او را بکشند. چون جریر نزد امیر المؤمنین برگشت و خبر معاویه و اجتماع و تصمیم اهل شام را داد که با معاویه در انتقام متحد و همه بر عثمان زاری میکنند و میگویند. علی عثمان را کشته و قاتلین او را پناه داده و اهل شام هرگز از تصمیم خود باز نخواهد ماند تا آنکه علی را بکشند اشتر بعلی گفت. من ترا نهی و منع کرده بودم که جریر را نزد معاویه روانه کنی و بتو گفته بودم که او دشمن و خائن است اگر مرا میفرستادی بهتر از او بود که مدتی مهمان معاویه بوده و هیچ بابی نگذاشت که امکان دخول از آن باشد که آنرا بروی ما نبند. و هیچ دری هم نگذاشت که امکان هجوم دشمن از آن باشد بروی ما و آنها باز نکرده باشد. (باين معنى درهای آشتی را بست و درهای دشمنی را گشود و دیگر چاره نمانده) جریر گفت: اگر تو میرفتی حتماً ترا میکشند زیرا آنها میگفتند تو یکی از قاتلین عثمان محسوب میشوی. اشتر گفت: بخدا سوگند اگر من میرفتم هرگز از پاسخ دادن بانها در نمی‌ماندم و معاویه را بجائی محصور میکردم که هرگز قادر بر اندیشه خلاصی نمیشد. اگر امیر المؤمنین سخن مرا بپذیرد از من بشنو ترا بزنдан خواهد سپرد. هم ترا حبس میکرد و هم اشخاصی که مانند تو (که خائن باشند) تا کارها راست آید. جریر از آنجا بقرقیسیا رفت و خبر خود را داد و نامه و شنت معاویه هم باونوشت که نزد من بیا. گفته شده علت اینکه جریر در نمایندگی

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۱

خود از طرف علی موفق نشده این بود که شرحبیل بن سمعط کندي معاویه را بمخالفت و استقامت وادر کرده بود. سبب دشمنی او هم این بود که عمر بن خطاب شرحبیل را بعراق نزد سعد بن ابی وقار فرستاده بود. او هم با سعد همراه بود. سعد هم او را مقرب و مقدم داشته بود. اشعث بن کندي هم بر او رشك برده بود زیرا هر دو رقیب یک دیگر بودند جریر بجلی هم (در زمان سعد) بر عمر وارد شد. اشعث باو گفت:

اگر بتوانی از منزلت و مقام شرحبیل بکاه.

چون بر عمر وارد شد عمر اوضاع و احوال مردم را از او پرسید او هم سعد را ستود و این شعر را سرود:

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| الليلى و المرء سعد بن مالك  | وزبرا و ابن السمعط فى لجة البحر |
| على ظهر قرقور انادى ابا بكر | فيغرق اصحابى و اخرج سالمًا      |

يعنى: اى کاشه شبي که رادمرد ما سعد بن مالك بود وزير و بن سمعط هر دو يار او بودند در دريا غريق لجه بحر ميشديم. ياران ما همه دچار غرق شده باشند و من بر پشت کشتي نجات يافته بابي بکر استغاثه کنم. (کنایه از رهائی از دست زبر و شرحبيل بن سحط).

عمر بسعده نوشته و امر داد که او زبر و شرحبيل را نزد خود (عمر) بفرستد او هم هر دو را روانه کرد. عمر زبر را در مدینه بازداشت و شرحبيل را سوي شام روانه کرد او هم بمقام ارجمند رسيد و شرف مقام را بدبست آورد زيرا پدر او از اهل غزه شام بود که سمعط نام داشت.

چون جرير بنمايندگي و با نامه على نزد معاویه رفت معاویه مدتی انتظار رسيدن شرحبيل را کشید تا او رسيد. معاویه خبر ورود نمايندگي جرير را باو داد.

شرحبيل گفت: امير المؤمنين عثمان خليفه ما بود. اگر تو بتوانی بخونخواهی او قیام کنى چه بهتر و گرنه کنار برو. جرير هم (ناميد) برگشت

#### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۰، صـ ۴۲

(بسـبـ عـدـاـوتـ دـيـرـيـنـ شـرـحـبـيلـ).

نجاشي هم اين شعر را سرود:

شـرـحـبـيلـ مـاـ لـلـدـيـنـ فـارـقـتـ اـمـرـنـاـ  
وـ لـكـنـ لـبـعـضـ الـمـالـكـيـ جـرـيرـ  
فـاصـبـحـتـ كـالـحـاوـيـ بـغـيـرـ بـعـيرـ  
وـ قـولـكـ مـاـ قـدـ قـلـتـ عـنـ اـمـرـ اـشـعـثـ

يعنى: اى شرحبيل تو برای دین ما را ترك نکردي بلکه برای کينه جرير مالکي از ما جدا شدی. برای اينکه کار و گفته اشعت را بیاد آوردي (و خواستی انتقام بکشی) تا انکه تو مانند ساربان بی اشترا و قافله شدی (آوازه خوان قافله- حادی- ساربان و رهنما و قافله سالار که قافله و مرکب نداشته باشد).

جرير بن عبد الله بن جابر بن مالك بود که (با تعبير مالکي) بجد خود منتسب شده بود. على لشکر کشید و در نخیله (صغر نخله- محل معروف نزدیک کوفه) لشکر زد.

از آن لشکر عده از اهل کوفه بازماندند و از ياري تخلف کردنند. مره همدانی و مسروق از آنها بودند که هر دو جيره و مواجب خود را دریافتند و سوي قزوین شتافتند.

اما مسروق که همیشه توبه و استغفار میکرد از اينکه در جنگ صفين شركت نکرده و بعلی ملحق نشده. عبد الله بن عباس با اتباع خود از بصره وارد شد و بسپاه پيوست. معاویه خبر قصد آنها را شنید با عمرو مشورت نمود. عمرو گفت: اکنون که على سوي تو لشکر کشیده تو خود شخصاً بشکر کشی مبادرت و اقدام کن و هرگز خود را پنهان مکن تدبیر و حیله و تزوير خود را بکار ببر. معاویه آمده شد مردم هم همه آمده شدند، عمرو هم آنها را تشجیع کرد و على را ناتوان خواند و گفت: اهل عراق خود را پراکنده کرده و خود ناتوان شده‌اند. اهل بصره هم

#### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۰، صـ ۴۳

با على مخالف هستند زира على بزرگان و پیشوایان آنها را کشته است.

سران سپاه کوفه هم در جنگ جمل کشته شدند علی با عده کم وضعیت بجنگ شما آمد. او عثمان را کشته. الله الله در خونخواهی هرگز فرصت را از دست مدهید و این خون را هدر مکنید. برخیزید و انتقام بکشید. معاویه هم بعموم اهل شام نامه نوشت. برای عمرو یک پرچم و برای دو فرزندش عبد الله و محمد دو پرچم و برای وردان غلام خود یک پرچم برافراشت و آنها را سوق داد.

علی هم برای غلام خود قبر یک پرچم اختصاص داد. عمرو در این باره چنین گفت:

هل يغنين ورдан عنى قبرا      او تغنى السكون عنى حميرا  
اذا الکمة لبسوا السنورا

يعنى آیا وردان غلام معاویه برای قبر غلام علی کفو و لایق و کافی خواهد بود که ما را بی‌نیاز کند و آیا قبیله سکون میتواند در خور قبیله حمیر باشد (هر دو اهل پمن) آن هم هنگامی که دلیران اسلحه را بپوشند (سنور- سینه‌ورزه سینه پوش و تمام اسلحه).

علی آن شعر را شنید چنین گفت:

لاصبن العاصى بن العاصى      سبعين الفا عاقدى النواصى  
مجنبين الخيل بالقلاص      مستحقبين حلق الدلاص

يعنى من بامدادان عاصی (متمرد) بن عاصی (عمرو بن عاصی) را با هفتاد هزار سپاهی پیشانی بسته دچار خواهم کرد و شبیخون خواهم زد. آن سپاهیان همه اسبهای جنیت را با اشترها (که بر آنها سوارند) میکشند، (اسبهای تازه نفس نه بارکش) آن سپاهیان همه زره پوش هستند.

معاویه این شعر را شنید بعمره گفت: علی پاسخ خوب و کافی بتو داده.

معاویه هم لشکر کشید ولی با تانی و کندي پیش میرفت چون ولید بن عقبه آن

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۰، صـ ۴۴

حال (سستی و کندي) را دید نزد معاویه فرستاد و آن شعر را انشاء کرد.

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| فانك من اخي ثقة مليم             | الا ابلغ معاویه بن حرب               |
| تهدر فى دمشق فما تريم            | قطعت الدهر كالسدم المعنى             |
| كذابـة و قد حلم الاـديم          | و انك و الكتاب الى على               |
| لأنـقاـض العـراق بـها رـسيـم     | يمـنيـك الـامـارـة كـل رـكب          |
| ولـكـن طـالـب التـرـة الغـشـوم   | و لـيـس اـخـو التـرـاب بـمـن توـانـى |
| لـجـرد لاـ الف ولاـ غـشـوم       | و لـو كـنـت القـتـيل و كانـ حـيـا    |
| يـبـىء بـها و لاـ بـرم جـثـوم    | و لـاـ نـكـل عنـ الأـوتـار حـتـى     |
| فـهـم صـرـعـى كـانـهـم الـهـشـيم | و قـومـك بـالـمـديـنـه قـدـ اـبـيـرو |

يعنى بمعاویه فرزند حرب بگو که از تو کسیکه مورد و ثوق (اخی ثقه- صاحب ثقه) ملامت میشوی. تو روزگار را مانند مردی خشمگین طی کرده و مانند شتر عربده میکشی و فریاد میزنی برای چه در دمشق مانده و تانی میکنی؟ تو در مکاتبه

با علی مانند زنی که پوست فاسد و متلاشی را میخواهد دباغی کند و نگهدارد هر قافله و هر گروهی ترا بامارت (خلافت) امیدوار میکنند که عراق را نجات دهی. کسیکه در خونخواهی مسامحه کند او خونخواه و ولی دم نمیباشد خونخواه باید دلیر و جسور باشد.

اگر تو کشته میشی و او (عثمان) زنده میبود او هزارها مرد دلیر را بخونخواهی تو تجهیز و اعزام میکرد. او خسته نمیشد از خونخواهی تو. قوم تو در مدینه هلاک شدند آنها کشته و افتاده مانند خاشاک. معاویه باو چنین پاسخ داد:

و مستعجب مما يرى ما اناتنا  
ولوزبته الحرب لم يتر مرم

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۵

يعنى شخصى از تانى و صبر ما تعجب میکنند و حال اينكه اگر دچار جنگ شود قادر بر سخن (و اعتراض) نخواهد بود. على هم زياد بن نضر حارثى را با هشت هزار مرد جنگى برای پيش آهنگى و طليعه سپاه فرستاد شريح بن هانى را هم با چهار هزار روانه کرد. خود على هم از نخيله رهسيپار شد. از مدائين هم افراد جنگجو را همراه برد على در مدائين سعد بن مسعود عم مختار بن ابي عبيد را والى نمود. چون على رهسيپار شد نابغه بنى جعده را همراه برد او چنین حدا (او از سير و سفر و سفر که حادى برای قافله میخواند) کرد و گفت:

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| قد علم المصران و العراق | ان عليا فحلها العتاق      |
| ابيض جحجاج له رواق      | ان الاولى جاروك لا افاقوا |
| لكم سباق و لهم سباق     | قد علمت ذلكم الرفاق       |

يعنى اهل دو کشور و اهل عراق دانسته‌اند که على فحل اصيل و نجيب و سبقت کننده است. او سپيدرو بزرگوار و پيشوا و داراي هييت و وقار است. آنهايي که با تو مسابقه کرده‌اند مست و بي خرد هستند از خواب غفلت بيدار نشده‌اند. شما مسابقه میکنيد و آنها هم مسابقه میکنند (و بجائی نميرسن) ياران هم همه اين را ميدانند.

على از مدائين معلم بن قيس را با سه هزار جنگجو روانه کرد و باو دستور داد که راه موصل را بگيرد و در رقه باو ملحق شود چون برقه رسيد (على) بمقدم آن سرزمين دستور داد که برای عبور لشکر پل بسانزند تا سوي شام برود. آنها اطاعت نکردند. کشته‌های خود را هم ضبط کردند على ناگزير سوي منج ( محل ) روانه شد که از پل منج بگذرد. اشترا در همان محل (با عده) گذاشت.

اشترا در همان محل را نزد خود خواند و گفت: بخدا سوگند اگر پل نسازيد

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۶

كه امير المؤمنين از آن بگذرد من شمشير را كشide و بقتل شما بكار برد که تمام مردان را خواهم کشت و تمام اموال را بیغما خواهم برد.

آنها هم با يك ديگر مشورت کردند و گفتند: اين مرد اشترا است و او بهر چه سوگند ياد کرده عمل خواهد کرد يا بيشتر و

بدتر خواهد کرد.

ناگزیر پل ساختند و علی و سپاه او از آن پل گذشتند. هنگام عبور از دحام کردند. کلاه عبد الله بن ابی الحصین از پل افتاد او فرود آمد و کلاه خود را برداشت و دوباره سوار شد و گذشت.

کلاه عبد الله بن حجاج از دی هم افتاد او هم کلاه خود را برداشت و برفیق خود چنین گفت:

فان یک ظن الزاجر الطیر صادقاً  
کما زعموا اقتل وشیکا و یقتل

یعنی اگر پیشگوئی و تفال کبوتر باز (در آن زمان مرغها را پرواز میدادند و تفال در خیر و شرمی کردند که تطیر و طیره از آن آمده و زاجر کسی باشد که پرنده را پرواز دهد و خود نتیجه را بگوید و زجر از آن آمده) راست باشد چنان که گفته‌اند: «من کشته خواهم شد و او هم کشته خواهد شد».

(مقصود ابن ابی الحصین که قبل از او کلاهش افتاده بود).

ابن ابی الحصین (چون این شعر را شنید) گفت: هیچ چیز برای من گواراتر از اینکه گفتی (قتل) نخواهد بود. هر دو هم در صفین کشته شدند چون علی برود فرات رسید و زیاد بن نصر حارثی و شریح بن هانی را نزد خود خواند و هر دو سردار را با دوازده هزار مرد جنگی سوی معاویه روانه کرد.

آنها و عده آنها را بهمانحال اول که هنگام لشکر کشی از کوفه داشتند فرستاد.

علت برگشتن آنها سوی علی این بود که چون آنها را پیشاپیش روانه کرد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۷

آنها هم راه کنار فرات را گرفتند ولی از بیابان نزدیک فرات گذشته بودند چون بمحل عانات رسیدند ناگاه خبر رسیدن معاویه با سپاه شام را شنیدند با یک دیگر گفتگو کردند که این شرط عقل و تدبیر نیست که ما برویم و رود فرات ما بین خود و امیر المؤمنین و سایر مسلمین حاصل و فاصله بگذاریم و ما با این عده کم با اهل شام روبرو شویم. آنها خواستند که از پل بگذرند اهالی عانات ( محلی که اکنون عانه نام دارد) مانع عبور آنها شدند ناگزیر برگشته و از هیئت گذشتند و بعلی در قرقیسا پیوستند.

چون بعلی رسیدند علی گفت مقدمه که پیش رفته از پس رسیده!

شریح و زیاد علت بازگشت را برای علی شرح دادند، علی گفت:

«صواب همین بود».

چون از رود فرات گذشتند علی آن دو سردار را دوباره پیش فرستاد چون مقدمه لشکر بمحل سور الررم رسید ابو الاعور سلمی با آنها روبرو شد که او فرمانده لشکر شام بود.

آن دو سردار نزد علی فرستاده خبر رسیدن او را دادند. علی اشتر را فرستاد زیاد دستور تسریع و شتاب داد و باو گفت: اگر با آنها رسیدی تو خود فرمانده آنها باش ولی هرگز بجنگ شتاب و آغاز مکن مگر اینکه دشمن نبرد را شروع کند. جنگ ممکن تا اتمام حجت بکنی و بگویی و بشنوی و آنها را برآ راست دعوت کنی هرگز کینه و عداوت موجب آغاز و مباردت نگردد.

جنگ مکن مگر پس از دعوت و نصیحت و اتمام حجت که چندین بار دعوت یکی پس از دیگری باشد. زیاد را فرمانده میمنه و شریح را فرمانده میسره کن.

هرگز نزدیک دشمن مرو که نزدیکی مسبب شروع جنگ شود که در نزد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۸

بکی تعمدی بنبرد پیش آید و در عین حال از آنها دور مباش که تصور بیم و عجز کنند که تو از هیبت آنها قادر بر پیش رفتن و نزدیک شدن نباشی چنین باش تا من برسم زیرا من بدبناه تو شتاب خواهم کرد بخواست خداوند متعال. علی بشریح و زیاد هم نامه نوشت و همان دستور را داد. اشتر هم رفت تا آنها رسید و آنها فرماندهی او را پذیرفتند. دو صف متحارب هم روپروری یک دیگر با حال انتظار صف کشیدند و از جنگ خودداری نمودند تا آنکه شب فرا رسید که ناگاه ابو الاعور سلمی بآنها شبيخون زد آنها هم دلیری و پایداری کردند ولی بعد دچار اضطراب شدند. اهالی شام هم پس از حمله برگشتند.

روز بعد هاشم بن عتبه مرقال (مشهور) با عده خود به میدان رفت. طرفین بجنگ پرداختند و هر دو دلیری و پایداری کردند و بعد بمرکز خود برگشتند.

سپس مالک اشتر حمله کرد و گفت: ابو الاعور را بمن نشان دهید.

ابو الاعور بمحل روز گذشته عودت نمود و پشت سر قرار گرفت. اشتر بسنان مالک نخعی گفت: برو ابو الاعور را برای مبارزه دعوت کن.

پرسید: آیا برای مبارزه با من یا تو؟ اشتر گفت اگر بتو امر بدhem که با او مبارزه کن آیا می‌کنی؟ گفت آری. بخدا سوگند اگر امر بدھی که من صف لشکر را با شمشیر خود بشکافم اطاعت خواهم کرد.

اشتر برای او دعا کرد و گفت: او را برای مبارزه من دعوت کن.

او هم رفت و گفت بمن امان بدھید که من رسول هستم. آنها هم با امان دادند. او نزد ابو الاعور رفت و گفت: اشتر ترا برای مبارزه دعوت کرده.

او مدتی دراز خاموش شد و بعد گفت: سبک مغزی و کم خردی اشتر باعث شد که او عمال و امراء عثمان را از عراق طرد کند و نیکی‌های عثمان را زشت پندارد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۴۹

آنگاه او را در خانه خود قصد کرد و کشت. او خون عثمان را بگردن گرفت من هرگز بمبازه او نیازی ندارم. رسول گفت: تو گفتی و من شنیدم اکنون از من بشنو.

گفت: من نیازی بسخن تو ندارم. برو از من دور شو. اتباع او هم نهیب دادند و رسول برگشت و گفتگوی خود را با شتر خبر داد. اشتر گفت: او خود را دیده و بخود گفته: دو صف متحارب ایستادند تا شب فرا رسید که شب مانع جنگ گردید. اهل شام شبانه بمحل خود برگشتند. صبح روز بعد علی (با سپاه) با شتر رسید. اشتر هم پیش رفت تا بمعاویه رسید و با او مقابله کرد. علی هم بآنها رسید و هر دو صف مدتی با یک دیگر بمقابله پرداختند. پس از آن علی برای سپاه خود محلی

جستجو کرد که در آن لشکر برند و باسایش سپاه بپردازد. معاویه سبقت کرده محلی هموار و فراخ و اسایش بخش برگزیده که راهی بکار فرات داشت در آن محل جز لشکرگاه معاویه محلی نبود که در کنار رود سهل باشد و بتوان از نهر آب کشید. معاویه هم آن کنار سهل را گرفته بود و ابو الاعور سلمی را برای حمایت و نگهداری مورد آب گماشته بود. اتباع علی کنار آب را قصد کردند که موردي سهل التناول پیدا کنند و موفق نشدند نزد علی رفته باو خبر دادند و از شدت تشنگی و بی‌آبی شکایت کردند. علی هم صعقة بن صوحان را خواند و نزد معاویه فرستاد که باو بگوید: ما در این سیر و سفر و لشکر کشی جنگ شما را اکراه داریم و قبل از اتمام حجت نمی‌خواهیم بخصوصت تن بدھیم و بدون عذر جنگ را آغاز کنیم با لشکر شما اعم از سوار و پیاده ما را قصد کرده بجنگ پرداختند و قبل از اینکه ما جنگ را شروع کنیم خود آنها نبرد را برپا کردند. ما معتقد هستیم که باید از جنگ خودداری کنیم تا شما را (راه راست) دعوت و اتمام حجت کنیم. این

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۰

همه یک تجاوز دیگر است (مقصود بستن راه آب) که از شما سرزده و شما آب را بروی مردم بستید و مردم هرگز خودداری نخواهند کرد تا راه را باز کنند. تو باتباع خود پیغام بده که راه را برای مردم باز کنند و مانع آب نشوند و (از ستیز) خودداری نمایند تا بینیم چه باید کرد. اگر بخواهی از مقصود اصلی و آنچه ما برای حصول آن لشکر کشیده ایم رخ بتابی که همه چیز را کنار گذاشته اول برای حصول آب جنگ کنیم (مثل اینکه فقط برای آب آمده‌ایم جنگ کنیم) آنگاه غالب شارب خواهد بود.

(هر که پیروز شود سیراب می‌شود). ما هم ناگزیر تن باین نبرد خواهیم داد. معاویه با اتباع خود مشروط کرده پرسید: چه باید کرد؟ ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد گفتند آب را بروی آنها ببند چنانکه آنها آب را بر ابن عفان (عثمان) بستند. آنها را با تشنگی بکش خدا آنها را بکشد. عمرو بن عاص گفت: آب را برای آنها آزاد بگذار که آنها باید تشنه بمانند و تو سیراب باشی تو خود را در نظر بگیر و بعد عبد الله بن سعد و ولید هر دو گفته خود را تکرار کردند و گفتند: آب را بروی آنها تا شب ببند که آنها چون نتوانند آب را بدست بیاورند حتماً نامید بربخواهند گشت و برگشتن آنها شکست خواهد بود. آب را بر آنها ببند خداوند آنها را روز قیامت از آب محروم خواهد کرد.

ضعیفه گفت: خداوند ناکسان و زشتکاران فاسق فاجر باده گسار را از آب محروم خواهد کرد. خداوند این فاسق را که ولید بن عقبه است لعن کند آنها ضعیفه را تهدید کردند و دشناام دادند.

گفته شده ولید و ابن ابی سرح در جنگ صفين شرکت نکرده بودند.

ضعیفه برگشت و بعلی خبر داد که معاویه می‌گوید من تصمیم و عقیده خود را بشما ابلاغ خواهم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۱

آنگاه سواران را نزد ابو الاعور فرستاد که مدد باشند و بر منع آب از اتباع علی اصرار ورزید.

چون علی بر آن تصمیم آگاه شد گفت: سر آب با آنها نبرد کنید، اشعث - بن قیس کنی گفت: من بنتزد آنها خواهم رفت. او رفت و چون نزدیک شد دشمنان شوریدند و یکباره تیرها را رهای کردند.

اتبع اشعث بن قیس هم مقابله به مثل کرده تیر اندازی نمودند پس از یک ساعت تیراندازی طرفین بنیزه بازی پرداختند و

بعد دست بشمشیر بردہ یک ساعت هم با تیغ نبرد کردن:

معاویه هم یزید بن اسد بجلی قسری که جد خالد بن عبد الله قسری بود با سواران بمدد ابو الاعور فرستاد علی هم شبث بن ربیع ریاحی را بمدد قیس فرستاد.

جنگ سختی شد. معاویه عمرو بن عاص را با سپاهیان بسیار بمدد ابو الاعور فرستاد همچنین یزید بن اسد و علی هم مالک اشتر را با سپاهی عظیم روانه کرد و پیاپی بمدد اشعث و شبث پرداخت باز بر شدت جنگ افورد.

عبد الله بن عوف ازدی احمری درباره آن نبرد چنین گفت:

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| او اثبتوالجحفل حرار      | خلوا لنا ماء الفرات الجارى |
| مطاعن برمحمه كرار        | لكل قوم مستميٰت شاري       |
| لم يخش غير الواحد القهار | ضراب هامات العدى مغوار     |

یعنی آب جاری فرات را آزاد بگذارید یا اینکه در مقابل یک لشکر جرار پایداری کنید. هر قومی یک دلیر تن بمrg داده که بهشت را در شهادت خریده و او نیزه باز با نیزه خود و حمله کننده است. سرهای دشمن را می‌زند. او صفات شکاف و غور کننده است (فرو می‌رود و در عمق صفات) از کسی جز خداوند یگانه قهار نمی‌ترسد.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۲

آنها با هم دلیرانه جنگ کردن تا دشمن را از کنار آب راندند و آب را در دست گرفتند. چون پیروز شدند گفتند: بخدا سوگند ما آب باهل شام نخواهیم داد.

علی بتابع خود پیغام داد که شما احتیاج خود را از آب تامین کنید و آنها را از آب منع ممکن زیرا خداوند شما را پیروز و ظلم و تجاوز آنها را آشکار کرده است.

دو روز بر این حال گذشت که نه علی کسی نزد آنها می‌فرستاد و نه آنها نزد علی بعد از آن علی ابو عمر و بشیر بن عمر و بن محصن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربیع تمیمی را نزد خود خواند و با آنها گفت: بروید نزد این مرد و او را بطاعت خداوند و اتحاد با جمیع مسلمین دعوت کنید. شبث گفت: ای امیر - المؤمنین آیا ممکن است او را بشرکت در حکومت و سلطنت تطمیع کنی و باو مقام و منزلت و امارت بدھی که او مقدم و سرفراز باشد اگر برای بیعت تو حاضر شود؟ علی گفت: بروید نزد او و اتمام حجت کنید و رای او را بدانید. آنها در اول ماه ذی الحجه رفتند و رسیدند و بر او وارد شدند. بشیر سخن را آغاز کرد و گفت:

پس از حمد و سپاس خداوند. ای معاویه دنیا برای تو نخواهد ماند. زایل خواهد شد تو هم در آخرت خواهی بود که خداوند ترا بحساب خواهد کشید و بتوجه اخواهد داد. من ترا بخدا سوگند میدهم که موجب تفرقه جماعت و پراکندگی و اختلاف امت نشوی و از ریختن خون این ملت حذر کنی که خونها میان مسلمین ریخته نشود: معاویه سخن او را برید و گفت: چرا تو این پند را بر فرق خود (علی) نمیدهی؟ ابو عمرو گفت: رفیق من (علی) مانند تو نیست.

او بهترین تمام خلق خدا و سزاوار ترین مردم باین کار (خلافت) است او از حیث فضل و دین و سابقه اسلام و خویشی پیغمبر افضل مردم است. معاویه گفت:

او چه می‌گوید؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۳

ابو عمرو گفت: او بتوا امر می‌دهد که از خدا بپرهیزی و بیندیشی و دعوت پسر عم خود را در حق اجابت کنی و این اجابت برای تو در دنیا و آخربت بهترین موهبت است و عاقبت کار تو هم در قبول دعوت نیک خواهد بود. معاویه گفت: آیا خونخواهی عثمان را ترک کنیم. بخدا سوگند چنین نخواهم کرد ابدا.

سعید بن قیس خواست سخن بگوید که ناگاه شبث بن ربیع مباردت کرده گفت:

پس از حمد و ستایش خداوند: ای معاویه من پاسخ ترا که با بن محصن گفته بودی شنیدم و دانستم. بخدا آنچه را که تو میخواهی بر ما مکتوم نمی‌باشد. تو با آنچه ادعا می‌کنی (خونخواهی) که مردم را بدان فریب دهی و اغفال کنی و موافقت و هوای خواهی آنان را بخود بکشی و مطیع خود نمائی چیزی در دست نداری مگر این بهانه که امام شما (عثمان) مظلوم بوده و کشته شده و ما بخونخواهی او قیام می‌کنیم. سفهاء و بی خردان هم دعوت ترا اجابت کرده‌اند و حال اینکه ما خود می‌دانیم که تو از یاری عثمان تسامح و تساهل کرده بودی. و تو خواستی که او کشته و نابود شود تا تو باین مقام بررسی که تو بطلب همین مقام می‌کوشی. بسا آرزوها در طلب یک مقام عظیم مانده و خداوند ما بین طالب و مطلب حائل و مانع شده و گاهی هم آرزومند بمطلب و ما فوق آن هم میرسد بخدا سوگند تو بیکی از آرزوها خود نخواهی رسید. بخدا سوگند اگر تو خطای کنی و رستگار نشوی حال تو نزد عرب بدترین حال خواهد بود و تو خود بدترین افراد عرب خواهی بود و و اگر هم بارزوی خود بررسی که از خداوند مستوجب سوختن در دوزخ خواهی شد. ای معاویه از خدا بپرهیز و آنچه را که ادعا می‌کنی کنار بگذار و در این کار با اهل آن (اهل حق و خلافت) ستیز مکن. معاویه هم خدا را ستایش کرد و گفت: اما بعد نخستین چیزی که سفاهت و سبک سری و بی خردی ترا ثابت و هویدا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۴

کرده این است که تو سخن او را (مقصود قیس) که او پیشوا و رئیس قوم خود می‌باشد بعد از آن چیزهایی از پیش کشیدی که تو آنها را نمی‌دانی پس تو نادانی و تو دروغ گو و پست هستی ای اعرابی بدی خشک پست نادان که هر چه را بزبان اوردنی ندانسته راندی. بروید که هیچ پاسخی نزد من جز شمشیر نخواهید داشت. میان من و شما شمشیر است و بس او (معاویه) سخت خشمناک شد و آنها از آنجا برگشتند که در اثناء خروج شبث بن ربیع باو گفت: ما را بشمشیر تهدید می‌کنی؟ بخدا سوگند که ما همان شمشیر را بتوا حواله خواهیم کرد. آنها نزد علی رفتند و جریان گفتگو را گزارش دادند. علی دستور داد هر یکی از رجال بزرگ و شریف با قوم خود بمیدان ببرود و در مقابل او هم معاویه یکی از بزرگان را با قوم خود برای جنگ می‌فرستاد و طرفین سواره نبرد می‌کردند و جولان میدادند و بر می‌گشتند، آنها نمیخواستند و اکراه داشتند که یکباره اهل عراق بجنگ اهل شام بپردازند زیرا از عاقبت کار و هلاک و نابودی قوم میترسیدند. گاهی مالک اشتر بجنگ میرفت و گاهی حجر بن عدی کندی و زمانی خالد بن معمر و زیاد بن نصر حارثی. همچنین زیاد بن خصفه تیمی و سعید بن قیس همدانی و معقل بن قیس ریاحی و قیس بن سعد انصاری یکی بعد از دیگری با سواران خود برای مبارزه و جنگ بمیدان میرفتند و نبرد میکردند و بر میگشتند، ولی اشتر (مالك) بیشتر از همه بجنگ میرفت. معاویه هم این

دسته‌ها را با سران قوم در قبال آنها میفرستاد. عبدالرحمن بن خالد بن ولید. ابوالاعور سلمی، حبیب بن مسلمه فهری- ابن ذی‌الکلاع حمیری. عبید‌الله بن عمر بن الخطاب. شرحبیل بن سمعط کندی و حمزة بن مالک همدانی. آنها در تمام روزهای ماه ذی‌الحجہ بجنگ پرداختند و گاهی هم در یک روز دو نوبت نبرد میکردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۵

#### بیان بعضی از حوادث

در همان سال حذیفة بن یمان (از یاران پیغمبر) وفات یافت آن‌هم بعد از قتل عثمان و در جنگ جمل شرکت نکرده بود و فرزند او صفوان و سعید همراه علی در صفين کشته شدند که پدر آنها وصیت کرده بود که بیاری علی پردازند گفته شده او در سنّه سی و پنج وفات یافت ولی روایت اولی اصح است. در همان سال سلمان فارسی وفات یافت بر حسب بعضی از روایات گفته شده عمر او دویست و پنجاه سال این حداقل سنین عمر او بود و بعضی روایت کرداند که سیصد و پنجاه سال بوده و او بعضی از یاران مسیح را هم دیده بود (افسانه مخالف عقل و تاریخ حقیقی میباشد). عبد‌الله بن سعد بن ابی سرح هم در همان سال وفات یافت او در عسقلان بود که ناگزیر با معاویه رفت تا صفين ولی آن سیر و سفر را بد میدانست و اکراه داشت (جنگ با علی را) عبد‌الرحمان بن عدیس بلوی امیر مصریان که برای کشتن عثمان تجهیز شده و رفته بودند در گذشت. او یکی از یاران پیغمبر بود که در پای درخت (تحت الشجره که یاران ممتاز و وفادار بیعت کرده و نام آنها در قرآن آمده) بیعت کرده بود. گفته شده او در شام کشته شده بود. قدامه بن مظعون جمحي که از مهاجرین حبشه و در جنگ بدر شرکت کرده بود وفات یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۶

عمرو بن ابی عمرو ضبی فهری که ابو شداد باشد و در جنگ بدر شرکت کرده بود وفات یافت. در همان سال علی برای ایالت ملک ری یزید بن حجیه تیمی را که از تیم لات بود برگزید. او از مالیات آن شهر سی هزار درهم کم اورد، علی او را احضار و کم بود اموال را از او مطالبه کرد و گفت: آنچه دریافتی کجا پنهان کردي.

گفت: من چیزی برنداشتم. علی با تازیانه او را نواخت و بزندان انداخت و سعد غلام خود را بحبس او واداشت که او (یزید) از محبس گریخت و بمعاویه پیوست. معاویه هم آنچه را که ربوده بود باو بخشید او بعلی ناسزا میگفت در شام اقامت کرد و با معاویه ماند تا وقتی که کار معاویه پایان یافت و خلافت یکسره باو رسید با او بعراق رفت و بعد معاویه (دوباره) ایالت ری را باو سپرد. گفته شده او با علی در جنگ جمل و صفين و نهروان بود که بعد علی او را بری فرستاد که او مالیات را ربود و بعد بمعاویه پیوست و این اصح روایات است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۷

#### سنّه سی و هفت

#### بیان بقیه حوادث صفين

در همان سال و در ماه محرم آن سال میان علی و معاویه متارکه جنگ مقرر گردید که چون ماه محرم پایان یابد می‌توان شرایط صلح را معین و بصلح امید وار شد. میان طرفین نمایندگان رفت و آمد داشتند علی عدی بن حاتم و یزید بن قیس

ارحبی و شبث بن ربیعی و زیاد بن خصفه را بنمایندگی نزد معاویه فرستاد چون رسیدند. عدی بن حاتم آغاز سخن نمود و خداوند را ستود و گفت: اما بعد ما نزد تو آمدہ‌ایم که ترا بیک امر سودمند دعوت کنیم که خداوند ملت را بر آن متحد و خون خلق را مصون بدارد و میان شما صلح برقرار کند پسر عم تو سید مسلمین (علی) و افضل خلق خدا و دارای سابقه اسلام و بهترین اثر در اسلام که مردم همه بر خلافت او اجماع کرده‌اند بجز تو و اتباع تو کسی نمانده‌ای معاویه بپرهیز از اینکه تو و یاران تو دچار واقعه بشوید مانند واقعه جمل. معاویه گفت:

تو برای تهدید آمدی نه برای اصلاح. دور باد (صلح) ای عدی. انگاه پس از

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۸

حمد و ثنا گفت: خداوند را سپاس که هرگز آنچه را که انجام داده کسی نقض نکرده و هر چه را که او پریش کرده کسی فرجام نداده و اگر بخواهد و اراده کند هرگز دو شخص با هم اختلاف و سنتیز نمی‌کنند و هرگز ملت در یک چیز مختلف و پریشان نمی‌شود تو هم ای عدی از قاتلین عثمان محسوب می‌شوی. هرگز هرگز من فرزند حرب هستم (نام ابو سفیان - معنی جنگ). در خور تهدید نمی‌باشم (عین عبارت «لا یقعق لہ بالشنان که مثل معروف است و آن عبارت از ترسانیدن شتر متمرد از بارکشی با آلتی گوش خراش و هول انگیز که خود شنان نام دارد و قعقده حکایت صوت آن آلت است).

بخدا سوگند تو کسی هستی که مردم را بر عثمان شورانیدی و تو خود از کشندگان او هستی و من امیدوارم که خداوند ترا بانتقام عثمان بکشد.

شبث و زیاد هر دو بمعاویه گفتند: ما از تو انتظار یک پاسخ داشتیم. تو شروع کردی بحکایت و ضرب مثل و ما می‌خواستیم با یک کلمه کار را اصلاح کنیم از آنچه نفعی (برای طرفین ندارد) بگذر و بما پاسخ سودمند بده. یزید بن قیس گفت: ما نیامده‌ایم مگر برای ابلاغ پیغام و بیان آنچه را که برای نقل آن رسول شدوایم و هر چه تو بما جواب بدھی آنرا عیناً نقل کنیم.

ولی از نصیحت تو خودداری نمی‌کنیم و اتمام حجت خواهیم کرد که همه سوی اتحاد و یگانگی و الفت سوق داده شویم. صاحب ما (امیر ما) کسی می‌باشد که مسلمین حق و فضل او را شناخته‌اند و بر کسی مخفی نمانده. از خدا بپرهیز ای معاویه و با او سنتیز و مخالفت مکن. بخدا سوگند ما از مردم کسی را ندیده و نشناخته‌ایم که باندازه او پرهیزگار باشد که دنیا را خوار بداند و کسی باندازه او دیده نشده که تمام خصال نیک و صفات خوب را جامع و دارا باشد.

معاویه در پاسخ او اول خدا را حمد و ثنا گفت: سپس چنین سخن راند:

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۵۹

اما بعد شما ما را بطاعت و پیروی از جماعت دعوت نمودید بدانید که جماعت (و پیشوایان) ما هستیم که باید از ما پیروی شود و حال اینکه از پیروی ما منع و خودداری شده اما اطاعت و متابعت رفیق (علی) شما که ما با آن عقیده نداریم. زیرا رفیق شما خلیفه ما را کشته و جماعت ما را پراکنده کرده و قاتلین او را که باید از آنها انتقام بکشیم پناه داده. او ادعا می‌کند که او را نکشته ما هم جواب نمیدهیم و قبول نمی‌کنیم. بنابر این باید کشندگان را تسليم ما کند تا آنها را بکشیم انگاه

ما از شما پیروی و اطاعت خواهیم کرد و داخل در اجتماع شما خواهیم شد. شبث بن ربیعی گفت: ای معاویه تو از این خرسند هستی که عمار را بکشی؟ معاویه گفت:

مانعی برای قتل او نمیبینم. من اگر بفرزند سمیه دست بیاهم او را خواهم کشت و او را با غلام عثمان در انتقام برابر خواهم دانست (ابن سمیه زیاد بن ابیه باشد که معاویه ادعا می کرد برادر و فرزند ابو سفیان است و او در آغاز کار از یاران علی بشمار میرفت و سمیه روسپی معروف بود). شبث گفت: بخداوندیکه جز او خدای دیگری نیست تو باین مرام نخواهی رسید مگر اینکه سرها از تنها برداشته و پامال شود و زمین و فضا بر شما تنگ و تاریک شود. معاویه گفت: اگر چنین باشد زمین بر شما تنگتر خواهد شد. آنها هم از معاویه برگشتند. معاویه نزد زیاد بن خصfe فرستاد و او را از میان نمایندگان علی خواست که با او خلوت کند. چون نشستند باو گفت:

ای اخا ربیعه (کنایه از انتساب و ریاست قبیله ربیعه که برادر فلان قبیله گفته میشد). علی صله رحم را ترك و قطع کرده و امام ما را کشته و بقاتلین او پناه داده. من از تو درخواست می کنم که با قوم و قبیله خود ما را ضد او یاری

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۰

کنی و من با خدا عهد میکنم که بتو ایالت هر یکی از دو کشور را که بخواهی بدhem و ترا امیر یکی از دو شهر بکنم (مقصود - عراق و مصر و امثال آنها) اگر پیروز شوم. زیاد باو گفت:

اما بعد من در کار خود هشیار و بینا هستم و خداوند حق را برای من آشکار کرده من هرگز با مجرمین گناهکار پشتیبان و یار نخواهم بود.

معاویه بعمرو بن عاص گفت: ما با هر یک از آنها (اتباع علی) که گفتگو میکنیم نتیجه خوب بدست نمیاریم. انگار قلوب آنها یکی و آنها یک دله هستند.

معاویه هم حبیب بن مسلمه فهری و شرحیل بن سلط و معن بن یزید بن اخنس را بنمایندگی نزد علی فرستاد. آنها وارد شدند حبیب پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:

اما بعد عثمان یک خلیفه هدایت شده بود که بكتاب خداوند عمل میکرد و با مر خداوند رفتار مبنمود. او را برای خود بار سنگین پنداشتید و مرگ وی را دیر دانستید که بر او شوریده او را با ستم کشید. تو (خطاب بعلی) کشنده‌گان او را تسليم ما بکن اگر راست میگوئی که خود او را نکشتنی تا بتوانیم از قاتلین او انتقام بکشیم و بعد از این هم کاره‌گیری کن (از خلافت) تا کار مردم بشوری ارجاع شود.

آنگاه مردم برای (خلافت) خود کسی را باتفاق انتخاب خواهند کرد.

علی باو گفت: ای بی‌مادر تو کیستی که مرا بعزل خود تکلیف و باین کار (خلافت) مداخله میکنی؟ خاموش باش تو لایق این سخن و اهل این کار نیستی.

گفت: (حبیب) بخدا سوگند مرا چنین خواهی دید که تو نپسندی و اکراه خواهی داشت. علی باو گفت: تو کیستی و چیستی؟ خداوند ترا زنده نگذارد اگر مرا زنده نگذاری. دور شو و در کار خود تکاپو کن و هر چه میخواهی بکن.

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۱

ای پاسخی داری که بیما بدهی و آن غیر از جواب سایق باشد؟ علی گفت:

من پاسخ دیگری ندارم (در طبیعی چنین آمده اری پاسخ دیگر هم غیر از آنچه گفته شده دارم و باید همین صحیح باشد).

بعد از آن علی خداوند را حمد و شناک د و چنین گفت:

اما بعد: خداوند تعالیٰ محمد را بر حق فرستاد که بواسطه او مردم را از گمراهی و هلاک نجات داد و آنها را متحد و یکسان نمود.

خداآوند او را نزد خود برد (پیغمبر را). مردم هم ابو بکر را خلیفه نمودند و ابو بکر هم عمر را بعد از خود خلیفه نمود. هر دو خوب رفتار کردند و دادگر بودند ما که خاندان پیغمبر هستیم بر خلافت آنها اعتراض داشتیم. ولی از گناه هر دو عفو نمودیم. مردم هم عثمان را برگزیدند او هم کاری کرد که خود مردم کارهای او را نپسندیدند و اعتراض کردند و شوریدند و باو رسیدند و او را کشتند و من گوشنهنشین بودم که مردم نزد من آمدند و بمن گفتند با تو بیعت میکنیم و من خودداری کردم. باز گفتند باید با تو بیعت کنیم ازیرا امت خشنود نمیشوند مگر اینکه ما با تو بیعت کنیم و ما از این بیم داریم که اگر تو قبول نکنی مردم پراکنده (و گمراه) شوند.

منهم بیعت را قبول کردم که ناگاه بمخالفت و ستیز دو مرد که با منهم بیعت کرده بودند دچار شدم و بعد بمخالفت و خصوصیت معاویه مبتلا شدم. همان معاویه که در دین سابقه خوبی نداشته و خود و سلف او (پدر او) با جبار و اکراه دین اسلام را قبول کردند و قبول آنها از روی صدق نبوده. او گرفتار و برده آزاد شده و پدر او هم برده آزاد شده بود. او یکی از گروههای محارب (احزاب- جنگ احزاب بوده که با رسول جنگ کرد). او خود و پدرش هر دو خصم و دشمن و

الكامل / ترجمه، ج .١ ، ص ٦٢

بوده و هستند.

با جبار و اکراه اسلام را بخود بستند و بمسلمین پیوستند. من از این تعجب میکنم که شما چگونه بمتابع و اطاعت او کمر بستهاید و چگونه با خاندان پیغمبر خود مخالفت میکنید و آنها را کنار میگذارید که برای شما شایسته و سزاوار نیست که با این خاندان بستیزید و مخالفت کنید. همان بدانید که من شما را بكتاب خداوند و سنت پیغمبر و نابود کردن باطل و زنده نمودن حق دعوت میکنم و میگوییم آثار و قواعد دین را زنده و نمایان کنید و از خداوند برای خود شما و سایر مؤمنین مغفرت و عفو میخواهم.

آنها گفتند: آیا تو گواه هستی، که عثمان مظلوم کشته شده؟

گفت: من نمی‌گویم او مظلوم یا ظالم کشته شده. گفتند: هر که نگوید عثمان مظلوم بوده ما از او بیری و دور می‌شویم.

ابن را گفتند و رفتند. علیه السلام گفت:

(إنك لا تسمع الموتى) ٢٧: ٨٠ تا آخر آيه فهم مسلمون» ٢٧: ٨١ (تونمي توانى سخن خود را بگوش مردگان بنشانی).

سیسی، سیاران خود گفت: اینها با گمراهی، خود نباید یادگار تر از شما باشند با اینکه شما برعکس و مطعم خداوند خود هستید.

پس از آن (که آماده نبرد شدند) در گرفتن درفش و پرچم دار بودن میان عامر بن قیس حزمی طائی و عدی بن حاتم طائی برای جنگ صفين اختلاف و نزاع رخ داد. عده قوم حذمر بیش از بنی عدی بود که آنها قوم عدی بن حاتم بودند. عبد الله بن خلیفه بولانی که نزد علی بود گفت: ای بنی حذمر شما میخواهید بر عدی (فرزنده حاتم معروف) برتری و توفیق و قیام کنید؟ ایا میان پدران شما

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۳

مانند او و پدر او (حاتم طایی) کسی بوده و هست؟ ایا پدر او حامی قوم و اهل محل و مدافع آبیاری در حادثه رویه نبود. ایا پدر او صاحب مهمانخانه و یگانه مرد کریم و سخا مند عرب نبود؟ ایا پدر او کسی نبود که مال خود را بیغما میداد (و بشما میبخشید؟) ایا پدر او تنها حامی پناهنده و مدافع همسایه نبود ایا پدر او کسی نبود که در مدت عمر خود خیانت نکرد و مرتکب فسق و فجور نشد و بخل و خست نکرد. منت بر کسی (هنگام عطا) نگذاشت.

جبان هم نبود. شما میان پدران خود مانند پدر او کسی را نام ببرید و میان خود هم مانند او (عدی) کسی را پیش آرید. او از حیث اسلام و سابقه دین از شما افضل و بهتر است. او نماینده شما نزد ییغمبر بود. مگر نه این است که در جنگ نخیله و جنگ قادسیه و فتح مدائن و نبرد جلو لا، و حرب نهاند و جنگ شوستر رئیس شما بوده و یگانه پیشوا و مقدم بود. علی فرمود: ای فرزند خلیفه، سخن تو کافی میباشد. انگاه دستور داد که قبیله طی حاضر شوند. آنها هم همه حاضر شدند. علی از آنها پرسید در آن وقایع (که نام بردۀ شده) رئیس شما چه کسی بود؟

همه گفتند عدی. ابن خلیفه گفت: ای امیر المؤمنین از آنها بپرس ایا بریاست و فرماندهی او خشنود بوده و هستند؟ علی هم پرسید و همه گفتند: اری (راضی بوده و هستیم). علی گفت پس عدی در پرچمداری و (فرماندهی) شما احق و اولی میباشد. سپس درفش را گرفت و باو سپرد.

چون روزگار حجر بن عدی (رئیس شیعیان زمان خود) رسید (زیاد بن ایه که امیر زمان معاویه بود) عبد الله بن خلیفه را خواست که او را با حجر روانه کند و او را بجلین (لرستان و کردستان) فرستاد. عبد الله بن خلیفه (بعدی بن حاتم متولّ شد) که برای او شفاعت کرده از آن سفر بازگرداند او هم باو و عده شفاعت داد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۴

ولی شفاعت و اقدام او بتأخیر افتاد ابن خلیفه این شعر را سرود (خطاب بعدی بن حاتم):

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| أَتَنْسِي بِلَايَى صَادِرَا يَا ابْنَ حَاتِمْ   | عشية ما اغنت عديك حذمرا       |
| فَدَافَعْتُ عَنْكَ الْقَوْمَ حَتَّى تَخَذِلَوْا | و كنت انا الخصم الالد الغدورا |
| فُولُوا وَمَا قَامُوا مَقَامِي كَانَمَا         | راونی ليثا بالاباءات مخدرا    |
| نَصَرْتُكَ إِذْ خَامَ الْقَرِيبُ وَ ابْعَدَ     | البعيد وقد افرات نصرا مؤزرا   |
| فَكَانَ جَزَائِي أَنْ اجْرَرَ بِيْنَكُمْ        | سحيبا وان اولى الهوان واو سرا |
| وَ كَمْ عَدَةٌ لِي مِنْكَ انْكَ راجِعِي         | لم تغن بالميعاد عنی حبترا     |

يعنى ای فرزند حاتم ایا فراموش میکنی کسی را که کار ترا انجام داده (صادر، سیراب برگشته از منبع آب کنایه از برآورده

حاجت است) در شیبی که عدی (طایفه عدی) در قبال طایفه حذمر ترا بی نیاز نکرده بود (نتوانسته ترا یاری کند و من کردم) من از تو دفاع کردم و آن قوم را دچار اختلاف و تسليم نمودم.

من خود یگانه دشمن سرسخت تندخوی دلیر بودم. آنها پراکنده و دور و گم شدند زیرا مرا یک شیر حمله کننده و خشمگین دیدند که همیشه بر آنها سطوت می کنند من ترا یاری کردم هنگامی که خویشان تو خوار و جبان و بیمناک شده بودند و آنها بیکاری که دور بودند دورتر رفتند و من یگانه کسی بودم که پیروزی محکم را برای تو پیش کشیدم. آیا پاداش من باید چنین باشد که من میان شما بخواری کشیده و رانده و گرفتار شوم (تبعد شده بود). چندین بار بمن وعده دادی که تو مرا بر میگردانی ولی با آن وعده برسیگاری من توجه و وفا نکردم. این داستان تماماً در آینده نقل خواهد شد بیاری خداوند بالا و بلند.

چون ما هرم پایان یافت علی منادی را فرمود که ندا دهد ای مردم شام! امیر المؤمنین میگوید: من بشما مهلت دادم که شما سوی حق برگشته و حق را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۵

شناخته و برگردید (از راه گمراهی) ولی شما از غرور و سرکشی خود دست برنداشتید و دعوت حق را اجابت نکردید من بشما اخطار کردم و یکسره گفتم که خداوند خیانتکاران را دوست ندارد.

اهل شام همه گرد امراء و سران سپاه تجمع کرده آماده نبرد شدند.

معاویه و عمرو هم لشکرها را آراستند و مردم را نظام دادند. همچنین امیر - المؤمنین بشکر آرائی و تنسيق پرداخت و بمقدم گفت. هرگز بجنگ آغاز میکنید مگر آنکه آنها اول شروع و مبادرت کنند زیرا شما بر حق هستید و حجت و برهان دارید و اگر از جنگ و کشنن آنها خودداری کنید برای شما یک حجت دیگر خواهد بود. اگر آنها را منهزم کنید هرگز گریخته را که پشت بمیدان کرده دنبال میکنید و مجروح را مکشید و کشته را مثله (برای تشییع پاره پاره) مکنید و عورت مقتول را کشف و اشکار نسازید و اگر بمحل رحل و خانواده آنها بر سید هرگز پرده عفاف را بر ندارید (تجاوز بناموس) و بخانه کسی داخل مشوید و چیزی بیغما نبرید و هیچ زنی را آزرده مسازید حتی اگر زنان بشما دشناام بدھند و عرض و ناموس شما را بیاد تباھی بگیرند و بسران سپاه و فرماندهان شما ناسزا بگویند زیرا آنها از حیث نبرد و فکر و اراده ضعیف و ناتوانند.

علی این پند را بیاران خود در همه جا میداد و یاران خود را تشجیع و بثبتات تشویق میکرد. بعد هم گفت:  
- ای بندگان خدا از خدا بپرهیزید و چشمها را فرو بگیرید و صدایها را آهسته و سخنرا کوتاه کنید و بر مبارزه و نبرد تصمیم بگیرید که آماده ستیز و اویز و زد و خورد و کشتنی و خصم افکنی و مشت و لگد زدن و جنگ تن بتن باشید.  
پایداری کنید و خدا را بیاد آرید و همیشه خدارا در نظر داشته باشید شاید رستگار و پیروز شوید. هرگز پراکنده و مختلف مباشید که دچار شرمندگی و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۶

سرافکنندگی خواهید شد. پایدار و بردبار باشید که خداوند یار صابرین است خداوندا صبر را عطا و الهام کن و نصر را

نصیب آنها نما و اجر بانها بدء روز بعد بامدادان علی لشکر آراست اشتر را بفرماندهی سواران کوفه منصوب و معین فرمود. سهل بن حنیف را هم فرمانده سپاه بصره فرمود. فرماندهی پیادگان کوفه را بumar بن یاسر داد. قیس بن سعد را هم فرمانده پیادگان بصره فرمود. پرچم را هم بهاشم بن عتبه مرقال داد.

مسعر بن فدکی را هم فرمانده سپاهیان اطراف کوفه و بصره و دهنشینان نمود.

معاویه هم ابن ذی الکلاع حمیری را بفرماندهی میمنه و حبیب بن مسلمه فهری را بفرماندهی میسره و ابوالاعور سلمی را بفرماندهی مقدمه منصوب کرد. فرماندهی سواران دمشق را هم عمرو بن عاص داد: مسلم بن عقبه مری را بفرماندهی پیادگان دمشق برگزید. و ضحاک بن قیس را بفرماندهی عموم انتخاب و معین کرد.

بعضی از مردان شام بر مرگ عهد بسته و سوگند یاد کردند. پای خود را با عمامه خود بستند که نگریزند و بهر حال پایداری کنند. آنها پنج صف از پایداران سوگند یاد کرده پا بسته تشکیل دادند در نخستین روزی از ماه صفر بمیدان رفته جنگ را آغاز نمودند.

سپاهیان کوفه زیر فرمان اشتر بودند که بمیدان رفتند. سپاهیان شام زیر فرمان حبیب بن مسلمه بودند که مقابله اهل کوفه شتاب کردند.

هر دو لشکر جنگجو از آغاز روز نبرد کردند تا بیشتر همان روز (که بعد از ظهر باشد) بعد از جنگ بقرارگاه خود برگشتند و هر دو لشکر متحارب امتحان داده از یک دیگر انتقام کشیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۶۷

روز بعد هاشم بن عتبه با سواران و پیادگان خود بمیدان رفت. لشکریان شام هم بفرماندهی ابوالاعور سلمی مقابله پرداختند. آن روز با نبرد سخت پایان دادند و باز بقرارگاه خود برگشتند.

روز سیم عمار بن یاسر (با لشکر خود) بمیدان رفت که عمرو بن عاص (با لشکر خود) بجنگ او در آمد و طرفین سخت نبرد کردند عمار گفت: ای اهل عراق آیا میخواهید دشمنان خدا و رسول را بینید که با خدا و پیغمبر دشمنی و جنگ و ستیز کرده و بر مسلمین قیام و مشرکین را یاری نموده‌اند.

و چون دیدند خداوند دین خود را گرامی داشته و نصرت داده ناگزیر از روی ترس و ضعف بدون رغبت و میل نزد پیغمبر رفته تسلیم شدند (مقصود معاویه و یاران و خویشان او) بخدا سوگند او همیشه بدشمنی اسلام و مسلمین کمر بسته و از گناهکاران و تبهگران پیروی می‌کند و بهمان حال (کفر) باقی مانده. اکنون در قبال او پایداری کنید و بجنگ او دلگرم باشید. عمار بزیاد بن نصر که فرمانده سواران بود گفت: تو (با سواران خود) بر اهل شام حمله کن.

او هم حمله کرد. مردم (شام) هم پایداری و بردباری کردند. عمار هم حمله کرد و عمرو بن عاص را از مرکز دفاع بعقب راند زیاد بن نصر در آن روز با برادری که از مادر داشت و عمرو بن معاویه نامیده می‌شد و او از بنی متفق بود مبارزه کرد چون هر دو بمیدان مبارزه در آمدند یک دیگر را شناختند هر دو برگشتند و بکشتن یک دیگر راضی نشدند. متحاربین هم جنگ را پایان داده برگشتند. روز بعد محمد بن علی که فرزند حنفیه باشد بمیدان رفت عبید الله بن عمر بن خطاب بجنگ او مبادرت کرد. با هر یک از آن دو لشکری عظیم بود.

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۶۸

طرفین سخت نبرد و دلیری کردند. عبید الله محمد را بمبازه مرد و مرد دعوت کرد او هم پیش رفت علی (چون فرزند خود را در خطر دید) مرکب خود را پیش راند و فرزند خویش را از آن مبارزه برگردانید و خود بمبازه عبید الله شتاب کرد و عبید الله حاضر نشد و از میدان برگشت. محمد پدر خود گفت: ای امیر المؤمنین میگذاشتی من بکشتن او موفق می شدم (امیدوار بودم) سپس گفت: ای امیر المؤمنین چگونه با این فاسق فاجر مبارزه میکنی؟

بخدا سوگند من ترا بزرگتر از این میدانم که تو با پدر او (عمر) مبارزه کنی. علی گفت. ای پسرک من درباره پدر او جز نیکی چیزی مگوی باز مردم از میدان برگشتند. روز پنجم عبد الله بن عباس (با لشکر خود) بمیدان رفت. ولید بن عقبه (با لشکر خود) مقابله او پرداخت. طرفین سخت نبرد کردند. ولید بن عبد المطلب را دشنام داد. ابن عباس او را بمبازه دعوت کرد. او خود داری کرد (ترسید). ابن عباس در آن روز (با عده خود) سخت دلبری کرد.

روز ششم قیس بن سعد انصاری (با لشکر خود) بمیدان رفت ابن ذی الکلاع حمیری مقابله او کمر بست. طرفین سخت نبرد کردند و بعد برگشتند. روز سه شنبه رسید (بعد از یک هفته همان روز تجدید شد) اشتر (با عده خود) بمیدان رفت و حبیب مقابله او شتاب کرد طرفین تا ظهر جنگ کردند و هنگام ظهر نبرد را خاتمه دادند: بعد از آن علی گفت: چرا ما نباید با تمام عده و قوای خود یکسره بجنگ این قوم قیام نکنیم؟ سه شنبه شب که شب چهار شنبه باشد علی برخاست و خطبه نمود. اول خدا را

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۶۹

اختلاف پیدا نمی کند و گمراه نمی شود و هرگز زیر دست منکر فضل زبردست نمی شود. قضا و قدر ما و این قوم را باین میدان سوق داده و بجنگ کشیده. خود خداوند هم می بیند و می شنود و اگر خدا می خواست انتقام خود را زودتر می کشید و حال هر دو را تعییر میداد و ستمگر را تکذیب و رسوا می کرد. خدا هم میداند حق کجا و چگونه و بکجا باید باشد ولی دنیا را خانه امتحان قرار داد تا کارها را بسنجد (و نکوکاری و زشت کاری را بداند) و آخرت را خانه جاوید و قرارگاه دائم قرار داد تا بزشت کار و تبهگران کیفر بدهد و نکوکاران را پاداش نیک نصیب کند.

هان بدانید که شما با دشمن خود رو برو خواهید شد. امشب قیام کنید و کمر بندید و قرآن را بخوانید و بر تلاوت آن بیفزایید و از خداوند پیروزی و پایداری و برباری بخواهید تا با این قوم با جد و جهد و عزم و تصمیم نبرد کنید و در جنگ خود مصمم و درست کار و راست گو باشید. مردم (سپاهیان بر اثر شنیدن خطبه) همه برخاستند و سلاح خود را اصلاح و آماده و تیز کردند. در آن هنگام کعب بن جعیل بر آنها گذشت و گفت:

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| اصبحت الامه في امر عجب  | و الملك مجموع غالمن غلب |
| ان غدا تهلك اعلام العرب | فقلت قولا صادقا غير كذب |

يعنى ملت دچار يك امر عجيب شده. ملك هم برای شخص غالب و مظفر خالص خواهد شد.

من يك سخن درست و راست غير از دروغ می گويم که آن چنین باشد:

فردا سران و بزرگان عرب دچار هلاک و نیستی خواهند شد.

علی در آن شب سپاه خود را آراست و تا هنگام بامداد بارایش لشکر پرداخت بامدادان بمیدان رفت. معاویه با اهل شام هم مقابله پرداخت. علی یک یک قبایل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۰

شام را پرسید و موقف آنها را شناخت. بقبیله ازد (که همراه او بودند) گفت: شما ما را از قبیله ازد (خصم) بینیاز کنید. (بجنگ آنها بپردازید). هر یکی از قبایل را هم فرمان داد که در قبال قبیله دیگر صفات ارائه و جنگ کنند که هر قبیله با دشمنان خود از قبیله خود که در صفت مقابل قرار گرفتند نبرد کنند. هر قبیله که در عراق در صفت محارب قوم و خویش و عشیره نداشتند بجنگ کسانی و امیداشت که مانند خود آنها از اهل شام در عراق خویش و عشیره نداشتند. غریب با غریب و خویش با خویش نبرد میکردند). مانند قبیله بجیله که در شام از خود عشیره و قبیله نداشتند و خود در عراق تنها بودند که آنها را بجنگ لخم در شام ودار کردند که از لخم در عراق هم کسی نبود:

روز چهار شنبه مردم برخاستند و کمر بستند و بجنگ پرداختند و سخت نبرد کردند تا شب که طرفین بدون حصول پیروزی بقرارگاه خود برگشتند.

روز پنجشنبه علی نماز را در تاریکی (سحرگاه) خواند و جنگجویان را بمیدان برد و با اهل شام مقابله کرد. فرمانده میمنه علی عبد الله بن بدیل خزاعی و فرمانده میسره عبد الله بن عباس بودند.

قرآن خوانان (حافظین قرآن از یاران پیغمبر) سه مرد بودند. عمار و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل و رقاء خزاعی. مردم هم زیر پرچمهای خود قرار داشتند علی خود در قلب با اهل مدینه قرار گرفته بود که در دو طرف او اهل کوفه و اهل بصره بوده و خود در میان بود.

بیشتر یاران او از اهل مدینه و جمعی از قبیله خزاعه و کنانه و سایر اهل مدینه بودند. علی و سپاه معاویه پیش رفتند. معاویه هم یک گنبد بزرگ (خیمه) برافراشت و بر آن پرده‌ها و جامه‌ها کشید و نمایان نمود. اغلب اهل شام با او بیعت و عهد بر مرگ بستند. سواران دمشق هم خیمه و بارگاه او را احاطه و محافظت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۱

می‌کردند. عبد الله بن بدیل با میمنه خود بر حبیب بن مسلمه که فرمانده میسره معاویه بود هجوم برد. مهاجم اندک سوارهای خصم را عقب نشاند و شکست داد تا بخیمه و بارگاه معاویه رسید آن هم هنگام ظهر.

عبد الله بن بدیل اتباع خود را تشجیع و تشویق نمود و گفت: هان بدایند که معاویه چیزی را ادعا کرده (خلافت) که در خور او نیست او میخواهد حق را از اهل حق غصب کند و بعناد و لجاج با کسی که هرگز مانند او نبوده (اشرف و افضل از او) بستیزد و با نیروی باطل میخواهد حق را پامال کند. او اعراب و احزاب (کسانیکه با دین دشمنی کرده‌اند) را تجهیز کرده، گمراهی را سرمایه خوب آنها قرار داده تخم نفاق و فتنه را در قلب آنان کاشته، کارها را وارونه بآنها نموده و بر پلیدی و گمراهی آنها افروده بجنگ شما ودار می‌کند. اکنون با آن گمراهان سبک سر نادان نبرد کنید و نترسید که خداوند آنها را بدست شما رنج می‌دهد و رسوا می‌کند و شما را بر آنها پیروز می‌نمایید و مومنین را تشیفی می‌دهد.

علی اتابع خود را با سخن نافذ خود تشجیع و تشویق نمود و چنین فرمود.

صفوف خود را مانند یک بنیاد محکم نظم بدهید و استوار کنید. زره پوشان را مقدم بدارید و بیزرهان را عقب سربگذارید دندانها را بهم سخت فشار بدهید زیرا فشردن دندان (مقصود سرخستی و استقامت با خشم و جلاحت) باعث می‌شود که شمشیرهای دشمن در سر شما کارگر نشود و بسنگ بخورد. چابک و چالاک و چرخ زن باشید زیرا سرعت پیچیدن موجب می‌شود که نیزه بخطا رود و بتن شما نپیچد. نگاهها را کوتاه کنید زیرا نگاه کردن بزیر و چشم پوشانیدن باعث پایداری و استقامت و دلیری و دلداری می‌شود. صداها را خاموش کنید و بکشید زیرا خموشی موجب متانت و وقار و ثبات می‌گردد و نامیدی و عدم رستگاری را دور می‌کند. پرچمهای خود را بلند و راست

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۲

بدارید خم نکنید و کج مدارید و از جای خود زایل مکنید و آنها را بدست دلیران خود بسپارید. صدق و ثبات و صبر را مایه خود بدارید و بدانید با صبر نصر فرود می‌اید و شما پیروز می‌شوید. یزید بن قیس ارجحی هم برخاست و مردم را بجنگ و پایداری تحریض کرد و گفت: مسلمان کسی باشد که دارای سلامت دین و عقل و رای باشد.

بخدا سوگند این مردم برای دینی که ما گم کرده‌ایم یا حقی که پامال نموده و کشته‌ایم جنگ و ستیز نمی‌کنند.

آنها فقط برای دنیا نبرد می‌کنند که خود امیر مقندر و زورگو و پادشاه فاعل ما یشاء باشند. اگر آنها بر شما غالب شوند که خدا نکند چنین باشد و چنین تسلطی پیش نیاید که باعث مسرت آنها بشود ولی اگر پیروز و رستگار شدند شما را بحکومت مانند سعید و ولید و ابن عامر دچار خواهند کرد که آنها سفیه و بی‌خرد و گمراه هستند (امراء نام برد) که هر یکی از آنها صله و جایزه بیهوده که می‌دادند باندازه قیمت خون خود و خون پدر و جد خود در یک جلسه می‌پرداختند (مال مسلمین را گراف می‌بخشیدند) می‌بخشد آنگاه می‌گوید: من حق این بخشش را دارم و باکی هم ندارم و این کار گناه نیست بلکه حق من است انگار از ارث پدر و مادر خود بخشدید و حال آنکه آن مال خداوند است که خداوند بما داده و ما با نیزه‌ها و شمشیرهای خود بدان رسیدیم: ای بندگان خدا با این قوم ستمگر بستیزید و دلیرانه جنگ کنید که اگر آنها پیروز شوند دین و دنیای شما را فاسد و تباہ خواهند کرد. آنها را شما خوب شناخته‌اید و بر وضع و حال آنان آگاهید بخدا سوگند آنها امروز بر حال سابق خود جز شر و تباہی چیزی نیفزوده‌اند. عبد الله بن بدیل در میمنه با آنها (أهل شام) سخت جنگ نمود تا بگنبد و بارگاه معاویه رسید. آنانی که سوگند مرگ یاد کرده بودند نزد معاویه رفتند او بآنها فرمان داد که از حملات ابن بدیل دفاع کنند آنگاه بحیب بن مسلمه که در میسره بود دستور

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۳

حمله داد او هم با لشکر خود بر میمنه (علی) حمله کرد. اهل عراق شکست خورده گریختند و از میمنه جز ابن بدیل کسی نماند که پایداری و دلیری کند.

او با عده دویست یا سیصد تن از حافظین قرآن و قارئین پایداری کردند که پشت بیکدیگر دادند و سخت نبرد کردند. مردم همه (جز آن عده) گریختند، علی بسهول بن حنیف فرمان داد که باتبع خویش پیش بیاید که او با اهل مدینه بود آنها هم پیش رفتند. لشکرهای عظیم اهل شام در قبال آنها سدی برپا کردند و آنها ناگزیر در میمنه مانده پایداری کردند. میان میمنه و صف علی اهل یمن بودند.

چون اهل یمن هم گریختند علی ماند ناگزیر سوی میسره دشمن خرامید قبیله مضر که در میسره (معاویه) بود شکست خورد و گریخت ولی قبیله ریبعه پایداری کرد.

حسن و حسین و محمد فرزندان علی هم با او همراه بودند که چون بمیسره حمله نمود دشمن آنها را تیرباران کرد که تیرها از چپ و راست آنها میگذشت.

آنها علی را هدف میکردند و تیرها سینه و سر و شانه او را هدف میکرد ولی فرزندان او سپرها را میگرفتند و او را مصون میداشتند. یاران هم همه جان و تن خود را سپر او میکردند: ناگاه احمر غلام ابو سفیان یا غلام عثمان او را دید و شناخت و بر او حمله کرد کیسان غلام علی او را دید و بمبارزه او شتاب کرد.

هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند و احمر کیسان را کشت علی رسید و شکاف زره احمر را گرفت و او را کشید. بر دوش گرفت و بر زمین زد که دو شانه و دو عضو او را شکست و خرد کرد.

اهل شام (برای نجات احمر) نزدیک شدند و هجوم آنها علی را از کار خود باز نداشت او در کار احمر تسریع نمود (کشت).

حسن فرزند او بعلی گفت: چه ضرر دارد اگر تو (از کشتن احمر) می‌گذشتی  
**الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۴**

و بیاران خود میپیوستی (که مصون باشی چرا تھور میکنی؟) علی گفت:  
پسرک من، پدر تو روز معلوم و اجل موعود دارد که از او دور نمیشود و تاخیر ندارد خواه او سوی مرگ برود و خواه مرگ سوی او بیابد، رفتن بطرف مرگ تعجیل در کار موت نخواهد بود چنانکه آمدن مرگ بطرف منهم تعجیلی نخواهد داشت (جز قدر و اجل چیزی نیست)، بدان که پدرت باکی ندارد از اینکه خود بر مرگ فرود آید یا مرگ بر او فرود آید.

چون بقبیله ریبعه رسید با صدای رسا و بیباکی فریاد زد، این پرچمهای و علمها بکدام قبیله تعلق دارد؟ گفتند پرچمهای ریبعه است. علی گفت: اینها پرچمهای کسانی میباشد که خداوند بانها صبر و ثبات و شجاعت و صیانت بخشیده و پای آنان را ثابت و محکم نموده.

آنگاه بحضور بن منذر گفت ای را دمدمد آیا نمیخواهی پرچم خود را و لو یک گز پیش ببری؟ گفت اری بخدا ده گز پیش میبرم.

او باندازه پیش رفت که علی گفت: بس، جای خود را بگیر.  
چون علی بقبیله ریبعه رسید همه فریاد زدند: ای ریبعه اگر امیر المؤمنین میان شما دچار شود و یک تن از شما زنده بماند میان عرب رسوا و سرافکنده خواهید شد. سخت جنگ و دلیری کنید که آنها بمانند آن دچار نشده باشند.  
علی گفت:

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| اذا قيل قدمها حضين تقدما        | لمن راية سوداء يخفق ظلها     |
| حياض المنايا تقطر الموت و الدما | و يقدمها في الموت حتى يزيرها |
| با سيا فتا حتى تولى و احجاما    | اذا قنابن حرب طعننا و ضرابنا |

جزی الله قوماً صابروا فی لقائهم  
لدى الموت قوماً ما اعف و اكرما  
و اطيب اخبار او اكرم شیمة  
اذا كان اصوات الرجال تغمضا

### الكامل / ترجمة، ج ١٠، ص ٧٥

ربیعه اعنی انهم اهل نجدة و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرا

یعنی این علم سپاه که سایه آن لرزان است برای کیست چنانچه گفته شود حامل آن حضین است که پیش میرود. او پرچم را سوی مرگ میرد تا آنکه وارد حوض اجل کند آنگاه مرگ و خون از آن پرچم خواهد چکید. ما فرزند حرب را (معاویه) بطعن و ضرب خود دچار کردیم (مزه نیزه و تیغ را چشید) ضرب شمشیر را دید تا آنکه گم شد و عقب نشست خداوند قومی را پاداش دهد که در نبرد و رو برو شدن با دشمن بردبازی و پایداری کرده اند آن هم هنگام فرا رسیدن مرگ آن قوم (که بمرگ تن داده اند) بسی کریم و عفیف هستند. آنها ستوده خصال هستند که خبر نیک جهاد آنها میرسد در حالیکه مردان همهمه و غوغایی نمایند. ربیعه را میگوییم که آنها مردم دلیر و نیرومند هستند نیروی آنها هنگام مقابله سپاه انبوه ظاهر می شود.

اشتر بر علی گذشت در حالیکه قصد حمله را بمیسره (دشمن) داشت. اشتر سوی استغاثه کنندگان می دوید که آنها در میمنه (علی) دچار شده بودند. علی او را بدان حال دید گفت: ای مالک. گفت: لبیک ای امیر المؤمنین. گفت: برو نزد آن قوم و بآنها بگو: از دست مرگ کجا می گریزید که مرگ از رسیدن بشما در نخواهد ماند (مرگ شما را در هر حال خواهد گرفت).

مرگ از رسیدن بشما عاجز نخواهد بود و شما بیهوده زندگی را طلب و بر آن حرص می کنید که هرگز حیات برای شما (که از مرگ میگریزید) نخواهد ماند. اشتر هم رفت و مردم را در حال فرار دید. هر چه علی باو گفته بود بآنها گفت بعد از آن گفت: ای مردم من اشتر هستم. سوی من بستایید. بعضی از آنها بطرف او رفتند و بعضی رو برگردانیدند. باز گفت: ای مردم بسیار بد نبرد کردید. از امروز مذحج (قبیله) را برای

### الكامل / ترجمة، ج ١٠، ص ٧٦

من ازاد بگذارید. مذحج هم رو باو کردند. او بآنها گفت: شما خداوند را از خود خشنود نکردید و با اخلاص و اعتقاد جنگ نکردید و دشمن را آسوده گذاشتید این کار چگونه خواهد بود و حال اینکه شما زادگان جنگ و خداوندان حمله و غارت و هجوم بوده و هستید. شما اهل جنگ و شما مهاجمین بامداد و سواران تاخت و تاز و شما مایه مرگ حریفان و شما نیزه داران روز طعن هستید. مذحج طعن و ضرب هرگز مغلوب نشده و خون دلیران وی هدر نرفته. هر چه امروز می کنید فردا جاویدان خواهد ماند و نام نیک شما در تاریخ خواهد بود. اکنون بیانید با صمیمیت و اخلاص نبرد کنید و با دشمن خود رو برو شوید که خداوند یار مجاهدین راستگو و بردار می باشد. بخداوندی که جان من در دست اوست. اینها که باهل شام اشاره می کرد هر یک مردانها نزد من مانند بال یک پشه است (حقیر و ناچیز). رو سیاهی مرا زایل کنید تا

خون من بروی سپاه برگردد و جاری شود (شرمندگی و خشم را با مجاهده خود از من دور کنید- مرا روسیاه مگذارید). هان این گروه انبوه (سود اعظم) را قصد کنید که خداوند آنرا پراکنده کرده (دشمن پراکنده شده). هر که در دو طرف اشترا بود زود از او متابعت کرد و بدنبال وی شتافت همه گفتند ما را بدان گونه که می‌پسندی خواهیم بود. اشترا (با اتباع خود) آن گروه انبوه و سیاهی لشکر را قصد کرد و بطرف میمنه رفت. بر آنها حمله کرد و آنها را بعقب راند. جوانان قبیله همدان که عده آنها در آن روز هشتصد مرد نبرد بود پیش اشترا رفتند و سخت دلیری و نبرد کردند که در میمنه صد و هشتاد مرد از آنها کشته شده بود و عده یازده رئیس بخاک و خون کشیده شدند نخستین کسی که از آنها کشته شده بود ذوبیب بن شریح بعد از او شربیل و بعد مرثد سپس هبیره و بعد یریم و سمیر فرزندان شریح کشته شدند (یکی بعد از دیگری که همه پرچم را از یک دیگر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۷

میگرفتند) بعد از قتل آنها عمیره پرچم را برافراشت و او هم کشته شد و بعد از او برادرش پرچم را گرفت و او هم کشته شد و هر دو فرزند بشیر بودند. بعد از آنها سفیان و عبد الله و بکر فرزندان زید یکی بعد از دیگری پرچم را گرفتند و همه کشته شدند آنها فرزندان زید بودند. بعد از آنها پرچم را وهب بن کریب گرفت و او با قوم خود از جنگ رخ تابید. او و یاران او در حال انصراف از جنگ میگرفتند:

ای کاش باندازه ما عده از ملت عرب با ما سوگند مرگ یاد کنند تا ما با تفاوت آنها برگشته بشمن حمله کنیم آنگاه آن قدر جنگ خواهیم کرد تا کشته یا پیروز شویم. اشترا گفته آنها را شنید بآنها گفت: من با شما عهد می‌کنم که برنگردم تا آنکه پیروز یا کشته شوم. آنها هم ایستادند و بعد او را یاری کرده حمله نمودند. کعب بن جعیل در این باره گفت:

و همدان زرق تبتغی من تحالف یعنی قبیله همدان (یمن) چشم کبود هستند بدنبال همپیمان خود می‌روند. اشترا بر میمنه حمله کرد. مردم بطرف او برگشتند اعم از اهل بصره و دیگران به مراغی او شتاب کردند. او بهر لشکری که حمله می‌کرد آنرا شکست می‌داد و بعقب می‌نشاند. هر جمعی را که میدید پریشان می‌نمود.

اشترا در آن حال بود که دید زیاد بن نضر حارثی را که سخت مجرروح و بی‌یار شده بود حمل شده از میان لشکریان بقرارگاه می‌بردند علت این بود که چون او دید عبد الله بن بدیل و اتابع او دچار هلاک شده بودند دلیری کرد و پرچم افتاده را برای پایداری اهل میمنه دوباره برافراشت و نبرد کرد تا افتاد در همان اثنا دید دیگری حمل میشود که او یزید بن قیس ارجحی بود که پس از زیاد پرچم را برداشت و برافراشت و جنگ کرد تا افتاد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۸

اشترا گفت: بخدا سوگند صبر و ثبات نیک و پسندیده همین است (که یکی بعد از دیگری پرچم را بر می‌دارند و کشته می‌شوند چنانکه چندین برادر یکی بعد از دیگری کشته شدند).

ایا مرد شرم ندارد که از نبرد بدون اینکه کشته شود برگردد و بگریزد: در آن هنگام حارث بن جمهان جعفی بملازمت و یاری اشترا پرداخت و هر دو دلیری و جنگ کردند تا اهل شام را شکست داده بمعاویه ملحق کردند و بصف بعدی که

پشت سر و با معاویه بود برگردانیدند (و میمنه علی را بعد از آن همه تلفات نجات دادند) - آنگاه اشتر و یاران دلیر او هنگام عصر و میان دو نماز عصر و مغرب بعد الله بن بدیل که با جمعی از حافظین قرآن پایداری و نبرد میکرد رسیدند. آن عده (از یاران پیغمبر و قرآن خوان) برای دفاع و ثبات (پس از شکست و فرار اتباع) خود را بر زمین انداخته جنگ و جانفشنای میکردند آنگار بر زمین خفته بودند و عده آنها دویست یا سیصد مرد دلیر (و مومن) بود. اشتر اهل شام (که مهاجم و سرسخت بودند) از آنها پراکنده کرد. چون یاران علی (در میمنه) مدد و دلیری اشتر را در نبرد دیدند و از آن مهله نجات یافتند پرسیدند امیر المؤمنین در چه حال است (زیرا کارزار سخت بود و تصور هلاک عمومی میشد). اشتر گفت: او زنده و در خور جنگ است هنوز در میسره پایداری و نبرد میکند و مردم هم پیشاپیش او جانفشنای میکنند. گفتند الحمد لله ما گمان میکردیم که او کشته شده و شما و او همه دچار هلاک شده‌اید آنگاه عبد الله بن بدیل بیاران خود گفت پیش بروید.

اشتر باو گفت: هرگز مرو و در همین جا پایداری کنید و با مردم بمانید که برای آنها و برای شما و یاران شما بهتر و سودمندتر خواهد بود. او نپذیرفت و پیش رفت تا بمعاویه رسید که در پیرامون او مردان دلیر مانند کوه ایستاده بودند. عبد الله دو شمشیر در دو دست داشت که با هر دو جنگ میکرد و هر که را می‌دید یا باو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۷۹

می‌رسید می‌کشت و می‌انداخت و پیش می‌رفت تا آنکه جماعتی را کشت و بی‌پا کرد و صف را شکافت و بمعاویه نزدیک شد.

ناگاه از هر سو جماعتی برخاسته اطراف معاویه را گرفته سخت دلیری و دفاع کردند. عبد الله در آنجا جنگ کرد تا آنکه خود و جمیع از یاران او کشته شدند و بقیه اتباع او مجروح شده برگشتهند. اشتر هم حارث بن جمهان جعفری را فرستاد اهل شام را که بدنیال منهزمین میکوشیدند که پیش روند متوقف کرد آنگاه برگشتنگان خود را بصف مالک رسانیدند و اندکی آسوده شدند. معاویه چون دید که ابن بدیل سخت شمشیر می‌زد و همیکشت و پیش میرفت گفت:

آیا پیشاہنگ قوم را می‌بینید (گوسفند نر که پیشاپیش گله می‌رود - کیش نامیده می‌شود و این استعاره و اصطلاح معروف است برای قائد لشکر) او نشناخته از شجاعت وی تعجب کرد چون کشته شد اهل شام جسد او را نزد معاویه برداشت و خود آنها او را نمی‌شناختند. معاویه بر سر او ایستاد و او را شناخت و گفت این عبد الله بن بدیل است. بخدا سوگند اگر زنان خزانه (قبیله عبد الله) میتوانستند با ما نبرد کنند بجنگ ما قیام میکردند تا چه رسد بمزاد آنها (برای انتقام و خونخواهی عبد الله) سپس شعر حاتم را بزبان آورد:

اخو الْحَرَبِ اذْ عَضَتْ بِهِ الْحَرَبُ عَضْهَا وَ انْ شَمَرْتْ يَوْمًا بِهِ الْحَرَبُ شَمَرَا

او خداوند جنگ است (براذر - بمعنی صاحب و خداوند) اگر نبرد او را سخت گیرد او هم نبرد را سخت می‌گیرد و اگر جنگ پیش آید او آماده می‌شود و پیش می‌رود.

اشتر هم با طایفه عک و اشعریها پیش رفت و بقبیله مذحج گفت: شما طایفه عک (که از همان قبیله در صف دشمن) را دنبال و ما را بینیاز کنید.

اشتر میان قبیله همدان ایستاد و گفت: شما بمقابله اشعریها (که باز از همان قبیله در صف دشمن باین معنی که قبایل نیمی در صف علی و نیمی در سپاه معاویه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۰

بودند) بپردازید و ما را از جنگ با آنها بی نیاز کنید.

طرفین سخت جنگ کردند تا هنگام غروب. اشتر با تفاق همدانیها (قبیله در یمن) و بعضی از طوایف و عشایر بر اهل شام حمله کرد و آنها را از مرکز خود بعقب راند تا آنکه بصفوف پنجگانه پا بسته بعمامه (عهده کرده که نگریزند و و پای خود را با دستار بسته بودند و پایداری میکردند و سنگ نزد خود نهاده می گفتند: ما نمی گریزیم مگر اینکه این سنگ بگریزد). رسانید و آنها در پیرامون معاویه دلیری می کردند. باز هم اشتر بر آن حمله کرد و باز حمله خود را ادامه داد تا آنکه توانست چهار صف از صفوف پنجگانه پا بسته را نابود کند.

و بصف پنجم برسد که بمعاویه احاطه کرده بود آنگاه معاویه را بجنگ تن بتن دعوت کرد. معاویه هم اسب خود را خواست و سوار شد و گفت: خواستم بگریزم که ناگاه گفته ابن اطنا به انصاری را بخاطر آوردم. او از اهل جاهلیت (قبل از اسلام) بود که می گفت:

ابت لى عفتى و ابى بلاى  
و اعطائى على المكروه مالى  
و اخذى الحمد بالثمن الربيع  
مكانك تحمدى او تستريحي

يعنى عفت و تجربه و تھور من بر مرد دلیر پایدار و کوشما و بذل و عطای مال من حتی در کاری که آنرا اکراه دارم با دریافت حمد و ثنا با بهای گران و خطاب بنفس خود هنگامی که نفس بهیجان آید و بشورد که بگوییم آرام باش (ای نفس) و جای خود بگیر که ستوده می شوی یا لااقل آسوده خواهی شد (مقصود دلداری و بردباری و تقویت روح و استقامات است که این شعر مثل هم شده) معاویه گفت: این شعر موجب شد که من پا بفرار برندارم و بمانم و پایداری کنم. عمر و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۱

(بن عاص) هم بمن نگاه کرد و گفت: امروز صبر و فردا فخر خواهد بود. گفتم راست می گوئی. جنبد بن زهیر هم پیش رفت و با رئیس قبیله از دشام (در قبال ازد عراق) مبارزه کرد. مرد شامی او را کشت و جمعی از گروه او را هم کشت که عجل و سعد هر دو فرزند عبد الله از آنها بودند. ابو زینب هم ابن عوف را کشت.

عبد الله بن حصین ازدی با قرآن خوانان (حافظین) که با عمار بن یاسر بودند پیش رفت که او با عمار بقتل رسید عقبه بن حدید نمیری هم پیش رفت و گفت:

الا که مرتع دنیا خشک و خاشاك شده و درختها دچار خزان گشته و هر چه نو بوده کهنه و پلاس گشته و شیرینی آن تلخ و ناگوار بمذاق آمده. (دنیا زشت و تاریک شده) من از دنیا بستوه آمده ام نفس خود را از این میان کشیدم و بیرون آوردم. آرزوی شهادت را دارم.

خود را در معرض شهادت می‌گذارم. در هر لشکر و هر حمله و تاخت و تاز در خواست شهادت می‌کنم. خداوند نخواست که من بدرجه آن برسم مگر در چنین روزی و من در این ساعت شهادت را جستجو و دنبال می‌کنم تا بدان برسم و امیدوارم خداوند مرا از نیل شهادت محروم نگرداند. ای بندگان خدا چه انتظار دارید؟ از دشمنان خدا منتظر چه می‌شوید و چه میخواهد؟ این جمله از سخن مفصل و دراز اوست و باز گفت: ای برادران من این خانه (دنیا) را با خانه دیگری که پیش دارم معاوضه (داد و ستد) کرده‌ام. اینک رو با خانه می‌برم. بر اثر این خطبه و بیان برادران او عبد الله و عوف و مالک باو ملحق شده گفتند:

ما نیز روزی و بهره دنیا را بعد از تو ترک می‌کنیم و بطلب آن نمی‌کوشیم. آنها

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۲

پیش رفتند و جنگ کردند تا همه کشته شدند. شمر بن ذی الجوشن (قائد قاتلین حسین که در آن زمان از اتباع علی بود) پیش رفت ادهم بن محرز باهله بمبازه او شتاب کرد روی شمر را با شمشیر زد. شمر هم او را نواخت ولی ضربه او کارگر نبود شمر از میدان بقرارگاه خود برگشت، آب نوشید که سخت تشنه بود. بعد از آن نیزه خود را برداشت و بر ادهم حمله کرد. او را با نیزه پیچید و گفت: این باز در. پرچم بجیله بدست ابو شداد قیس بن هبیره احمس سپرده شده بود او قیس بن مکشوح که مکشوح لقب بود. قیس بقوم خود گفت: بخدا سوگند من شما را نزد خداوند سپر زرین خواهم برد.

خداوند سپر زرین هم عبد الرحمن بن خالد بود. او حمله کرد تا باو رسید مردم هم سخت دلیری و نبرد کردند قیس هم بر خداوند سپر حمله کرد. یک غلام رومی که بنده معاویه بود بر ابو شداد (قیس) حمله کرد زد و پای او را انداخت. ابو شداد هم او را زد و کشت ولی نیزه‌های دشمن باو احاطه کرد و او را نیزه پیچ کردند و کشتند. عبد الله بن قلع احمسی بعد از او پرچم را گرفت جنگ کرد تا کشته شد. بعد از او عفیف بن ایاس پرچم را برافراشت. پرچم در دست او بود تا وقت متارکه جنگ حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم هم کشته شد. پدر او که یک نحو یاری با پیغمبر داشت بدنبال پسر کشته شد. همچنین نعیم بن صهیب بن عیله که همه بجلی (از قبیله بجیله بودند) کشته شد. بجیله از اتباع علی بود. چون علی دید که می‌منه باز توانست جای خود را بگیرد و دشمن را بعقب براند و در جنگ سخت دلیری و پایداری کرده و پیروز شده سوی می‌منه رفت و گفت:

من حمله و جولان شما را دیدم که چگونه از صفو و مواقع خود دفاع

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۳

می‌کردید و چگونه ارادل و اعراب سرسرخ شام شما را از جای خود می‌کنند و دور می‌کرند و باز شما بر می‌گشتبند شما سران و سروران عرب و شما کوهان اعظم (کوهان شتر کنایه از عظمت و بزرگواری) و شما شب زنده‌داران پارسا که شب را با تلاوت قرآن بصیح میرسانید و شما اهل دعوت حق هستید اگر برنمی‌گشتبند و دلیری نمی‌کردید و پس از عقب‌نشینی دوباره حمله نمی‌کردید بر شما اجرای حد بنده فراری که هنگام جنگ پشت بدشمن کند واجب می‌شد و شما دچار هلاک می‌شدید ولی چیزی که مرا آرام و افسوس مرا از ایل کرد و اندوه را فرونشاند این بود که در آخر کار شما حمله را

تکرار و شکست را جبران نمودید و توانستید آن‌ها را از موقع و موضع خود بعقب برانید و صفوف آنان را پراکنده کنید بحدیکه آنها مانند اشتران بی‌مهر هنگام فرار بر یک دیگر سوار می‌شدند اکنون بردباری و پایداری کنید.

زیرا بر آنها فرود آمده و مسلط شده‌اید: خداوند هم آرامش و ثبات و اطمینان را بشما ارزان داشته گریختگان بدانند که مستوجب خشم خدا شده‌اند و عار فرار را بخود هموار نموده‌اند. از جمله یک خطبه مفصل که بر زبان آورد.

بشر بن عصمت مری کسی بود که بمعاویه ملحق شده بود چون جنگ در صفين شدت یافت. بشر دید که مالک بن عقديه بر اهل شام حمله می‌کرد و سخت میزد و میدرید و میکشت و می‌افکند. او از دلیری مالک خشمگین شد بر مالک حمله کرد.

هر دو مدت یک ساعت جولاندادند و بعد بشر بن عصمت مالک را نیزه پیچ کرد و انداخت ولی او را نکشت و از قتل وی صرف نظر کرد و برگشت. و از فرو بردن نیزه بتن او هم سخت پشیمان شد. او بسیار متکبر و مغورو و دلیر بود آنگاه گفت:

و انی لارجو من مليکی تجاوزاً  
و من صاحب الموسوم فى الصدر هاجس

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۴

على ساعة فيها الطعن تخالس دلفت له تحت الغبار بطعنة

يعنى من از خداوند خود درخواست عفو می‌کنم که در سینه من از آن یار نامدار افسوس و ملال است. من زیر گرد و غبار نیزه را بتن او فرو بردم در ساعتی که نیزه بازی و نبرد مردان را غافل‌گیر می‌کرد (خلس - دزدی - اختلاس از آن آمده) گفته او بگوش ابن عقديه رسید باو چنین پاسخ داد.

الابلغا بشر ابن عصمة  
انني (شغلت و الهانى الذين امارس  
و صادفت مني غرة و اصبتها  
كذلك و الابطال ماض و حابس

يعنى ای دو یار بشر بن عصمت را از من پیغام بدھید که من (در آن هنگام) مشغول و سرگرم جنگ بودم و نبرد من با دیگران و آمیزش و زد و خورد مرا غافل کرده بود. تو غفلت مرا مغتنم شمرده و مرا دچار کردی. چنین است حال دلیران و پهلوانان که یکی پیش می‌رود و دیگری باز می‌ماند.

عبد الله بن طفیل بکائی هم بر اهل شام حمله کرد چون برگشت مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد که قیس بن مره نام داشت و بمعاویه ملحق شده که از اهل عراق بود (برخلاف رسم زیرا قبله او با علی بود) آن مرد تمیمی نیزه را میان دو شانه عبد الله حواله کرد. ناگاه پسر عم عبد الله که یزید بن معاویه نام داشت رسید و نیزه خود را میان دو شانه مرد تمیمی حواله کرد و گفت: بخدا اگر نیزه را بتن عبد الله فرو ببری من نیزه خود را بتن تو فرو می‌برم. گفت: ترا بخدا سوگند میدهم که عهد کنی اگر من نیزه را منحرف کنم تو هم نیزه را از من منحرف کنی گفت: آری. مرد تمیمی نیزه را منحرف کرد یزید هم نیزه را برگردانید.

چون مردم بعد از پایان جنگ بکوفه برگشتند او از یزید بن طفیل گله کرد و گفت: (گویا مؤلف اشتباه کرده و باید چنین باشد - یزید از عبد الله بن الطفیل گله کرد)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۵

الم ترنی حامیت عنك مناصحاً  
بصفین اذ خلاك كل حمیم  
و ننهنت عنك الحنظلى وقد اتى  
علی سابق ذی مبعثة و هزیم

ایا نمی بینی که چگونه با دلسوزی در صفين از تو دفاع و ترا حمایت کردم در حالیکه تمام خویشان ترا ترك کرده بودند و من آن مرد حنظلى (منتسب بطایفه) را از تو دور کردم و حال اینکه او سوار یک اسب تندرو و چالاک بود.

یک مرد شامي از طایفه عک بميدان در آمد و مبارزه خواست. قيس بن فهدان کندي بمبارزه او رفت و بر او حمله کرد مدت يك ساعت جولان دادند آخر الامر عبد الرحمن او را با نيزه کشت. (در اينجا عبارت مؤلف ناقص و غير مفهوم است زيرا عکی و قيس با هم مبارزه کرده بودند و نام عبد الرحمن آمده و در طبری روایت صحیح این است که عبد الرحمن شخص ديگری را کشته که مربوط باين مبارزه نبوده و قيس مرد عکی شامي را در آن مبارزه کشت چنانکه از مفاخره قيس مفهوم ميشود و مؤلف خواسته تاريخ را مختصر کند که دچار خلط و خبط شده). عبد الرحمن هم پس از قتل مبارز گفت:

لقد علمت عک بصفین اننا  
اذا التقى الخيلان نطعنها شزراً  
فنوردها بيضا و نصدرها حمراً  
و نحمل رايات الطعan بحقها

يعنى طایفه عک بتحقیق میداند که ما در صفين هنگام مقابله سواران دو طرف متحارب آنها را نيزه پیچ میکنیم و زخم کاري بايانها میرسانيم. ما پرچمهای طعن و ضرب را بحق بلند میکنیم پرچمها را در حالی که سفید هستند وارد میکنیم و چون آنها را سيراب و رنگين کنیم سرخ فام میشوند. (معلوم است مقصود شاعر این است که پرچمهای سفید را بخون آغشته و سرخ میکنیم و این معنی از شعر عمرو بن كلثوم گرفته شده که نقل آن موجب تطويل و خارج از موضوع است) قيس بن یزید هم بميدان در آمد او کسی بود که گریخته و بمعاویه ملحق شده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۶

بود او مبارز خواست. ابوالعمر طه بن یزید بمبارزه او شتاب کرد چون روبرو شدند يك ديگر را شناختند از نبرد صرف نظر کردند. بمردم گفتند: ما دو برادر هستیم که هنگام مبارزه معارفه بعمل آمد (هر دو برادر فرزند یزید) در آن روز قبیله طی سخت نبرد کرد و برای دفع آنها گروههای دشمن پیاپی هجوم برد. حمزة بن مالک همدانی رسید و پرسید این قوم کدامند؟ عبد الله بن خلیفه که شاعر و خطیب و از شیعیان علی بود گفت ما طی هستیم. طی بیابان و طی کوهستان که پناهگاه ماست طی نخلستان و طی نیزه دار و طی دشتیهای فراخ و سواران بامداد (عبارت مسجع و بسیار بليغ و دلنشين است که در ترجمه راست نمی آيد) حمزة بن مالک گفت: تو مرد نیکی هستی که بنیکی قوم خود را ستودی طرفین بجنگ سخت پرداختند. او (مقصود حمزة بن مالک) ندا داد. ای قبیله طی. هستی کهنه و نو من فدای شما باد. برای دین و شرف جنگ کنید. بشر بن عسوس حمله کرد که يك چشم او کور شد. او در اين باره گفت،

الا لیت عینی هذه مثل هذه  
ولم امش فی الاحیاء الا بقائد  
و یا لیت کفی ثم طاحت بساعد  
و سعد و بعد المستیر بن خالد  
اوایلیتنی لم ابق بعد مطرف  
فوارس لم تغذ الحواضن مثلهم

یعنی: ای کاش این چشم مانند این چشم (که کور شده) باشد و من در آبادیها با رهنما و دستگیر راه بروم. ای کاش پای من شکسته و نیمی از آن بریده می شد و ای کاش کف دست من از ساعد جدا می شد و می افتاد و ای کاش من بعد از مطرف و سعد و پس از مرگ مستیر بن خالد زنده نمی ماندم. سوارانی که هرگز دایه ها و پروردگان و مادران مانند آنها پرورش نداده اند که هنگامی که جنگ موجب پریشانی و گرفتاری بانوان و رسوانی آنان شود دلیری می کردند. (خدمات خرائند-

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۷

خلخال و پا بند زنان است و نمایان شدن آن کنایه از رسوانی و تیاهی می باشد) نخع (قبیله) هم در آن روز سخت نبرد کردند که حیان و بکر دو فرزند هوده و شعیب بن نعیم و ریعه بن مالک ابن و هبیل و ابی برادر علقمه بن قیس فقیه بخون کشیده شدند و پای علقمه بریده شد. او همیشه می گفت: من دوست ندارم که پای من بهتر از این حال باشد (می خواهم بریده و شکسته باشد) زیرا من در قبال نقص آن پاداش خوب و اجر و ثواب را از خدای خود می خواهم.

همو گفت: من در عالم خواب و رویا برادرم را دیدم. از او پرسیدم: (پس از کشته شدن) در آن عالم چه دیدی؟ گفت: ما و آن قوم دشمن نزد خدا روبرو شدیم، دو طرف متخاصل در پیشگاه خداوند محاکمه نمودیم. آنها حجت و برهان خود را گفتند و ما هم حجت و دلیل خود را بیان کردیم آنها را نزد خدا محکوم کردیم. من بهیچ چیز باندازه آن رویا خرسند نشدم. «ابی» را ابی نماز خوان می نامیدند زیرا او بسیار نماز می خواند و عبادت می کرد.

قبیله حمیر با تمام افراد و جماعات و اتباع خود از اهل شام که فرمانده آنها ذو الكلاع و عبید الله بن عمر بن خطاب هم همراه آنان بود و آنها می منه معاویه را تشکیل میدادند همه یکسره پیش رفته بر قبیله ربیعه و عراقیان تابع ربیعه که در میسره بودند حمله نمودند. ابن عباس هم میان ربیعه در میسره بود. حمیر بر ربیعه سخت حمله کردند. پرچم ربیعه متزلزل شد که پرچمدار آنها ابو سasan حضین بن منذر بود ولی اهل شام بازگشتند. بعد از آن عبید الله بن عمر برگشت و فریاد زد: ای اهل شام این گروه از اهل عراق کشندگان عثمان و یاران علی می باشند شما بر آنها سخت حمله کنید. آنها باز حمله کردند ولی قبیله ربیعه سخت پایداری نمودند مگر جمعی از ضعفاء سست نهاد غیر موفق ولی پرچمداران و دلیران صبور و حافظین قرآن دلیری و پایداری کردند و خوب جنگ و دفاع نمودند. خالد بن معمر که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۸

فرمانده ربیعه بود با گریختگان تن بفرار داد چون دید پرچمداران پایداری می کنند برگشت و گریختگان را ندا داد و فریاد زد که برگردید آنها فرمان او را شنیده برگشتند. بعلی خبر داده بودند که همین خالد پیش از آن با معاویه مکاتبه کرده بود (خیانت کرده) علی او را احضار کرده از او بازجوئی کرد و فرمود:

اگر این اتهام حقیقت داشته باشد تو با قبیله ریبعه دور شوید و شهری بروید که معاویه در آن شهر حکومت نداشته باشد. (برکnar باشید) او منکران تهمت شد. قبیله ریبعه هم گفتند. ای امیر المؤمنین اگر بدانیم چنین خیانتی از او سرزده او را می‌کشیم. علی هم با عهد و پیمان از او اطمینان حاصل کرد چون او در آن هنگام گریخت بعضی از مردم او را متهم کردند (که خائن بوده) او هم عذر خواست و گفت: چون دیدم جمعی از مردان ما تن بفرار داده‌اند من ناگزیر برای برگردانیدن آنان راه گریز را بر آنها گرفتم و من با یاران و پیروان خود بمیدان برگشتیم و شما را یاری کردیم چون او بمحل خود در میدان جنگ برگشت ریبعه را تحریض و تشجیع کرد. نبرد هم با دلیری آنها سخت شد و در قبال حمیر و عبد الله بن عمر ثبات یافتند. بسیاری از آنها کشته شدند. میان مقتولین هم سمیر بن ریان عجلی که سخت دلیر بود افتاد.

زیاد بن عمر بن خصفه نزد عبد القیس (طاییه) رفت و آنها خبر داد که چگونه قبیله بکر بن واائل دچار حملات سخت حمیر شده‌اند. او گفت: ای گروه عبد القیس پس از این قبیله بکر وجود نخواهد داشت. عبد القیس هم پیش رفتند و قبیله بکر را یاری کردند و در آن نبرد ذو الکلاع حمیری و عبد الله بن عمر کشته شدند. محرز بن صحصح که از قبیله تیم الله بن ثعلبه از اهل بصره بود عبید الله را کشت و شمشیر او را که لقب ذو الوشاح داشت ربود و آن شمشیر عمر بود (که بارت رسیده) چون معاویه (بعد از علی) عراق را گشود و تملک نمود آن شمشیر را از او گرفت گفته

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۸۹

شده: هانی بن خطاب ارجبی او را کشت و باز گفته شده مالک بن عمرو تعی حضرمی او را کشته بود.

عمار بن یاسر بمیدان رفت و گفت: خداوندا تو خود می‌دانی که اگر من خود را در این دریا بیندازم و تو از من خشنود باشی. من این کار را می‌کرم (مقصود از دریا مهله کی یا همان جنگ است). خداوندا تو می‌دانی اگر من بدانم که از من راضی خواهی شد و رضای تو بسته باشد که که من شمشیر خود را بشکم خویش فرو برم. من بر تیزی شمشیر تکیه دهم تا نیش آن از پشت من نمایان شود حتی چنین کار را برای رضای تو می‌کنم.

من امروز برای خشنودی تو ای خدای بزرگ کاری بهتر از این نمیدانم که با این گروه فاسق سیه کار جنگ و جهاد کنم. اگر میدانستم برای رضای تو کار دیگری هست آنرا انجام میدادم.

بخدا سوگند من وضع را چنین می‌بینم که آنها باندازه با ما نبرد می‌کنند که اهل باطل با دلیری آنها در حق داشتن ما شک و ریب می‌برند. (آنها سخت دلیری می‌کنند مثل اینکه حق با آنهاست). بخدا قسم اگر آنها ما را بزنند و برانند و عقب بنشانند تا بنخلستان هجر برسانند باز من یقین دارم که من بر حق و آنها بر باطل هستند.

(حتی اگر باقصی نقطه از عربستان برانند و مغلوب کند) بعد از آن گفت:

هر که رضای خدا را بخواهد و طالب مال و فرزند نباشد سوی من آید (که با هم حمله کنیم) جمعی باو گرویدند و آماده جهاد شدند.

او گفت: برویم در طلب این گروه که خون عثمان را طلب می‌کنند. بخدا آنها بخونخواهی عثمان قیام نکرده‌اند و انتقام را نمی‌خواهند بلکه طعم گوارای دنیا (و خوشگذرانی) را چشیده‌اند و دنیا را دوست می‌دارند (که بطلب آن می‌کوشند)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۰

آنها میدانند اگر حق را پیروی کنند مانع خوشگذرانی و تنعم آنها میباشد و دیگر بر بستر نرم دنیا غلط نخواهد زد. آنها (مقصود معاویه و یاران مخصوص او) سابقه (نیکی) ندارند که در خور طاعت مردم و ولایت باشند. بدین سبب اتباع خود را فریب داده گفتند: امام ما مظلوم کشته شده تا خود در رأس کار با عظمت و تکبر قرار گیرند تا کار آنها باینجا رسید.

اگر چنین نمیبود کسی بمتابعت آنها تن نمیداد و یک یا دو مرد هم با آنها ملحق نمیشدند. خداوند اگر ما را یاری کنی که نصرت تو همیشه بوده و اگر کار و امارت را بدست آنها بسپاری در آخرت کیفر آنها را مقرر و آنها را دچار رنج دردنگ فرما که آنها بندگان ترا گمراه کرده‌اند.

عمار با اتباع خود از آن گروهی که دعوت او را اجابت کرده پیش رفت.

او بهر محلی در صفين که میرسید یاران پیغمبر باو ملحق میشدند که هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که مرقال لقب داشت (دلیر) و او پرچمدار علی بود بدنبال وی شتاب کرد او اعور (یک چشم او کور) بود. عمار که او را دید.

گفت. ای مرد هم کور هستی و هم جبان! وجود یک مرد کور سودی ندارد اگر دلیری نکند و خود را در آغوش مرگ نیندازد. هاشم سوار شد و با او رفت و گفت

اعور یبغی اهله محل  
لابد ان یفل او یفلا  
یتلهم بذی الكعبو تلا

یعنی: اعور میخواهد برای خانواده خود جاه و جلال و مقام ایجاد کند. او زندگانی را اداره کرد تا بستوه امد (زندگانی را دیده و چشید و تجربه کرد) ناگزیر یا باید نابود کند یا خود نابود شود. او آنها را با سلاح میکشد چه کشتنی (هاشم برادر زاده سعد بن ابی وقاص یکی از سرداران بزرگ و دلیران فاتح و خردمند بود).

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۱

umar mi گفت: ای هاشم پیش برو بهشت زیر سایه شمشیرهاست و مرگ زیر سایه سر نیزه‌هاست. درهای آسمان باز شده و حوریان زیبا در انتظارند. من امروز دوستان را می‌بینم. محمد و یاران او را می‌بینم (و با آنها محشور می‌شوم)

اليوم القي الاحبه      محمداً و حزبه

(عین سخنی که ترجمه شد) بعد از آن پیش رفت تا بعمرو بن عاص نزدیک شد و باو گفت: ای عمرو تو دین خود را بقیمت مصر فروختی.

بدابتو و بربده باد مهر تو. عمرو گفت: نه ولی بخونخواهی عثمان امده‌ام عمار گفت: من گواهی میدهم که تو در کارهای خود چیزی نمیخواهی که خشنودی خدا را متضمن باشد. تو اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد. تو خوب فکر کن که اگر هر یکی از مردم باندازه نیت خود پاداش یا کیفر یابد تو در این کار چه خواهی داشت؟ تو سه بار بدشمنی پیغمبر با او جنگ کردی و این چهارمین بار است که تو با صاحب این علم (اشارة بعلی کرد) جنگ میکنی که این بار هم از آن سه بار بهتر نیست (چهار بار جنگ ضد دین) پس از آن عمار جنگ کرد و پیش رفت و برنگشت تا کشته شد.

حجه بن جوین عرنی گفت: من بحدیفه بن یمان (یار پیغمبر) گفتم برای ما حدیث بگو زیرا ما از فتنه و فساد میترسیم (اگر

مردم دچار فتنه و اختلاف شوند).

حدیفه گفت: شما بفرقه که ابن سمیه (عمار که مادرش سمیه نام داشت) در صفات قرار گرفته بگروید زیرا پیغمبر فرمود: گروه متوازی ستمگر گمراه منحرف از راه راست او را خواهد کشت. و آخرین روزی او هم شیر آمیخته باب خواهد بود.

حبه گفت: من شاهد و ناظر بودم که در همان روز که عمار کشته شد گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۲

آخرین روزی مرا در این دنیا بیارید. برای او یک قدح بزرگ شیر آوردند که آن قدح دسته سرخ فام داشت. حدیفه در نقل حدیث پیغمبر باندازه سر موئی خطنا نکرد آنگاه عمار (هنگام حمله) گفت:

اليوم القى الاحبه      محمدا و حزبه

(ترجمه شد). بخدا سوگند اگر آنها ما را بزنند تا بنخلستان هجر (پیرامون بصره و آخرین مرز عربستان بطرف خلیج فارس) برسیم باز هم من معتقد هستم و خواهم بود که ما بر حق هستیم و آنها بر باطل بعد از آن کشته شد. قاتل او ابو الغازیه بود کسی که سر او را برید ابن حوی سکسکی بود و درباره قتل و قاتلین او چیزهای دیگری هم گفته شده.

ذو الكلاع (از سران سپاه معاویه) از عمرو بن عاص شنیده بود که روایت میکرد پیغمبر بumar بن یاسر گفته بود: ای عمار ترا فرقه متعددی خواهد کشت و آخرین و روزی تو از این دنیا شیر خواهد بود.

ذو الكلاع بعمرو میگفت وای بر تو این چیست (بودن عمرو در صف محارب) عمرو باو میگفت در آخر کار او نزد ما خواهد آمد.

ذو الكلاع قبل از قتل عمار کشته شد و بعد عمار بقتل رسید.

عمرو بن عاص بمعاویه میگفت من نمیدانم از قتل کدام یک از این دو بیشتر خرسند شده‌ام آیا قتل عمار یا قتل ذو الكلاع بیشتر مرا مسرور کرده؟ بخدا سوگند اگر ذو الكلاع زنده میماند و قتل عمار را مشاهده میکرد خود و تمام اتباع او از اهل شام بطرف علی میرفتند.

جمعی نزد معاویه رفته هر یکی از آنها ادعا میکرد که عمار را من کشتم.

عمرو از مدعی قتل میرسید: اگر تو او را کشتب هنگام جان سپردن چه میگفت و از او چه شنیدی؟ (که دلیل بر صدق تو باشد) آنها خلط و خبط (دروغ میگفتند)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۳

میکردند. تا آنکه ابن حوی رسید و گفت: من عمار را کشتم و از او این را شنیدم:

اليوم القى الاحبه - محمدا و حزبه

(ترجمه شد). عمرو باو گفت تو قاتل او هستی آرام باش که دو دست تو ظفر نیافته و کار خوب انجام نداده تو (در قتل او) خدا را بغضب آوردی.

گفته شده بو الغازیه قاتل عمار تا زمان حجاج زنده ماند. بر حجاج وارد شد حجاج هم او را احترام و اکرام نمود و از او پرسید آیا تو قاتل فرزند سمیه (یعنی عمار) هستی؟ گفت آری. حجاج گفت هر که بخواهد روز قیامت مردی را ببیند که دراز دست و قوی بازو باشد باین مرد که قاتل ابن سمیه است نگاه کند.

او از حجاج چیزی درخواست کرد و حجاج اجابت نکرد. او گفت ما دنیا را برای ریاست و تنعم اینها خوار و هموار میکنیم و از همین دنیا (که ما بانها داده ایم) چیزی بما نمی دهنده و در عین حال ادعا می کند که من روز قیامت زبردست و قوی پنجه و نیرومند خواهم بود. حجاج (شنید و) گفت، آری بخدا هر که دندان او باندازه کوه احمد (بزرگ) و دوران او باندازه دو کوه ورقان و محفل و نشیمن او در شهر (قدس) مدینه و مسکن او ربذه باشد او قوی بازو و دراز دست است و با همین صفت روز قیامت خواهد بود زیرا او قاتل عمار است بخدا سوگند اگر تمام مردم روی زمین قاتل عمار باشند تمام مردم روی زمین بدوزخ خواهند افتاد.

عبد الرحمن سلمی گوید: چون عمار کشته شد من داخل لشکرگاه معاویه شدم تا ببینم که آیا خبر قتل عمار باندازه که در ما تأثیر کرده بانها تأثیر (حزن اور) نموده یا نه؟ ما در آن هنگام حین متارکه جنگ نزد یک دیگر (دو صف متحارب) میرفتیم و می گفتیم و میشنیدیم (زیرا اغلب آنها از یک قبیله بودند که بدو صف متحارب در آمدند).

ما سر گرم گفتگو بودیم که ناگاه معاویه و عمرو و ابو الاعور و عبد الله بن عمرو

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۴

رسیدند که با هم راه میرفتند و میخرا میدند. منهم اسب خود را میان اسبهای آنها داخل کردم (با آنها آمیختم) تا چیزی از گفتگوی آنها از من پنهان نشود (و بدانم که چه میگویند).

عبد الله (بن عمر) بپدر خود گفت: ای پدر شما این مرد را در جنگی کشتنید که پیغمبر درباره او سخنرانده بود. عمرو پرسید: پیغمبر درباره او چه گفته گفت:

- آیا در خاطر نداری که مسلمین هنگامی که آجر و خشت را برای ساختن مسجد بر میداشتند و تو (پدرم) یک خشت بیشتر بر نمیداشتی و عمار دو خشت دو خشت بر میداشت تا آنکه (خسته شد) و دچار غش گردید پیغمبر او را دید روی او را از خاک پاک کرد و گفت:

- «زه ای فرزند سمیه مردم خشتها را یک یک حمل میکنند و تو دو که اجر و ثواب بیشتر (از خدا) میخواهی تو با این حال (ایمان) بدست گروه متجاوز منحرف کشته میشوی.

عمرو (که این گفته را شنید) بمعاویه رو کرد و گفت: آیا سخن عبد الله را میشنوی؟ معاویه پرسید او چه میگوید؟ عمرو هر چه او گفته بود برای معاویه نقل کرد. معاویه گفت:

- مگر ما او را کشیم آنها بیکاری که او را اورده اند بکشتن دادند.

ناگاه مردم (لشکریان) همه از خیمه های خود بیرون آمده این گفته را به زبان می اوردهند که قاتلین عمار کسانی میباشند که او را باینجا اورده اند.

او (عبد الرحمن) که از اتباع علی بود) گفت: من نمیدانم از کدامیک تعجب کنم آیا از گفته (و ادعای دروغ) معاویه یا از آنها

(اتباع بی خرد و زود باور او).

چون عمار کشته شد علی بد و قبیله ربیعه و همدان گفت شما زره (حامی) و نیزه من هستید. (آنها را بیاری خود و هجوم و دلیری دعوت کرد). عده نزدیک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۵

بدوازده مرد دعوت او را اجابت کردند.

خود علی که سوار استر (قاطر) بود پیشاپیش آنان رفت و حمله کرد و آنها هم حمله کردند همه مانند یک تن حمله نمودند.

هیچ صفائی از اهل شام نماند که متزلزل و پراکنده نشود هجوم بردن تا بمعاویه رسیدند در آن هنگام علی می گفت:

الجاحظ العین العظیم الحاویه  
اقتلهم ولا ری معاویه

من آنها را میکشم در حالیکه معاویه را پیدا نمیکنم و نمیبینم او که چشم تنگ و شکم بزرگ است (شکم خوار و تن پرور).  
بعد از آن معاویه را ندا داد و گفت برای چه مردم میان من و تو کشته می شوند.  
بیا با هم محکمه کنیم هر که طرف مقابل را کشت بر سر کار باشد.

عمرو بمعاویه گفت او انصاف داد (برو مبارزه کن) معاویه باو گفت انصاف نداری تو میدانی هر که با او مبارزه کند کشته میشود. عمرو گفت ترک مبارزه او نیک باشد معاویه باو گفت تو بعد از من (در خلافت و امارت) طمع کردی.  
اتباع علی دو مرد برگزیدند که نگهبان علی باشند مبادا او جنگ یا مبارزه کند. او گاهی غفلت آنها را غنیمت شمرده حمله میکرد و هر گاه حمله میکرد و بر می گشت شمشیر او بخون آغشته میشد. یکبار او حمله کرد و بجنگ خود ادامه داد و برنگشت تا آنکه شمشیرش منحنی شد و از کار افتاد آنرا انداخت و گفت: اگر تیغ من از کار نمیافتاد هرگز از پیکار برنمی گشتم. اعمش بعد الرحمن گفت: بخدا این حرب و ضرب از کسی سرزده که هرگز شک و ریب (در عقیده و ایمان خود) ندارد.

پدر عبد الرحمن گفت: این قوم (علی و یاران او) چیزی شنیدند (از پیغمبر در عالم اسلام و ایمان) آنرا خوب ادا کردند و در امانت داری (اسلام و دینداری) دروغ نگفتند. معاویه عده از اتباع علی را گرفتار کرد. عمرو باو گفت: آنها را بکش.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۶

عمرو بن اوس اودی (که اسیر بود) گفت: مرا مکش که تو خال (دائی) من هستی.

معاویه پرسید چگونه من دائی تو باشم و حال اینکه میان ما سبب و وصلت دامادی نبوده؟ گفت: اگر بتو خبر و آگاهی بدهم آیا در امان (از قتل) خواهم بود؟ گفت: آری گفت: مگر ام حبیبه همسر پیغمبر نبود (خواهر معاویه) گفت: چنین بود. گفت: من هم فرزند او هستم (همسر پیغمبر مادر مؤمنین) و تو برادر او هستی پس تو خال منی.

معاویه گفت. آفرین بر او آیا کسی مانند او نبود که بمانند این سخن لب گشاید و هشیار باشد. او را آزاد کرد. علی هم عده بسیاری را اسیر کرد و بعد آزاد نمود. آنها نزد معاویه برگشتند در حالیکه عمرو باو می گفت: اسراء علی را بکش. عده آنها هم بسیار بود. چون گرفتاران را علی آزاد کرد و نزد معاویه برگشتند بعمر و گفت:

اگر ما عقیده ترا می‌پذیرفتیم و اسراء را میکشیم آنها هم این عده را میکشند و ما دچار یک کار زشت و بد نامی می‌شدیم. اما هاشم بن عتبه (از سرداران علی که شرح حال او گذشت) هنگام شب مردم را دعوت کرد و گفت: هر که خدا و آخرت را بخواهد نزد من آید. بسیاری از مردم (سپاهیان) باو گرویدند. او با آن عده چندین بار بر اهل شام حمله کرد. شامیان هم سخت پایداری میکردند او (هاشم) باتباع خود گفت: از پایداری آنها بیمی نداشته باشد. بخدا دلیری و پایداری آنها فقط از روی تعصب عربی (نه ایمان) می‌باشد. آنها که زیر پرچم‌های خود ثبات دارند گمراهن و ما راه حق را گرفته‌ایم. بعد از آن اتباع خود را تشجیع کرد. او با جمعی از حافظین قرآن حمله کرد و سخت دلیری و جانبازی نمود تا آنکه اندکی پیشرفت که موجب خرسندی باشد بدبست آورد.

در همان حال (که سرگرم نبرد بودند) ناگاه جوانی بمیدان در آمد و گفت:

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| انا بن ارباب الملوك غسان | و الدائن اليوم بدین عثمان |
| نبانا قراونا بما كان     | ان عليا قتل ابن عفان      |

### الكامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۹۷

یعنی: من زاده پادشاهان غسان (پادشاهان عرب در شام بودند) که امروز بدین عثمان ایمان آورده دیندار شده‌ام، قرآن‌خوانان و مطلعین بما خبر آنچه واقع شده داده‌اند و آنها گفته‌اند که علی فرزند عفان (عثمان) را کشته. آن جوان حمله میکرد و شمشیر میزد و دشنام میداد و نفرین می‌کرد. هاشم باو گفت: ای جوان. بعد از این سخن که گفتی جنگ است و بعد از جنگ حساب و بازخواست خواهد بود. از خدا بیندیش که خداوند در کارهای تو بازخواست خواهد کرد. گفت من با شما نبرد میکنم زیرا سalar شما (علی) نماز نمیخواند شما هم نماز نمی‌خواید. امیر شما خلیفه ما را کشته و شما هم او را بر قتل خلیفه یاری کردید.

هاشم باو گفت: قتل عثمان بتو چه ارتباطی دارد؟ عثمان را یاران پیغمبر و فرزندان آنها و حافظین قرآن کشته‌اند قاتلین او خود دیندار و اهل علم می‌باشند که باندازه یک چشم بهم زدن از حفظ دین غافل نشده و باز نمانده‌اند. اما اینکه میگوئی امیر ما نماز نمی‌خواند بدان که او نخستین کسی بوده که (با پیغمبر) نماز خواند و او داناترین خلق خدا بدین خدا و رسول است. اما اینهایی که با من هستند و تو می‌بینی همه قاری و حافظ کتاب خداوند میباشند. اینها شب را با عبادت و خصوع زنده میدارند. آن گمراهان تیره بخت ترا فریب داده‌اند. آن جوان پرسید: آیا من میتوانم توبه کنم؟ گفت (هاشم) آری. توبه کن که خداوند توبه ترا قبول میکند.

خدا توبه بندگان را می‌پذیرد و گناهان را می‌بخشد. آن جوان برگشت. اهل شام باو گفتند: عراقیان ترا فریب داده‌اند. گفت: هرگز. او (هاشم) مرا نصیحت کرده هاشم و اتباع او سخت نبرد کردند تا پیروزی را بدبست آوردند. ناگاه هنگام غروب یک لشکر که از قبیله تنوخ تشکیل شده بود بر آنها حمله کرد. هاشم هم سخت نبرد کرد و گفت:

اعور بیغی اهله محلہ لا بدان یفل او یفل

## الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۹۸

قد عالج الحيات حتى ملا يتلهم بذى الكعبو تلا

(ترجمه اين دو بيت با تقديم و تاخير مصرع گذشت) در آن هنگام نه يا ده تن کشت که حارث بن منذر تنوخى بر او حمله کرد و او را با نيزه طعن و جرح نمود. در آن حال على باو پيغام داد درفش خويش را پيش ببر او برسول (که پيغام برد بود) گفت:

حال مرا ببين که شكم من چگونه پاره شده حجاج بن غزيه انصاري در اين باره گفت

|  |  |
|--|--|
| فَنَحْنُ قَتَلْنَا ذَا الْكَلَاعَ وَ حَوْشَبَا | فَانْ تَفْخِرْ وَ بَابِنِي بِدِيلِ وَ هاشِمْ   |
| اَخَاكَ عَبِيدَ اللَّهِ لَحْمَا مَلْحَبَا      | وَ نَحْنُ تَرَكْنَا عِنْدَ مَعْتَرِكَ الْقَنَا |
| وَ نَحْنُ احْطَنَا بِالْبَعِيرِ وَ اهْلَهِ     | وَ نَحْنُ سَفِينَاكُمْ سَمَا مَا مَقْشَبَا     |

يعني اگر بقتل دو فرزند بدیل و هاشم مبارات کنید بدایل که ما ذو الكلاع و حوشب را کشتم. ما در جنگ نیزه‌داران برادر ترا عبد الله يك گوشت پاره نمودیم. ما بیشتر احاطه کردیم (شتر عایشه در جنگ جمل) ما شما را با زهر کشند سیراب کردیم.

على بر لشکری از اهل شام گذشت آنها را در حال دلیری و پایداری دید.

آنها از قبیله غسان (پادشاهان شام) بودند، گفت اينها از جای خود رانده نمی‌شوند مگر با حراب و ضرب سخت اينها يك نحو شمشیر زدن می‌خواهند که سرها را افکنده و استخوانها را خرد کرده و کف و بازوی بسيار پراکنده می‌خواهند تا از جای خود پراکنده شوند.

اينها گرزهای آهين می‌خواهند که پیشانيها را بشکافد و كله‌ها را خرد و تباہ کند. چه شدند و كجا رفتند پیروزمندان بردبار. كجا هستند کسانیکه طالب اجر و ثواب باشند؟ (که با اينها نبرد کند).

جمعی از مسلمین دعوت على را اجابت کرده آماده کار زار شدند.

او هم محمد فرزند خود را خواند و گفت پيش برو (او پرچمدار بود) اندك

## الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۹۹

اندك پياده با درفش (دشمن) نزديك شو. چون نيزه‌ها را با آنها حواله کnim تو در جای خود بمان تا فرمان من بتو برسد. او هم چنین کرد. على هم عده‌اي مانند آنها آراست و بدنبال فرزندش محمد فرستاد و بجنگ آنها واداشت آنها هم حمله کرده دشمن (بني غسان) را از جای خود تکان دادند و عده از دلبران آنها را کشتند.

اسود بن قيس مرادي بر عبد الله بن كعب مرادي گذشت که او افتاده و بخون آغشته شده بود. عبد الله گفت اى اسود؟ گفت لييك. او را شناخت و گفت:

مرگ تو بسى دردناك و حزن انگيز است.

بر من سخت و اسف اور است سپس پياده شد و بر سر او ايستاد. و گفت:

همسایه و پناهندۀ تو همیشه در امان تو و از شر و فتنه آسوده بود. (تو مرد کریمی هستی که در جوار تو آسوده زیست می‌کردند). تو مرد پرهیزگار هستی که همواره خدا را بیاد می‌آوردی و عبادت می‌کردی. وصیت کن که هر چه بخواهی برای تو انجام دهم مشمول رحمت خدا باش. گفت: من ترا بتقوی و پارسائی وصیت می‌کنم که نسبت بامیر المؤمنین صمیمی و جانباز باشی و در صف او با دشمنانی که حرام را حلال کرده‌اند نبرد کنی تا آنکه پیروز شوی یا سوی خدا بروی. (کشته شوی) از طرف من هم باو سلام برسان و بگو: جنگ کن تا میدان جنگ را پشت سر قرار دهی زیرا هر که بتواند میدان جنگ را پشت سر بگذارد او پیروز و رستگار خواهد شد.

سپس جان سپرد. اسود هم نزد علی رفت و هر چه شنیده بود باو گفت: علی گفت: خدا او را بیامرزاد که او با دشمن ما جهاد و وفا داری نمود تا مرد.

گفته شده. کسی که بعلی این تدبیر را یاداوری کرده عبد الرحمن بن حنبل جمحي بود. گفت: (راوی) در آن شب مردم (ظرفین متحارب) تا صبح جنگ کردند که آن شب را ليلة الهریر می‌گفتند، آنها بیکدیگر پرداختند و دست بطعن

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۰

و ضرب دراز کردند تا نیزه‌ها شکست و خرد گردید. تیر اندازی کردند تا تیرها را بمصرف رسانیدند و تیرکش‌ها را تهی کردند. شمشیرها را گرفتند و بضرب شمشیر پرداختند. علی هم میان میمنه و میسره جولان می‌داد و بهر یکی از لشکرها فرمان پیش روی می‌داد که یکی بر دیگری مقدم شود و اقدام کند او چنین می‌کرد تا میدان جنگ را پشت سر گذاشت. اشتر هم در میمنه و ابن عباس در میسره بودند و علی خود در قلب قرار داشت.

مردم هم سخت جنگ می‌کردند و نبرد در همه جا و هر سو بود. آن روز روز آدینه بود. اشتر هم در میمنه پیش رفت که فرماندهی میمنه را در شب پنجه‌شنبه و شب جمعه بعهده گرفته بود. او در همان شب آدینه تا نزدیک نیم روز جمعه در حال جنگ و پیشرفت بود.

اشتر بتابع خود می‌گفت: باندازه درازی یک نیزه پیش بروید. او هم سوی اهل شام پیش می‌رفت.

چون اتباع او بدنبالش پیش می‌رفتند باز می‌گفت باندازه یک کمان پیش بروید. آنها هم پیش می‌رفتند و باز همان گفته و درخواست و فرمان را تکرار می‌کرد تا آنکه بیشتر مردم (سپاهیان) از حمله و پیشرفت خسته شده بستوه آمدند. چون اشتران حال (سستی) را دید گفت: پناه بخدا اگر شما پس از این (زنده بمانید) و گله را بدوشید (کنایه از اینکه شما مانند زنان خانه‌دار و میش دوش خواهید بود اگر امروز پیروز نشوید). سپس اسب خود را خواست سوار شد و پرچم خود را که در دست حیان بن هوذه نخعی بود عقب گذاشت (و حمله کرد). او بلشکریان می‌گفت کدام یک از شما جان خود را بفروشد و با اشتر در این جنگ همراهی و جانبازی کند تا آنکه پیروز یا بخدا ملحق شود یکی از آنها حیان بن هوذه نخعی (پرچمدار) بود.

اشتر بهمان محلی که در آن پیشرفت بود برگشت (اتبع او هم همراه بودند)

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۱

او بآنها گفت حمله کنید.

یک حمله سخت که خال و عم من فدای شما باد. حمله که خداوند را بدان خشنود و دین را گرامی و بلند کنید. سپس پیاده شد و اسب خود را با تازیانه نواخت و رها کرد پرچمدار را هم گفت:

پیش برو. او حمله کرد و اتباع او هم حمله کردند اهل شام را زد و راند تا آنها بقرارگاه لشکر عقب نشستند.

آنها هم در قرارگاه با او جنگ و دفاع و سخت دلیری کردند تا آنکه پرچمدار او کشته شد. چون علی دید که اشتراپیروز شده عده از مردان را بمدد او فرستاد عمرو بن عاص بوردان غلام خود گفت آیا می‌دانی من و تو و اشتراپیروز هستیم؟ گفت نه گفت ما نظیر اسب کهر هستیم که اگر پیش بروند پای او می‌شکند و اگر عقب بمانند باز پای او را می‌شکند. اگر تو عقب بروی (دلیری نکنی) من گردن ترا خواهم زد گفت (غلام) ای ابا عبد الله بخدا سوگند من ترا باستخر مرگ خواهم کشید. دست بر شانه من بگذار. او (غلام عمرو) پیش رفت و گفت آری من ترا سوی حوض مرگ می‌برم جنگ هم بر شدت خود افزود. چون عمرو دید که عراقیان دلیری می‌کنند و کارزار سخت شده از مرگ ترسید.

بمعاویه گفت آیا می‌خواهی یک پیشنهاد بکنم که بر اتحاد و اجتماع ما بیفزاید و موجب تفرقه و نفاق آنها گردد؟ گفت آری. گفت ما قرآنها را بر سر نیزه بالا می‌بریم و می‌گوئیم قرآن میان ما و شما حکم باشد اگر بعضی از آنها قبول نکنند بعضی دیگر خواهند گفت باید حکم قرآن را قبول کنیم همین مخالفت موجب تفرقه و نفاق (و سنتی) خواهد بود. اگر هم قبول کنند ما جنگ را برای مدتی متوقف خواهیم کرد.

آنگاه (معاویه و اتباع او) قرآنها را بر نیزه‌ها افراشتند و گفتند. قرآن میان

### الکامل / ترجمه ج. ۱۰، ص ۱۰۲

ما و شما حکم خواهد بود (اگر این جنگ و فنای قبایل باشد) برای دفاع از مرزهای شام و عراق کسی زنده نخواهد ماند. چون مردم (عراقیان) آن وضع را دیدند گفتند ما دعوت آنها را بکتاب خداوند قبول می‌کنیم.

علی گفت ای بندگان خدا بر حق و صدق و (عقیده و ایمان خود) ثابت و برقرار باشید. جنگ را ادامه دهید (تا حصول پیروزی) زیرا معاویه و عمرو و فرزند معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک (سرداران معاویه) دیندار نمی‌باشند و قرآن را نمی‌شناسند. من آنها را خوب می‌شناسم من از کودکی با آنها بودم و در جوانی هم با آنها بودم. آنها بدترین کودکان بوده و بدترین جوانان هستند. وای بر شما آنها قرآنها را برای خدعا و تزویر و فریب برافراشته‌اند. گفتند (اتباع علی) ما نمی‌توانیم که بکتاب خداوند دعوت شویم و قبول نکنیم. علی گفت ما برای این با آنها جنگ می‌کنیم که کتاب خداوند را قبول و بدان عمل کنند. آنها از فرمان خدا تمد کرده اند آنها عهد و پیمان خدا را کثار گذاشته و کتاب خدا را ترک و پشت سر نهاده‌اند.

مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی و جمیع از حافظین قرآن که بعد از آن خوارج شدند باو گفتند ای علی دعوت بکتاب خداوند را قبول و اجابت کن و گرنه ترا با هر چه داری بآن قوم تسليم خواهیم کرد. آیا می‌خواهی درباره تو همان کاری را که نسبت بفرزند عفان (عثمان) کرده بودیم انجام دهیم؟ (ترا بکشیم) علی گفت گفته مرا و منع و نهی شما را (از ادامه جنگ) از یاد مبرید. اگر مطیع من باشید جنگ را ادامه دهید و اگر تمد کنید هر چه می‌خواهید بکنید. آنها گفتند باشتر پیغام بده که نزد تو آید علی هم یزید بن هانی را نزد اشتراپ فرستاد و او را پیش خویش خواند اشتراپ جواب داد

این ساعت وقت احضار نیست و نباید تو مرا از محل خویش که بامید خدا مقرون بفتح و ظفر خواهد بود برکنار کنی. نماینده علی از نزد اشتراحت برگشت

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۳

و گفته او را ابلاغ کرد ناگاه هیاهوی شدید برپا شد و اشتراحت و اتابع او بر حماسه خود افزودند. آنها (که بعلی احاطه کرده بودند) گفتند گویا تو با شتر فرمان حمله و ادامه جنگ داده بودی (که بر شدت نبرد افزود) علی گفت آیا من با نماینده خود نجوى کرده و چیزیکه از شما مخفی بوده باو گفتم و دستور دادم؟ مگر نه این بود که در حضور او با دیدن و شنیدن شما باو پیغام دادم؟ گفتند باو فرمان برگشت بد و گرنه از تو جدا خواهیم شد. علی بیزید (نماینده او نزد اشتراحت) گفت وای بر تو باو بگو برگرد و بیا که فتنه برپا شده او هم با شتر پیغام را رسانید. اشتراحت گفت: آیا برافراشتن قرانها (برگرد) گفت: آری گفت:

بخدا من هم همین را پنداشتم که این کار موجب اختلاف و تفرقه خواهد بود این تدبیر فرزند زناست (عمرو بن عاص) آیا نمی بینی چگونه پیروز شده ایم؟ آیا نمی بینی چگونه دشمن دچار شده و خدا نسبت بما چه کرده (چه پیروزی داده). هرگز نباید از آنها صرف نظر کنیم یزید باو گفت: آیا میل داری که تو پیروز شوی و امیر المؤمنین را بدشمن بسپارند؟ یا او را بکشند؟ گفت: نه بخدا سبحان الله یزیدهم تصمیم و گفته آنها را باو ابلاغ کرد. اشتراحت برگشت و آنها را بدان حال دید و گفت: ای اهل عراق! ای مردم خوار سست دلت و ضعف پذیر. آیا بعد از اینکه پیروز شدید و بر آنها غلبه و ظفر یافنید آنها قرانها را برافراشتند و شما را بحکم قران دعوت می کنند؟ بخدا آنها حکم قران و سنت را و هر چه در قران دستور و فرمان داده شده ترک کرده اند. بمن مهلت بدھید که من فتح و ظفر را دیده و احساس کرده ام.

آنها گفتند هرگز. گفت: بمن باندازه تاخت یک اسب (یک میدان) مهلت بدھید که من پیروزی را بدست خواهم آورد.

گفتند اگر چنین کنیم شریک جرم

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۴

تو خواهیم بود. گفت بمن بگویید و مرا آگاه کنید شما چه وقت بر حق (و ایمان) بودید آیا هنگامی که برگزیدگان و پرهیزگاران شما کشته شدند (مؤمن و حق پرست بودید) و بعد از کشته شدن آنها باطل پذیر شده اید؟ یا اینکه اکنون حق پرست هستید و آنچه را که شهداء شما کرده بودند بر باطل بوده و آنها که هرگز نمی توانید فضل و پرهیزگاری آنان را منکر شوید بر باطل و اهل دوزخ بوده اند. آنها از شما بهتر و پرهیزگارتر بودند که حق را شناختند (و تن بشهادت دادند). آنها (که بعلی احاطه کرده بودند) گفتند: ای اشتراحت بگذار و بگذر. ما در راه خدا با آنها جنگ کردیم و در راه خدا هم باید از جنگ آنها خود داری کنیم. گفت: خد عه و تزویر و حیله و فریب آنها در شما کارگر شده که شما را بترك جنگ (جهاد) دعوت می کنند. ای مردم پیشانی سیاه (کنایه از عبادت و نماز و سجده که در پیشانی اثر و داغ می گذارد) ما پیش از این گمان می کردیم که نماز شما ناشی از عبادت و زهد و تقوی و ترك دنیا و اشتیاق بلقای خدا بوده اکنون یقین داریم که این ریا برای دنیاست. بدا بحال شما و زشت باد روی شما ای کسانیکه مانند اشتراحت بارکش پالان دار هستید.

شما بعد از این (رفتار) هرگز عزت نخواهید یافت دور شوید همانطور که ستمگران دور شده‌اند. آنها هم باو دشنام دادند و او بآنها ناسزا گفت آنها با تازیانه بر سر اسب او نواختند و او سر اسب آنها را زد علی فریاد زد: کوتاه کنید.

آنها هم خودداری کردند. مردم گفتند ما قبول می‌کنیم که قرآن میان ما و آنها حکم باشد. اشعث بن قیس نزد علی رفت و گفت مردم بآنچه دعوت شده‌اند تن داده و خشنود هستند که قرآن بین طرفین حکم باشد اگر اجازه دهی من نزد معاویه بروم و از او بپرسم که او چه میخواهد؟ علی گفت برو. او هم نزد معاویه رفت.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۵

و پرسید برای چه قرآن را بر افراشتید؟ گفت برای این است که ما و شما بحکم خداوند که در قرآن است مراجعه کنیم. شما مردی را که می‌پسندید انتخاب کنید و بفرستید ما نیز مردی برگزیده نزد او میفرستیم. هر دو نماینده را ملزم خواهیم کرد که بكتاب خداوند عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و بر هر چه آن دو نماینده تصمیم بگیرند تصمیم خواهیم گرفت و متفقاً عمل خواهیم کرد. اشعث باو گفت حق همین است و بس او نزد علی برگشت و خبرداد. مردم هم گفتند ما باین کار راضی هستیم و قبول می‌کنیم. اهل شام گفتند ما عمرو (بن عاص) را برگزیده‌ایم. اشعث و آن مردمی که بعد از آن خوارج شدند گفتند ما ابو موسی اشعری را انتخاب می‌کنیم.

علی گفت شما در آغاز کار از فرمان سرپیچی کردید در این بار تمرد مکنید که من ابو موسی را شایسته این کار نمی‌بینم. اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی همه گفتند ما جز او کسی دیگر را نمی‌خواهیم و انتخاب نمی‌کنیم.

زیرا او از اول ما را از آنچه بدان دچار شده‌ایم بر حذر کرده بود. علی گفت او مورد اعتماد و محل و ثوق من نمی‌باشد. او از من جدا شد و مردم را از من دور کرد و گریخت تا آنکه بعد از چند ماه باو امان دادم. ابن عباس است که من او را برگزیده ام. گفتند: بخدا تفاوت نمیکند که تو باشی یا ابن عباس ما کسی را میخواهیم که تو و معاویه در نظر او یکسان باشند (ابن عباس مانند شخص تو و هوا خواه تست). علی گفت پس اشترا نماینده و حکم کنید. آنها گفتند آیا جز اشتر کسی بود که سراسر زمین را باشش جنگ کشید؟ گفت جز ابو موسی هیچکس را انتخاب نمیکنید گفتند آری. گفت هر چه میخواهید بکنید. آنها نزد او فرستادند او از جنگ کناره گیری کرده پرهیز داشت غلامی داشت بر او وارد شد و گفت مردم با هم صلح کردند. گفت الحمد لله. باز گفت ترا هم حکم نموده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون. ابو موسی رفت تا وارد قرارگاه سپاه شد. اشتر هم رسید و بعلی

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۶

گفت مرا نیز نزد عمرو بن عاص بفرست و باو نزدیک و ملصق کن بخدا سوگند اگر دیده من بر او باز شود همینکه او را ببینم خواهم کشت. احنف بن قیس نزد علی رفت و گفت ای امیر المؤمنین. تو هدف بزرگترین سنگ روی زمین شدی (کنایه از فته و کار بزرگ و دشمن سرسخت کارآگاه). من ابو موسی را امتحان کرده‌ام (سختی و سستی او را آزمودم و مانند میش یا ماده شتر شیر وی را دوشیدم) او را کند تیغ (سست و کم خرد) و سطحی (کم عمق) دیدم او در خوار این قوم نیست صلاح نیست که او حکم شود همینکه او نزد آنها برود آلت دست آنها خواهد شد. او از ما دور خواهد شد

باندازه یک ستاره بلند و دور خواهد بود. اگر تو نخواهی مرا حکم قرار دهی لا اقل مرا همراه او بفرست و نماینده دوم یا سیم فرما که هر چه او ابرام کند (بزیان ما) من آنرا نقض کنم و هر چه او کند و نقض نماید می‌بندم و محکم می‌کنم. و اگر من کاری را محکم کنم و او بخواهد آن کار را نقض کند باز کار خواهم کرد که بسود تو باشد و ابرام بر ابرام و استحکام دیگری اضافه کنم. مردم جز ابو موسی هیچ کس را نخواستند و عهده‌نامه نوشتن. احنف (خردمند مشهور عرب) گفت اگر جز ابو موسی کسی را نپسندید لااقل او را با یک عده مرد پشت گرم کنید. عمرو بن عاص نزد علی حاضر شد که عهد نامه حکمیت را در حضور علی بنویسد. آنها هم نوشتن بسم الله الرحمن الرحيم. این عهده‌نامه امیر المؤمنین است که خود درخواست کرده. عمرو گفت نام او و نام پدرش را بنویسید زیرا او امیر شماست هرگز امیر ما نخواهد بود. احنف گفت نام امیر المؤمنین را محو مکنید.

من از این می‌ترسم که اگر لقب امیر المؤمنین را بزداید دیگر این لقب (خلافت) باو بر نخواهد گشت. هرگز آنرا محو نکنید و لو اینکه تمام مردم یک دیگر را بکشند. علی هم از قبول پیشنهاد عمرو در پاک کردن نام خود مدتی از

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۷

یک روز خودداری کرد. سپس اشعش رسید و گفت این نام را محو کن. علی گفت الله اکبر. این سنت (بدعت بآن بدعت) شباht دارد.

من در جنگ حدیبیه کاتب پیغمبر بودم. پیغمبر فرمود بنویس محمد رسول الله و من هم نوشتم. دشمنان گفتند تو رسول الله نیستی. نام خود و نام پدر خویش را بنویس پیغمبر بمن فرمود آنرا محو کن (رسول الله) من گفتم نمی‌توانم آنرا پاک کنم بمن گفت آن کلمه را بمن نشان بده من هم آنرا نشان دادم و او خود کلمه (رسول الله) را محو فرمود و بمن گفت تو هم بمانند این دچار خواهی شد و ترا بمحو کلمه وادر خواهند کرد.

عمرو گفت سبحان الله ما بکفار تشییه می‌شویم و حال اینکه مومن هستیم علی گفت ای فرزند نابغه (زن بر جسته و معروف) تو کی توانستی یار فاسقین نباشی و از دشمنی مومنین بپرهیزی؟ عمرو گفت بخدا سوگند هرگز من پس از امروز با تو در یک انجمن نخواهم نشست تا ابد علی گفت من امیدوارم انجمن من از تو و مانند تو همیشه پاک و مصون باشد عهده‌نامه هم (چنین) نوشته شد: این است عهده‌نامه که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان درخواست کرده و بدان راضی شده‌اند. علی از طرف اهل کوفه و اتباع آنها و معاویه از طرف اهل شام و اتباع آنها. که هر دو بر این متفق و بدان راضی شده‌اند که حکم خداوند و کتاب خدا را حکم و داور بین طرفین نمایند و جز آن چیز دیگری نباشد که موجب اتحاد و اجتماع و توافق گردد. کتاب خدا از آغاز که سوره فاتحه باشد تا آخر آن حاکم بین طرفین باشد. هر چه آن کتاب (قرآن) زنده بدارد طرفین زنده بدانند و زنده بدارند و هر چه قرآن زایل و نابود کند و مرده بداند طرفین آنرا نابود و مرده بدانند. هر چه دو حکم (نماینده) در قرآن بیابند آن دو نماینده یکی ابو موسی عبد الله بن قیس و دیگری عمرو بن عاص بمدلول قرآن عمل کنند و هر چه در قرآن نباشد که دال بر انجام کار شود بست و سابقه مراجعه و عمل

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۰۸

کنند بشرط آنکه آن سنت مبنی بر عدالت باشد و موجب تفرقه نگردد. سنتی که از هر حیث جامع باشد.

هر دو نماینده و حکم از علی و معاویه و دو سپاه آنها عهد گرفتند و سوگند دادند و پیمان را محکم کردند که اگر رای بدhenد از آسیب و قتل مصون و محفوظ باشند نه تنها آنها بلکه خانواده آنها هم آسوده و ایمن باشند و ملت هم حکم آنها را اجرا کند و هر چه مقرر کنند امت بر اجراء آنها را یاری نماید و نیز در پیمان شرط شد که هر دو حکم و نماینده که عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص باشند ملزم شوند و تعهد کنند که هرگز مردم را بجنگ مجدد وادران نکنند و ملت را متفرق و مختلف نسازند مگر آنکه از حکم آنها (که بصلاح مردم باشد) تمرد بعمل آید. انجام کار حکمیت و داوری هم تا ماه رمضان مقرر شده و اگر دو نماینده مذکور بخواهند مدت را تمدید کنند اختیار تاخیر و تمدید مدت را خواهند داشت. محل داوری هم باید یک محل مناسب و متساوی میان اهل کوفه و اهل شام (میان دو مرز) باشد.

اشعث بن قیس و سعید بن قیس همدانی و ورقاه بن سمی بجلی و عبد الله محل عجلی و حجر بن عدی کندی و عبد الله بن طفیل عامری و عقبة بن زیاد حضرمی و یزید بن حجیه تمیمی و مالک بن کعب همدانی شهود پیمان بودند (از طرف علی) و از طرف معاویه ابو الاعور سلمی و حیب بن مسلمه فهی و زمل بن عمر و عذری و حمرة بن مالک همدانی و عبد الرحمن بن خالد مخزومی و سبیع بن یزید انصاری و عتبة بن ابی سفیان و یزید بن حر عبسی گواه بودند (که امضاء کردند) با شتر هم تکلیف شد که گواه باشد و در آن عهد نامه نام خود را بنویسد. او گفت: هرگز دست راست من با من نباشد و هرگز از دست داشت من سودی بمن نرسد و هرگز نفعی از دست چپ من هم حاصل نشود اگر من (با یکی از دو دست) در این عهد نامه چیزی بنویسم. مگر من یقین نداشتم که دشمن من گمراه است و من از خداوند حجت و ایمان نداشتم که بدانم خصم بد کار و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰۹، ص

گمراه است. شما مگر پیروزی را بچشم خود ندیدید؟ (که من مظفر شده و دشمن را شکست داده بودم). اشعث با گفت: بخدا تو پیروزی نیافتنی. هان نزد ما بیا و از ما بی نیاز باش. گفت: اری بخدا از تو در دنیا محض دنیا و در آخرت محض آخرت بی نیاز هستم و خواهم بود. خداوند با شمشیر من خون مردانی را ریخت که تو نسبت بآنها بهتر نبودی (خون تو هم برای من مباح است و تو هم مانند دشمنان گمراه هستی).

من هرگز چنین خونی را (خون تو و دشمنان) حرام نمی دانم گفت: (راوی) انگار خداوند صاعقه بر سر اشعث (عبارت بینی اشعث) نازل کرد.

اشعث هم عهدنامه را برداشت و برای مردم خواند بر مردم میگذشت و نامه را میخواند تا آنکه بطاشه از بنی تمیم رسید که عروة بن ادیه برادر بلال (خارجی مشهور) میان آنها بود رسید. عروه گفت: شما در کار خدا مردان را حکم قرار میدهید. (کار خدا داور و حکم نمی خواهد و خود حکم نمایان بی اختلاف است) آنگاه شمشیر خود را کشید و سرین مرکب اشعث را با شمشیر نواخت و فریاد زد «لا حکم الا لله» (این قاعده دین خوارج شد و یگانه سخنی که بر آن اتکا میکردن). ضربت مرکب سبک و اندک بود مرکب اشعث هم گریخت اتباع اشعث بحمایت او برخاستند و فریاد زدند که او (عروه) برگشت. اشعث هم برگشت که قوم او برای حمایت و تعصب قیام کردند.

اهل یمن هم متابعت نمودند (احتف بن قیس و مسعر بن فدکی و جماعتی از بنی تمیم (زیرا ضارب از تمیم بود) نزد

اشعث رفته پوزش خواستند و او هم عذر آنها را با سپاس پذیرفت. عهد نامه هم در تاریخ روز چهارشنبه سیزده روز از ماه صفر گذشته سنه سی و هفت نوشته شد. بر این هم تصمیم گرفتند که علی نزد دو نماینده در محل دومه الجندل و محل اذرح در ماه رمضان حاضر شود. بعلی گفته شد که اشتراحت صحت عهده نامه تسليم نمی‌شود و اعتراف نمی‌کند و چاره جز جنگ با آن قوم نمی‌بیند. علی گفت: به خدا سوگند من هم بدان راضی نبودم و نخواستم شما هم بدان راضی شوید ولی چون دیدم که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۰

شما جز بآن عهده نامه راضی نمی‌شوید من راضی شدم و چون راضی شدم شایسته نیست که باز برگردم یا تغییر و تبدیل بدhem آن هم بعد از اقرار و تسليم مگر آنکه معصیت خداوند مسلم و از کتاب خدا تجاوز شود. هان با کسانیکه امر خداوند را ترک کرده‌اند بستیزید. اما اینکه می‌گوئید او (اشتر) از فرمان من سرپیچی کرده. او از آنها نیست که من از عصیان و تمرد او بترسم. ای کاش میان شما دو مرد مانند او (اشتر) پیدا شوند.

ای کاش میان شما مانند او یک تن می‌بود که هر چه من در دشمن خود می‌بینم او می‌دید. اگر چنین بود (وجود یک یا دو کس مانند مالک اشتراحت) من امیدوار می‌شدم که کار شما راست آید. من شمارا نهی و منع کردم و شما تمرد کردید کار من و شما چنین است که مرد هوازنی (اخو هوازن از طایفه هوازن که باصطلاح عرب برادر تعبیر می‌شود) گفته،

### و هلانا الا من غزیه ان غوت غویت و ان ترشد غزیه ارشد

یعنی من جز این نیستم که مردی از غزیه (طایفه) باشم اگر غزیه گمراه شود من هم گمراه می‌شوم و اگر هدایت شود من هدایت می‌شوم (در خوب و بد همراه و همنگ آنها) بخدا شما کاری کردید نیروی شما را متزلزل کرد و متی بر شما نازل نمود و خواری و سستی و ضعف را ارت و سرمایه شما قرار داد آن هم هنگامی که شما برتر و بالاتر و نیرومندتر شده بودید که دشمن از غلبه شما ترسید و قتل میان آنها فزونی و شدت یافت و درد زخم را چشیدند که ناگاه قرآن را برافراشتند و شما را بحکم قرآن دعوت کردند تا شما را بسبب بروز فتنه و تفرقه از خود منصرف و دور کنند و بجنگ خاتمه دهنند تا وقتی که خوب مسلط و آماده شوند و فرصت را مغتنم بدارند و مرگ و فنای شما را مسلم بدانند و آن کار فقط برای خدعا و فریب بوده و شما هر چه آنها خواستند دادید و تسليم شدید و جز مدارا و پناه دادن بآنها چیز دیگری نخواستید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۱

بخدا سوگند من بعد از این گمان نمی‌برم که شما رستگار و از در تدبیر و عقل وارد شوید. مردم (سپاه) از صفين برگشتند. چون علی برگشت حرومیه (از خوارج) آغاز مخالفت و ستیز نمودند و خروج کردند (که خوارج نامیده شدند) زیرا منکر حکمیت و داوری گردیدند و راه دیگری را (هنگام مراجعت) پیمودند (از سپاه علی جدا شدند) راه بیابان را گرفتند. آنها در همان حال (جدائی) با سپاه علی مخالف و دشمن بودند که در عرض راه بیکدیگر دشنام میدادند و یک دیگر را با تازیانه می‌زدند و (باتابع علی) می‌گفتند. ای دشمنان خدا در کار خدا تزویر کردید (حکم و

داور معین کردید) آنها هم میگفتند شما امام ما را ترک و تفرقه میان جماعت ایجاد کردید، طرفین (سپاه علی و خوارج که از آنها جدا شده‌اند) بدان حال (اختلاف و سیز و دشنام) بودند تا بنخیله رسیدند و خانه‌های کوفه را از دور دیدند. هنگامی که نزدیک شدند علی پیر مردی دید که آثار بیماری بر او نمایان و در سایه یک خانه نشسته بود. علی بر او سلام کرد. او هم خوب جواب داد. علی گفت: روی ترا دگرگون می‌بینم آیا از بیماریست یا علت دیگری دارد گفت: آری (از بیماری) علی گفت: شاید از آن بستوه آمدی؟ گفت: نه. هرگز آنرا برای دیگری نمی‌پستدم. گفت: مگر برای این نیست که بنیکی و امرزش طمع داری و نکو کار باشی (که در راه خدا مرض را تحمل میکنی) گفت: آری (چنین است). گفت. بتوجه مژده میدهم که مشمول رحمت خداوند خواهی بود و خدا گناه ترا خواهد بخشید تو کیستی ای بنده خدا؟ گفت. من صالح بن سلیم هستم. گفت. از کدام قبیله هستی؟ گفت. اصل من از طایفه سلامان طی میباشد ولی من در پناه طایفه سلیم بن منصور هستم و بآنها منتبه میباشم، علی گفت. سبحان الله! نام تو و نام پدرت و طایفه که بدان منتبه هستی. بسی خوب و فرخنده است آیا تو هم در جنگ با ما شاهد و ناظر و مباشر بودی؟

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۲

گفت. نه بخدا. من این آرزو را داشتم ولی تب که می‌بینی بر من چیره شده مانع آن گردید. گفت. (علی) «لیس علی الضعفاء ولا على المرضى» تا آخر آیه بر ناتوانان و بیماران (واجب نیست). گفت. مردم درباره ما و اهل شام چه میگویند و چه عقیده دارند. گفت. بعضی خرسند هستند و آنها از او باش مردم میباشند (از پایان جنگ آن هم بدون پیروزی) برخی هم افسوس میخورند که چرا میان تو و دشمن باید چنین وضعی پیش آید و آنها خردمندان و مردم صالح و صمیمی میباشند. علی فرمود. راست گفتی. خداوند درد ترا موجب کاستن گناهان تو گرداند. مرض اجر و ثواب ندارد ولی درد آن هیچ گناهی برای انسان نمی‌گذارد. گناه را میزداید.

اجر و ثواب بسته بزیان و کار دست و پاست (دست کار میکند و پا برای کار نیک برداشته میشود) خداوند هم با نیت خوب و باطن نیک و پاک بندگان خود را وارد بهشت میکند. بعد از آن (گفتگو) علی اندکی رفت که بسیار دور نشد ناگاه با عبد الله بن ودیعه انصاری روبرو شد باو نزدیک گردید و درود گفت. از او پرسید: از مردم چه شنیدی که درباره ما چه میگویند؟ گفت: بعضی می‌پسندند و بعضی بد می‌دانند. گفت: خردمندان در این باره چه عقیده دارند؟ گفت میگویند: علی دارای سپاه بزرگی بود آنرا پراکنده نمود. او یک دژ و پناهگاه محکم داشت که آنرا ویران کرد. او چگونه و کی خواهد توانست که هر چه ویران کرده دوباره بسازد و هر چه پریشان نموده دوباره جمع کند؟ اگر با همان عده که اطاعت کرده بود بجنگ دشمن میرفت که یا پیروز یا هلاک می‌شد بهتر میبود و خرد و تدبیر و عزم هم همان بود که باید بکار برده شود.

علی فرمود: آیا من ویران کردم یا آنها (متمردین از اتباع علی) من پریشان و پراکنده کردم یا آنها. اما اینکه می‌گویند: می‌باید با عده مطیع خود میرفتم و کار را با کارزار یکسره می‌کردم تا پیروز یا کشته شوم. بخدا سوگند این اندیشه

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۳

بر من مخفی نبود و من خود در این دنیا جان خویش را ارزان و خوار کرده بودم که از بذل آن دریغ نداشتم. میخواستم

چنین کنم و خود بجنگ پردازم ولی باین دو یعنی حسن و حسین نگاه کردم و بآن دو یعنی عبد الله بن جعفر و محمد بن علی (برادر زاده و فرزند) که مرا پیش انداخته‌اند نگاه کردم دانستم که اگر آن دو (حسن و حسین) کشته شوند نسل پیغمبر منقرض خواهد شد و دیگر نسلی از رسول میان امت نخواهد ماند و من اکراه داشتم و می‌ترسیدم که باعث هلاک این دو بشوم بخدا سوگند اگر من بعد از امروز با آنها (دشمنان) روبرو شوم خود بتنهایی و بدون لشکر و بی‌خانه و سامان بجنگ آنها خواهم رفت. سپس راه خود را گرفت (علی رفت) که بر قبرستانی که در طرف دست راست واقع بود ایستاد. در آنجا هفت یا هشت گور بود. علی پرسید این قبر کیست؟ گفته شد ای امیر المؤمنین این قبر خباب بن ارت است که بعد از لشکرکشی تو وفات یافت او وصیت کرده بود که در کنار راه دفن شود. در آن زمان مردم مردهای خود را در درون خانه خود دفن می‌کردند یا در پیامون خانه‌ها. او (خباب) نخستین کسی بود که در خارج شهر کوفه دفن شده بود و مردم هم بعد از او در کنار قبر او مردها را دفن کردند.

علی گفت خدا خباب را بیامرزاد او با میل و رغبت اسلام آورد و باطاعت مهاجرت کرد (هجرت پیغمبر) و با جهاد زندگانی نمود او در زندگانی دچار درد شده بود که چند سال تن او علیل بوده. خداوند اجر و ثواب مردم نکوکار را هرگز پامال و گم نخواهد کرد.

آنگاه بر آن گورستان ایستاد و گفت: درود بر شما ای ساکین خانه وحشت و محله تهی از یار و ذی روح. سلام بر مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات. شما سلف رفته و ما خلف پی روی کرده هستیم نزدیک است بشما ملحق شویم. خداوندا ما و آنها را بیامرز و از گناه ما و آنها عفو کن. خوشابحال کسی که معاد را یاد کند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۴

برای آخرت کار نماید و بحساب روز حساب بگذارد و از خداوند عز و جل راضی شد. بعد از آن رفت تا برآ و جاده ثوریها (طايفه) رسید. صدای گریه و ندبه شنید پرسید این زاری برای چیست؟ گفته شد برای مقتولین صفين است. گفت:

من شهادت میدهم آنها یکی که بربدار و پایدار بوده و بدرجه شهادت رسیده‌اند رستگار هستند (آنها امرزیده و اهل بهشت هستند) بعد بطائفه فائشی رسید که باز مانند آن ندبه و گریه شنید و بعد از طائفه شبا می‌گذشت و باز صدای ضجه و زاری شنید.

ناگاه یک ضجه سخت و لرزنده شنید ایستاد. حرب بن شرحبیل شبامی (از همان طایفه) از خانه خود خارج شد و علی را دید. علی گفت: آیا زنان شما بر شما چیره می‌شوند و شما قادر بر نهی و منع آنها (از ندبه) نمی‌باشید. این زاری چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین اگر یک یا ده خانه و خانواده عزادار بودند میتوانستیم آنها را منع کنیم ولی از همین محله صد و هشتاد گشته زندگی را بدرود گفته‌اند. خانه نمانده که در آن سوگواری و زاری نباشد. ما گروه مردان هرگز گریه نمی‌کنیم ما از نیل شهادت خرسند هستیم. علی گفت: خداوند مقتولین شما را بیامرزاد. او پیاده با علی راه پیمود و علی سوار بود.

علی باو گفت: برگرد او ایستاد باز علی گفت:

برگرد و باز ایستاد علی گفت برگرد زیرا پیاده رفتن تو برای والی و امیر موجب گمراهی و خودخواهی خواهد بود و

همچنین برای مومن باعث خواری می‌گردد.

بعد از آن سیر خود را ادامه داد تا رسید بطائفه ناعطی که تمام آنها از پیروان عثمان بودند. علی شنید یکی از آنها میگفت: بخدا علی کاری نکرده جز اینکه بیهوده رفت و بیهوده برگشت. چون علی را دیدند روترش کردند. علی رو بیاران خود کرد و گفت. روی آن طایفه پیشین بهتر از روی اینها میباشد. اینها شام را هم ندیده‌اند (که مانند اهل شام بدشمنی ما کمر بندند) آنگاه چنین گفت.

الخواك الذى اذا اجرضتك ململ  
من الدهر لم ييرح لبشك و اجما

### الكامل /ترجمه، ج ١٠، ص ١١٥

وليس اخوك بالذى ان تشعيت      عليك الامور ظل يلحاك لائما

يعنى. برادر تو کسی باشد که اگر حادثه ترا بتنگ آرد پیوسته بیاری تو قیام کند دوست و برادر تو کسی نباشد که اگر کارها پریشان شود او همیشه ترا سرزنش و ملامت کند (بلکه دوست کسی باشد که ترا یاری کند) سپس راه خود را گرفت در حالیکه خداوند را حمد و ثنا میکرد تا آنکه داخل کاخ (قصر الاماره) شد. چون داخل شهر کوفه شد خوارج با او داخل نشدند بلکه حروراء ( محل ) را قصد کرده در آنجا اقامت نمودند اویس قرنی هم در صفين کشته شد. گفته شده که او در دمشق وفات یافت یا در ارمنستان یا در سیستان در آن سال جنبد بن زهیر ازدی که با علی بود (در صفين) کشته شد او از یاران (پیغمبر) بود حابس بن سعد طائی که با معاویه بود در جنگ صفين کشته شد. او خال (دائی) یزید بن عدی بن حاتم (مشهور) طائی بود. یزید هم قاتل او را با غدر و خیانت (ترور) کشت.

(قاتل او با علی بود و خود یزید و پدر نامدار او با علی بودند که او نتوانست قاتل را زنده بیند) عدی خواست فرزند خود را تسلیم اولیاء مقتول کند که او گریخت و بمعاویه پناه برد. از کسانیکه با علی بوده و شربت شهادت را نوشیده خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین (گواهی او که یک تن بود مانند گواهی دو مرد بود که پیغمبر چنین فرموده بود) او جنگ نمیکرد. (از جنگ پرهیز داشت) چون عمار بن یاسر کشته شد (و دانست دشمن علی بر باطل است) شمشیر خود را کشید و جنگید تا کشته شد زیرا او از پیغمبر شنیده بود که فرمود «کشند گان عمار گروه ستمنگر هستند» و نیز سهیل بن عمرو بن ابی عمرو انصاری که با علی بود کشته شد و او از مجاهدین بدر بود و نیز یکی از مهاجرین که خالد بن ولید باشد و از یاران بشمار می‌آمد با علی بود که در جنگ صفين کشته شد (در حاشیه اشاره شده که این اشتباه و خطاست) و باید اشتباه باشد زیرا خالد در زمان عمر در گذشت و فرزند او عبد الرحمن یکی از بزرگترین سران

### الكامل /ترجمه، ج ١٠، ص ١١٦

سپاه معاویه بود مگر اینکه خالد بن ولید دیگری باشد و آن هم بعد بنظر می‌آید زیرا در هیچ تاریخی چنین نامی نیامده است. از اشتباه و خطای مؤلف که محقق و مطلع است تعجب می‌شود (شریح بن هانی) بضم شین و در آخر آن حاء بی نقطه است. همدانی بفتح هاء و سکون میم و فتح دال بی نقطه نسبت بیک قبیله بزرگ در یمن (نه شهر همدان - که

مکرراً اشاره نمودیم). (حمزة بن مالک) بضم حاء بی نقطه و سکون میم و در آخر آن راء.

(حسین بن منذر) بضم حاء بی نقطه و فتح ضاد نقطه دار (یریم) بفتح یاء دو نقطه زیر و کسر راء و سکون یاء دوم و آخر آن میم است. (بدیل بن ورقه بضم باع یک نقطه و فتح دال بی نقطه) (حازم بن ابی حازم) با حاء بی نقطه. (حبة بن جوین) بفتح حاء بی نقطه و باع تشدید شده (مضاعف) یک نقطه (عرنی) بضم عین بی نقطه و فتح راء و آخر آن نون است

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۷

بیان ایالت جعده بن هبیره در خراسان

در آن سال علی جعدة بن هبیره مخزومی را بایالت و ولایت خراسان منصوب کرد آن هم بعد از مراجعت از جنگ صفين آن والی بنیشاپور رسید که مردم آن شهر مرتد و کافر شده بودند. آنها در قلعه تحصن کردند و او نالمید سوی علی برگشت.

علی خلید بن قرة یربوعی را فرستاد او نیشاپور را محاصره کرد تا مردم شهر با او صلح نمودند همچنین اهل مرو که با او صلح کردند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۸

بیان کناره‌گیری خوارج از علی و برگشتن آنها سوی او  
علی که از صفين برگشت خوارج از او جدا شده در حروراء (محل) کناره‌گیری نمودند. دوازده هزار (سپاهی) بودند که در آن محل اقامت گزیدند منادی آنها هم ندا داد که امیر قوم شبث بن ربیعی تمیمی باشد.

پیشنهاد (امیر نماز) هم عبد الله بن کوae یشکری می‌باشد و کارها با شوری (مشورت و تشکیل انجمن شوری) بعد از فتح و پیروزی انجام خواهد گرفت و اکنون فقط با خدای عز و جل بیعت می‌شود و شعار ما امر بمعروف و نهی از منکر خواهد بود چون علی این ندا را شنید (و بر آن تصمیم آگاه شد) همچنین یاران او که آگاه شدند شیعیان قیام کردند و گفتند: ما باید یک بیعت دیگر با تو کنیم و بگردن بگیریم.

ما پس از این یار هر که تو یارش باشی و دشمن هر که تو عدو او باشی خواهیم بود.

خوارج گفتند: شما (شیعیان علی) و اهل شام (هر دو گروه) سوی کفر شتاب کردید و هر دو مانند دو اسب یکسان گرو (کفر) را بر دید. اهل شام با معاویه در خوب و بد (حق و باطل) بیعت کردند و شما نیز بهمین حال با علی بیعت کردید. که با او یار دوستان و خصم دشمنان باشید. زیاد بن نصر بانها گفت: بخدا سوگند علی دست

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۱۹

خود را دراز نکرد که با او بیعت کنیم مگر بر اساس کتاب خداوند و سنت پیغمبر ولی شما با او مخالفت ورزیدید. شیعیان هم نزد او رفته گفتند: ما یار دوستان و دشمن بدخواهان تو هستیم و شکی نیست که علی بر حق است و او رهنا و رهند مود حق است و مخالفین او گمراه و گمراه کننده هستند. علی عبد الله بن عباس را (بنمایندگی خود) نزد خوارج فرستاد و باو گفت: در جواب دادن بآنها عجله و خصومت و جدال مکن تا من برسم. او هم نزد آنها رفت. آنها هم سوی او شتاب کرده شروع بگفتگو نمودند. او هم طاقت سکوت نیاورده شروع بسخن کرد و گفت شما از انتخاب دو حکم چه

تصور کردید که خشمگین شدید؟

در حالیکه خداوند (در قرآن) فرموده **إِنْ يُرِيدُ اِصْلَاحًا يُوْفُقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا**:<sup>۴</sup> اگر دو متخاصم خواهان اصلاح باشند خداوند کار آنها را تسویه می‌کند (راست می‌سازد و رستگارشان مینماید). (این برای دو شخص است) پس کار امت محمد چگونه خواهد بود (بطريق اولی باید اصلاح و بحکمیت واگذار شود) خوارج گفتند: اما کارهایی که خداوند بخود خلق واگذار کرده که آنها درباره کارهای خود نظر و عقیده و اقدام داشته باشند می‌توانند خود مردم درباره کارهای مخصوص خود حکم قطعی بدهند.

اما حکم خداوند که مخلوق خدا حق مداخله و تصرف در آن ندارند بندگان خدا نمی‌توانند در کار خدا حکم بدهند. خداوند برای کسی که زنا کند صد تازیانه حد معین کرده و برای دزد بریدن دست بندگان خدا حق ندارند در این احکام تصرف کنند یا نظر بدهند ابن عباس گفت خداوند هم می‌فرماید، **يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ**:<sup>۵</sup> دو عادل از شما در آن حکم دهنند. آنها (خوارج) گفتند:

آیا احکام صید و کشت و زرع یا اختلاف بین زن و شوهر مانند حکم اختلاف مسلمین و خون آنهاست (مقصود جنگ و ریختن خون مسلمین بالاتر از

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۰

مسائل کوچک است که حکم خدا باید و بس) و نیز گفتند آیا در نظر تو عمر بن عاص (که حکم شده) عادل است که تا دیروز با ما جنک می‌کرد اگر او عادل و بر حق باشد پس ما عادل نمی‌باشیم. شما مردها را در کار خداوند دخالت داده‌اید و حال اینکه خداوند حکم خود را درباره معاویه و اتباع او نازل و اجرا کرده که مطابق آن حکم آنها باید کشته شوند یا از مخالفت خود برگردند و باز بمانند شما میان خود و آنها عهد بسته و عهdename هم نوشته و متارکه کرده‌اید و حال اینکه خداوند متارکه بین مسلمین و محاربین را منع کرده و منع مسالمت و متارکه از وقت نزول سوره برائت مقرر شده و نباید آنها (کفار) را بحال خود آزاد گذاشت مگر اینکه جزیه را بپردازند (و مطیع باشند).

علی زیاد بن نصر را (نzd آنها) فرستاد و باو گفت خوب تحقیق کن و ببین آنها نسبت بکدام یک از سرداران خود بیشتر اطاعت و متابعت دارند. او برگشت و گفت آنها بیشتر از یزید بن قیس متابعت و پیروی می‌کنند. علی هم با اتباع خود نزد آنها رفت و داخل خیمه یزید بن قیس شد. در آنجا دو رکعت نماز خواند و پس از آن فرمان ایالت ری و اصفهان را باو داد و از آن خیمه بیرون رفت تا با آنها رسید دید که مشغول گفتگو و بحث و جدال با ابن عباس هستند.

باو گفت مگر من ترا از بحث و مجادله آنها نهی نکرده بودم؟ سپس خود علی سخن را چنین آغاز نمود و گفت خداوندا این مقام جای کسی می‌باشد اگر در آن رستگار شود روز قیامت رستگار خواهد شد.

آنگاه با آنها گفت رئیس شما کیست؟ گفتند ابن کوae. گفت علت خروج و عصیان شما چه بوده؟ جواب دادند حکومت تو در صفين (تصویب حکمیت و داوری دو حکم). گفت: شما را بخدا آیا می‌دانید که هنگام برافراشتن قرآن شما گفتید

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۱

ما دعوت آنها را اجابت می‌کنیم و من بشما گفتم من این قوم را بهتر از شما می‌شناسم که آنها دین ندارند آنگاه هر چه در آن

روز گفته بود تکرار کرد و نیز گفت من از دو حکم عهد گرفتم که آنها فقط بقرآن عمل کنند و آنچه را که قرآن زنده داشته زنده بدارند و آنچه را که قرآن زایل و نابود کرده مرده و نیست پندارند اگر آن دو بحکم قرآن عمل کنند و مطابق قرآن حکم دهنده ما نباید مخالف آن حکم باشیم و اگر از حکم قرآن تمد کنند ما از حکم آنها خودداری خواهیم کرد و از کار آنان بری خواهیم بود. آنها (خوارج) گفتند بما بگو آیا حکمیت مردان در خون مردم رواست یا نه؟ گفت ما مردم را حکم قرار ندادیم بلکه قرآن را حکم نمودیم این قرآن است که عبارت از نوشته میان دو جلد است و خود صامت است و گویا نیست ولی مردم آنرا میخوانند و بدان سخن می‌رانند گفتند بما بگو برای چه مدت وقت معین نمودی؟ گفت این مدت برای این است که مرد نادان تحقیق کند و بداند و مرد دانا بیشتر مطالعه و تحقیق کند و ثابت قدم باشد و شاید در ضمن این مدت خداوند کار مردم را اصلاح کند و پس از متارکه راهی برای صلح باز و کار امت راست شود اکنون شما داخل شهر خود شوید که مشمول رحمت خداوند بوده باشید. آنها هم همه داخل شهر (کوفه) شدند خوارج ادعا می‌کنند که بعلی گفته شده تو راست میگوئی چنین بود و ما کافر شده بودیم ولی بعد توبه کردیم تو هم توبه کن چنانکه ما توبه نمودیم تا با تو بیعت کنیم و گرنه که ما مخالف هستیم.

آنها هم (دوباره) با علی بیعت کردند آنگاه گفت بشهر اندر شوید و مدت شش ماه بمانید تا مالیات را دریافت کنیم و مواسی و چهارپایان فربه شوند آنگاه بجنگ دشمن خواهیم رفت ولی خوارج (در این مدت روایت) دروغ گفته‌اند و ادعای آنها باطل است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۲

#### بیان اجتماع دو حکم

چون وقت ملاقات و اجتماع دو حکم (نماینده) رسید علی شریح بن هانی حارثی را بفرماندهی چهار صد سپاهی فرستاد و باو گفت که این پیغام را بعمرو بن عاص برساند و بگوید: علی میگوید بهترین مردم نزد خدا عز و جل کسی باشد که نکو کاری و عمل بحق را بیشتر دوست داشته باشد حتی اگر باطل باو زیان برساند یا بکاهد و بیفزاید (خارج از اعتدال باشد). ای عمرو بخدا تو میدانی که حق در کدام ناحیه (و حق دار کدام) است.

برای چه تجاه می‌کنی. تو اگر باندک طمعی (اندک سودی از امارت) رسیدی با همان طمع کم دشمن خدا و اولیاء خدا می‌شوی هر چه هم بتور رسید (از نفع) نابود و زایل گردید. و ای بر تو یار خیانت کاران و پشتیبان ستمگران مباش. من میدانم که تو روزی پشیمان خواهی شد که روز مرگ تو رسیده باشد آنگاه تو خواهی گفت ای کاش من با یک مسلمان دشمنی نمیکرم و ای کاش در هیچ کاری رشوه نمی‌گرفتم چون این پیغام را بعمرو داد. چهره او سیاه و دگرگون گردید و گفت من چه وقت با علی مشورت کردم یا مشورت و پند او را می‌پذیرفتم و امر او را اطاعت می‌کردم یا بعقیده و اندیشه او اعتمنا میکرم (که اکنون بکنم) باو گفت (مقصود شریح نماینده علی)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۳

ای فرزنده نابغه (زن برجسته و معروف) چه مانعی دارد و اگر تو پند مولای خود و خواجه مسلمین را بشنوی و بپذیری که او سید مسلمین بعد از پیغمبر است و کسانیکه بهتر از تو بودند مانند ابو بکر و عمر پند و مشورت او را می‌پذیرفتند

و بدان عمل می‌کردند.

باو گفت مانند من کسی نباید با مانند تو سخن براند و گفتگو کند شریح باو گفت بکدام پدرت بمن می‌نازی و او را بهتر از پدرم می‌دانی ای فرزند نابغه (مادر او) کدام پدر و مادرت از پدر و مادرم بهتر و ارجمندتر بودند.

ای با پدر عادی یا با مادرت نابغه بر من تفوق داری؟ عمرو (که این سخن را شنید) برخاست و رفت.

علی با آن عده عبد الله بن عباس را هم فرستاد که پیشنهاد مقدم باشد و امور آنها را اداره کند و ابو موسی اشعری (حکم اختصاصی) همراه آنها بود.

معاویه نیز عمرو بن عاص را با چهار صد سپاهی از اهل شام روانه کرد تا طرفین بمحل اذرح از محل دومة الجندي تلاقی حاصل نمودند. عمرو هر نامه که از معاویه دریافت می‌کرد اسرار آنرا مکتوم می‌داشت و هیچ کس از اهل شام نمیرسانید که مضمون یا مفهوم یا دستور آن نامه چیست (همه مطیع و تسلیم بودند) ولی هر نامه که از علی بابن عباس می‌رسید اهل عراق اصرار داشتند که اسرار آنرا بدانند اگر مکتوم می‌داشت آنها سوء ظن باو می‌بردند و گفتگو می‌کردند و از یک دیگر می‌پرسیدند که آیا در آن نامه فلان مطلب و فلان دستور است (دلیل تمرد و مداخله آنها). ابن عباس اعتراض کرد و گفت آیا شما عقل و خرد ندارید مگر نمی‌بینید چگونه یک معاویه می‌آید و کسی برنامه و اسرار او آگاه نمی‌شود و از مردم شام هیچ صدا و اعتراض و هیاهو (مانند شما) شنیده نمی‌شود. شما هر روز یک نحو سوء ظن نسبت بمن پیدا می‌کنید. در انجمن حکمیت جماعتی حاضر شدند که ابن عمر

### الکامل / ترجمه ج ۱۰، ص ۱۲۴

(عبد الله) و عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق و ابن زبیر و عبد الرحمن بن حارث بن هشام و عبد الرحمن بن عبد یغوث زهری و ابو جهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه بودند. (برای اطلاع یا گواهی) سعد بن ابی وقارا هم در بادیه بر سر آب بنی سلیم بود که فرزند او عمر بن سعد نزد او رفت و گفت ابو موسی و عمرو حاضر شدند و جمعی از قریش هم حضور یافتند تو هم با آنها حاضر شو و شرکت کن که تو یار پیغمبر و یکی از اعضای شوری (انجمن شورای عمر) بودی و تاکنون کاری نکرده که ملت آنرا نپسندیده باشد (بدنام نیستی) و تو احق و اولی بخلافت هستی. او نپذیرفت و حاضر نشد. گفته شده او هم حاضر شد ولی از حضور خود پیشمان شد که برای کفاره آن حضور بزیارت بیت المقدس رفت. مغیره بن شعبه گفت آیا کسی می‌تواند پیش بینی کند که آیا کار دو حکم بسامان خواهد رسید یا نه و هر دو جمع شده بر یک مقصود تصمیم بگیرند؟

گفتند نه. گفت ولی من میتوانم از آنها استنباط کنم و بدانم آنگاه نزد عمرو بن عاص رفت و گفت ما گروهی که از شرکت در جنگ خودداری کرده و بی طرف مانده ایم در کار شما شک داریم و در تصمیم شما در کاری که برای شما ثابت و نمایان شده تردید داریم (متابع نمیکنیم) عمرو گفت اگر چنین باشد (و از ما پیروی نکنید) شما پیش آهنگ زشت کاران فاسق فاجر و عقب مانده پرهیزگاران خواهید بود. او از آنچا نزد ابو موسی رفت و همان سخن را باو گفت. ابو موسی گفت من شما را صاحب عقیده و در عقیده خود پایدار می‌دانم و شما بقیه پرهیز - کاران هستید. مغیره نزد یاران خود برگشت و با آنها گفت این دو حکم هرگز بر یک عقیده تصمیم نخواهند گرفت و متفق نخواهند شد.

(اختلاف میان آنها خواهد ماند).

چون هر دو حکم یک دیگر را ملاقات و وارد صحبت شدند عمرو گفت ای  
الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۵

ابا موسی آیا می‌دانی که عثمان مظلوم کشته شده؟ گفت آری و من شهادت میدهم (که مظلوم بوده) عمرو گفت آیا می‌دانی که معاویه و خانواده او ولی دم عثمان هستند؟ گفت: آری (چنین است) گفت چه مانعی داری که باو ملحق شوی و حال اینکه او از قریش است چنانکه تو می‌دانی. اگر اندیشه این را داری که مردم بگویند: معاویه دارای سابقه روشن نیست میتوانی بگویی او ولی دم عثمان خلیفه مظلوم است و او بخونخواهی عثمان قیام کرده و او دارای حسن سیاست و تدبیر و او برادر ام حبیبه همسر پیغمبر است و او کاتب پیغمبر و او یار رسول اکرم و پیغمبر هم باو امارت داده بود. ابو موسی گفت ای عمرو از خدا بترس.

اما شرف و جاه و جلال معاویه موجب نخواهد شد که او باین مقام (خلافت) برسد: اگر جاه و جلال موجب احراز این مقام باشد که خاندان ابرهه بن صباح احق و اولی باین مقام می‌بودند ولی این مقام (جانشینی پیغمبر) بمقدم دیندار و اهل فضل اختصاص دارد و اگر من باید این مقام را بیکنی از افراد قریش و اگذار کنم و از حیث شرف شایسته باشد حتماً آنرا بعلی ابن طالب و اگذار میکردم اما اینکه میگوئی معاویه ولی دم عثمان است می‌توانی خونخواهی عثمان را باو اختصاص دهی و واگذار کنی و من نمی‌توانم این کار (خلافت) را باو بدhem و مهاجرین و کسانی که دارای سوابق هستند کنار بگذارم که آنها اول بوده و اولی هستند. اما اینکه میگوئی من رشته کار را در دست بگیرم و تسلط و سلطنت یابم بدانکه اگر معاویه از سلطنت کنار برود و کار بمن واگذار و سپرده شود من هرگز بمعاویه ایالت و امارت نخواهم داد و در کار خدا هم رشوه نخواهم گرفت (که تو رشوه خلافت را بمن می‌دهی) ولی اگر بخواهی نام عمر بن الخطاب را زنده بداری که خداوند او را بیامرزاد (فرزند او عبد الله را بخلافت انتخاب کن)، عمرو گفت، چه مانعی دارد که ما عبد الله فرزند خود را انتخاب کنیم تو هم بر فضل و پرهیزگاری او آگاهی، گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۶

فرزند تو مرد راست گو و پرهیزگار است ولی تو او را آلوهه کردی و در این فتنه شرکت دادی. عمرو گفت این کار در خور کسی است که استخوان داشته باشد (عبارت این است- دندان داشته باشد) که خود بستاند و بدهد (بخورد و بخوردن بددهد) این عمر یک نحو بلاحت داشت که گاهی غفلت می‌کرد. این زبیر باو گفت: هشیار باش.

او هم توجه نمود و بهوش آمد - گفت بخدا سوگند من هرگز بر این کار رشوه نخواهم گرفت ابداً. گفت ای فرزند عاص ملت عرب کار خود را بتو سپرده (حکمیت) آن هم پس از اینکه با شمشیر یک دیگر زد و برید و درید. تو عرب را دوباره دچار فتنه مکن. عمرو عادت داشت که ابو موسی را در همه چیز در سخن و راه رفتن و نشست و برخاست مقدم بدارد و باو می‌گفت تو یار پیغمبر هستی و تو از من پیرتر می‌باشی عمرو در این تقدیم و پیش انداختن خواسته بود که ابو موسی را در خلع علی پیش اندازد و اول او این کار را بکند. چون عمرو او را تکلیف کرده بود که فرزند خود (عبد الله)

یا معاویه را بخلافت انتخاب کند و او امتناع و خودداری کرده بود باو گفت عقیده تو چیست؟ گفت عقیده من این است که این دو مرد (علی و معاویه) را خلع (مقصود ابو موسی خلع هر دو را پیشنهاد کرد) و این کار را با جمن شوری واگذار کنیم که مسلمین خود برای خود هر که را بخواهند (بخلافت) انتخاب کنند.

عمر و گفت عقیده من همین است. هر دو سوی مردم رفته که مردم (در انتظار) جمع شده بودند. عمر و گفت ای ابا موسی نتیجه گفتگوی ما را باینها ابلاغ کن و بگو بر چه تصمیم گرفتیم و متفق شدیم. ابو موسی آغاز سخن نمود و گفت ما بر یک کار و یک عقیده متفق شدیم که امیدواریم خداوند با همین تصمیم کار ملت را راست کند عمر و گفت راست گفت و نگو گفت و حق را ادا کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۷

ای ابا موسی پیش برو و بگو. ابو موسی پیش افتاد و خواست سخن براند.  
ابن عباس باو گفت وای بر تو بخدا گمان می کنم که ترا فریب داده اگر تصمیمی بوده و تو او را وادار کن که خود اول بگوید چه بوده آنگاه تو هر چه میخواهی بگو زیرا او یک مرد خائن و غدار است و من از این اطمینان ندارم که نزد تو (منفردا) رضا داده (که بعد نزد جماعت آنرا نقض کند) اگر تو میان مردم برخیزی و چیزی بگویی او با تو مخالفت خواهد کرد و عقیده خود را خواهد گفت ابو موسی ابله بود و غفلت و دهشت داشت.

او گفت ما تصمیم گرفتیم و متفق شدیم. آنگاه اعلام کرد و نداد ایها الناس ما در کار این ملت مطالعه و بحث نمودیم برای اصلاح کار امت و نجات وی از پریشانی بهتر از این عقیده و رای چیزی ندیدیم، من و عمر و بر این متفق شده و تصمیم گرفتیم که علی و معاویه هر دو را از خلافت خلع کنیم که مردم خود رشته کار را در دست گرفته هر که را بخواهند و دوست بدارند بخلافت منصوب کنند. من علی و معاویه را خلع کردم، شما خود کار خویش را در دست بگیرید و هر که را اهل بدانید انتخاب کنید.

سپس کنار رفت و عمر و آمد. برخاست و گفت او گفت و شما شنیدید من نیز یار او (علی) را خلع می کنم چنانکه او خلع کرده و رفیق خود معاویه را ثابت می کنم زیرا معاویه ولی دم ابن عفان است. خونخواه او و احق او و اولی از تمام مردم بمقام او میباشد. سعد گفت ای ابا موسی در قبال دسائیں و حیله های عمر و چقدر ضعیف و سست بودی! ابو موسی گفت چکنم او با من بر یک کار متفق شد ولی بعد مکر کرد و زیر بار نرفت.

ابن عباس گفت تو گناه نداری ای ابا موسی گناه آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۸

دارند که ترا برگزیدند پیش انداختند و باین مقام رسانیدند. گفت: او غدر و خیانت کرد من چکنم؟  
ابن عمر گفت: بعاقبت کار این امت نگاه کنید که بدست چه اشخاص رسیده بدست مردی که هیچ باکی از فعل خود ندارد (عمر و دیگری که ضعیف و عاجز باشد). عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: اگر اشعری پیش از این میمرد برای او بهتر می بود. ابو موسی اشعری بعمر و بن عاص گفت: خداوند ترا رستگار نکند، تو خیانت و غدر کردی. تو فاسق و فاجر هستی. تو مانند سک هستی که اگر بر وی حمله کنند می شورد و اگر هم او را ترک کنند باز می شورد و نفس میکشد و

پارس میکند. عمرو باو گفت: تو مانند خر هستی که بارش کتاب باشد (هر دو گفته آیه قرآن است) شریح بن هانی بر عمرو حمله کرد و او را با تازیانه زد. مردم هم میان افتادند و آنها را جدا کردند شریح بعد از آن گفت: من در هیچ کاری مانند نواختن عمرو باین اندازه پشیمان نشده‌ام که چرا او را با تازیانه زدم و چرا شمشیر را بجای تازیانه بکار نبردم؟ اهل شام هم بجستجوی ابو موسی پرداختند ولی او گریخت و در مکه پناه برد. بعد از آن عمرو و اهل شام از آن محل نزد معاویه رفتند و بر او سلام و شعار خلافت را دادند (امیر المؤمنین خطاب کردند). ابن عباس و شریح هم نزد علی برگشتند علی چنین بود که اگر نماز صبح را می‌خواند در قنوت خود معاویه و عمرو و ابو الاعور و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعن و نفرین می‌کرد خبر این لعن بمعاویه رسید او هم در قنوت خود علی و ابن عباس و حسن و حسین و اشتر را لعن و نفرین نمود. گفته شده: معاویه نزد حکمین حضور یافته بود. شبی میان مردم برخاست و گفت اما بعد هر که در این کار سخنی دارد سر بلند کند بگوید. ابن عمر گوید:

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۲۹

من خواستم شرم را کنار بگذارم و عقیده خود را بگویم آنگاه بگویم مردانی در این کار سخن باید بگویند که با تو و پدرت بر سر اسلام جنک کرده بودند ولی ترسیدم که سخن من موجب تفرقه و باعث خونریزی گردد. وعده خدا که بهشت را برای ما آماده کرده برای من از اعتراض و مداخله بهتر می‌باشد. چون منزل خود برگشتم حبیب بن مسلمه نزد من آمد و گفت: چه مانع داشتی از سخن و اظهار عقیده که در مقابل این مرد (معاویه) چیزی بگویی؟ گفتم خواستم بگویم ولی ترسیدم حبیب گفت خوب کردی و رستگار شدی و معصوم و پاک ماندی.

این روایت اصح است زیرا در صحیح (کتاب صحیح در احادیث) وارد شده

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۰

#### بيان حادثه خوارج هنگام انتخاب حکمین و خبر واقعه نهروان

چون علی خواست ابو موسی را برای حکمیت روانه کند دو مرد بنمایندگی خوارج نزد او رفتند یکی از آن دو زرعه بن برج طائی و دیگری حرقوص بن زهیر سعدی نام داشتند هر دو باو گفتند لا حکم الا لله (شعار خوارج) هیچ حکمی جز حکم خدا نیست. حرقوص بن زهیر هم گفت: (خطاب علی) از گناه و خطای خود توبه کن و از این کار (حکمیت) بر گرد و با ما بجنگ دشمن برو ما با آنها جنگ خواهیم کرد تا بلقای خدای خود برسیم. علی نیز گفت «لا حکم الا لله» من همین را خواستم و شما از فرمان من تمد کردید ما در خصوص این کار میان خود و آن قوم عهد نامه نوشتم و شروطی مقرر کردیم و عهد و پیمان بستیم خداوند هم فرمود و **أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ** ۹۱: ۱۶ بعد خداوند وفا کنید اگر پیمان بستید. حرقوص گفت این گناه و جرم است که تو باید از آن توبه کنی. علی گفت جرم نیست ولی از حیث تدبیر عجز بود و من از این تصمیم شما را نهی و منع کردم زرعه گفت ای علی اگر تو حکمیت مردان را قبول کنی من با تو جنگ خواهم کرد و از جنگ خود جز رضای خدا چیزی نخواهم خواست. علی گفت بدا بحال تو که سر سخت و بد بخت

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۱

هستی. من ترا (در جنک و ستیز با من) کشته می‌بینم که گرد و خاک بر تن (بی جان) تو خواهد نشست. گفت من همین

را آرزو دارم. آنگاه هر دو نماینده خارج شدند. در حالیکه تحکیم میکردند (در اینجا این کلمه یک اصطلاح تعریفی برای کار و شعار خوارج شده که عبارت از کلمه لا حکم الا لله است و هر فرد یا جمیعی که از آنها قیام میکردند گفته میشد فلانی تحکیم کرد که حکمیت خدا را ثبیت نمود و این تحکیم برای خوارج اساس مذهب شده بود). روزی علی خطبه نمود که ناگاه از اطراف مسجد صدای تحکیم (گفتن لا حکم الا لله) بلند شد. علی هم گفت. الله اکبر کلمه حق است ولی باطل در اداء آن خواسته‌اند (این کلام معروف و مثل شده) اگر آنها خاموش شوند ما غمخوار آنها خواهیم بود و اگر سخن بگویند با آنها مذاکره و محاوره خواهیم کرد (با حجت و برهان) و اگر با ما جنگ کنند با آنها نبرد خواهیم کرد ناگاه یزید بن عاصم محاربی برخاست و گفت: خداوندی را ستایش میکنم که از او رو بر نمیگردانم و از او بی‌نیاز نیستم. خداوند این عاصم میبریم از دریافت مطلب پست برای امور دنیا زیرا حاجت (مادی) پست در کار خدا رشوه محسوب میشود (مقصود طمع بهمال و منال در امور دین ندارم). طلب دنیا موجب خواری و باعث خشم خداوند میباشد و طالب دنیا خود دچار غضب خدا خواهد شد. ای علی تو ما را بقتل تهدید میکنی؟ بخدا سوگند ما آرزومندیم که در همین نزدیکی شما را با شمشیرهای آخته بنوازیم آنگاه خواهی دانست کدام یک از ما و شما در خور سوختن است. آنگاه خود با سه برادر خویش خارج شدند که در جنگ خوارج در نهر (نهر وان) کشته شدند و یکی از آنها (چهار برادر) در جنگ نخیله کشته شد. علی یک روز دیگر خطبه فرمود. مردی شنید برخاست و فریاد زد:

«لا حکم الا لله» ناگاه عده از مردان دیگر تحکیم کردند (همان گفته را بزبان

### الکامل / ترجمه ج. ۱۰، ص ۱۳۲

اورند). علی گفت: الله اکبر کلمه حق است ولی باطل را بدان خواسته‌اند. شما یکی از سه چیز نزد ما خواهید داشت. اگر با ما یار و همکار باشید شما را از رفتن بمسجد و عبادت خداوند منع نخواهیم کرد. حق شما را از فیء (املاک و عایدات و اموال متعلق بعموم مسلمین که از فتح بدست آمده) خواهیم داد مادام که با ما همدست باشید. هرگز ما بجنگ شما مبادرت نخواهیم کرد مگر اینکه شما جنگ و سیز را آغاز کنید. ما فرمان خدا را درباره شما اطاعت خواهیم کرد. سپس خطبه خود را تجدید و ادامه داد بعد از آن خوارج یک دیگر را دیده و مقرر کردند در خانه عبد الله بن وهب راسی جمع شوند. آنها در آنجا گرد آمدند عبد الله بن وهب خطبه کرد و دنیا را در نظر آنها خوار و حقیر و ناچیز نمود و گفت: باید امر معروف و نهی از منکر کنید. برخیزید که از این ده خراب که مردم آن ستمگر باشند بیرون برویم. بیکی از بلوکهای کوهستان (ایران- مقصود لرستان یا کردستان) پناه ببریم یا بیکی از شهرهای مدائین بطور اختفا و گم نام سکنی برگزیده بر این بدعتها و گمراهی‌ها اعتراض و انتقاد کنیم.

حرقوص بن زهیر گفت: متاع این جهان پست و اندک است مفارقت جهان هم فرا رسیده. زیب و زیور و زیبائی این دنیا شما را فریب ندهد. از طلب حق هم منصرف و گمراه نکند و از اعتراض بر ظلم و ظالم باز ندارد. خداوند یار پرهیزگارانی خواهد بود که بنکوکاری کمر بسته‌اند. حمزه بن سنان اسدی گفت: ای قوم.

عقیده و رای همان است که شما بیان کردید و بر آن تصمیم گرفتید اکنون باید ریاست را بکسی واگذار کنید که یک تکیه و ستون استوار و یک پرچم بر افراد شما لازم دارید که گرد آن تجمع کنید و بدان اعتماد نمایید. آنها ریاست را بزید بن

حصین طائی پیشنهاد کردند او از قبول آن خودداری نمود.

بحرقوص هم پیشنهاد نمودند او هم نپذیرفت. بحمزه بن سنان و شریح بن او فی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۳

عبسی هم واگذار کردند و هر دو قبول نکردند. ریاست را بعد الله بن وهب دادند او گفت: هان بمن واگذار کنید بخدا سوگند که من این ریاست را برای طلب دنیا نمی‌پذیرم. و نمیخواهم آنرا هم برای ترس از مرگ رد نمیکنم. آنها هم با او بیعت کردند و در دهم ماه شوال با او بیعت نمودند. او را ذو الثفات میگفتند. (ثفنه پینه زانو و پا و سینه شتر است که از نشستن بر زمین حاصل میشود و در اینجا داغ پیشانی او میباشد که از فزوونی سجود و شدت عبادت پدید می‌آید). بعد از آن در خانه شریح بن او فی عبسی گرد آمدند ابن وهب گفت: برویم که در یکی از شهرها زیست کنیم و در آنجا حکم خداوند را اجرا نمائیم زیرا شما اهل حق (و ایمان) هستید. شریح گفت: بمدائن برویم و در آنجا اقامت کنیم و درهای شهر را بیندیم و مردم شهر را بخارج برانیم و بیاران و برادران خود خبر بدھیم که از بصره بیایند و بما ملحق شوند که آنها خواهند آمد. زید بن حصین گفت:

شما اگر بحال اجتماع مجھز شده خارج شوید بدنبال شما خواهند آمد و شما را پی خواهند کرد ولی بهتر این است که یک یک و در حال خفا خارج شوید.

اما اینکه بمدائن بروید بدانید که در آنجا کسانی هستند که مانع دخول و زیست شما خواهند بود. پس شما باید بروید تا در پیرامون پل نهروان رحل افکنید و از همانجا باهل بصره بتویسید بشما ملحق شوند.

همه گفتند: این تدبیر و عقیده نیک است. عبد الله بن وهب بیاران خود در بصره نوشت و خبر تصمیم خود را (بر مهاجرت) داد و آنها را بمتابعت تشویق کرد.

نامه بآنها رسید و آنها هم دعوت او را در متابعت اجابت کردند. چون خواستند سفر کنند شب را بعبادت و نماز زنده داشتند. آن شب جمعه بود روز جمعه را هم بعبادت گذرانیدند و روز شنبه سفر کردند. شریح بن او فی عبسی خارج شد در حالیکه این آیه قرآن را میخواند: «فخرج منها خائفاً يترقب» تا آخر آیه که سواء السبيل باشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۴

از شهر خارج شد (موسى) بیمناک و در انتظار خطر بود تا راه راست را گرفت.

ظرفة بن عدی بن حاتم طائی هم با آنها خارج شد. پدرش او را دنبال کرد (و پند داد). او بر نگشت تا بمدائن رسید عدی (نامید از عودت فرزند) برگشت تا بسایاط ( محل - معرب سایه بان) رسید عبد الله بن وهب با عده قریب بیست سوار باور رسید خواست او را بکشد ولی عمرو بن مالک تیهانی و بشر بن زید بولانی او را منع کردند (از کشتن عدی بن حاتم مشهور که از شیعیان علی بود). عدی هم بسعد بن مسعود. (عم مختار) عامل علی در مدائن (حاکم و والی) خبر داد و او را از هجوم آنها بر حذر نمود. او هم درهای شهر مدائن را بست و خود با سواران خویش بقصد آنها شتاب نمود. مختار بن ابی عبید برادرزاده خود را بجانشینی خود گذاشت و خود آنها را تعقیب کرد. بعد الله بن وهب اطلاع دادند او هم از پیمودن راه راست حذر کرد و راه بغداد را گرفت. سعد بن مسعود هم آنها را دنبال کرد و در کرخ بآنها رسید.

عده سواران سعد بن مسعود پانصد بود و سواران عبد الله سی سوار بودند هنگام عصر و آغاز شب جنگ میان آنها واقع شد. آن عده در محل محکم پناه برند. اتباع سعد باو گفتند: تو از جنگ این عده چه سودی می‌بری و حال اینکه دستور و فرمان نداری که با آنها نبرد کنی بگذار بروند. نامه بامیر المؤمنین بنویس اگر دستور داد باید آنها را پی کنی دنبال کن و گر نه دیگران بکار آنها خواهند پرداخت و کار را یکسره خواهند کرد که خداوند ترا از شر آنها مصون بدارد و سلامت را مغتنم بداری. او قبول نکرد چون پاسی از شب گذشت عبد الله بن وهب از دجله گذشت و سرزمین جوخر را قصد و در نهروان رحل افکند. او بیاران خود رسید که آنها از غیبت او نگران و پریشان شده بودند آنها با خود می‌گفتند: اگر او دچار شده و مرده ما بعد از او زید بن حصین یا حرقوص بن زهیر را بامارت و ریاست انتخاب خواهیم کرد. جمعی از خوارج کوفه بهقصد التحاق با آنها از شهر بیرون رفته که با آنها برستند ولی اقوام و خانواده‌های آنها

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۵

بعقیب آنان شتاب کرده آنها را خواه و ناخواه باکره برگردانیدند. یکی از آنها قعقاع بن قیس طائی عم طرامح بن حکیم بود (غیر از قعقاع بزرگترین دلیر عرب) همچنین عبد الله بن حکیم بن عبد الرحمن بکائی. علی بر این آگاه شد که سالم بن ربیعه عبسی قصد خروج دارد (بخوارج ملحق شود) اور از نزد خود خواند و پند داد و نهی کرد او هم خودداری نمود. چون خوارج از کوفه خارج شدند یاران و شیعیان علی نزد او رفته مجدداً بیعت کردند و گفتند. ما یار تو و یاران یاران تو و دشمن عدو و بدخواه تو. علی هم در آن بیعت سنت پیغمبر را شرط کرد. ربیعه بن شداد خشумی که در جنگ صفین شرکت کرده و حامل لواز خشум (قبیله) بوده نزد علی رفت که بیعت کند. علی باو گفت: بیعت کن بر قاعده کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر.

ربیعه گفت: بر سنت ابی بکر و عمر بیعت می‌کنم. علی گفت: وای بر تو اگر ابو بکر و عمر بکتاب خدا و سنت پیغمبر عمل نمیکردن بحق نبودند. او بیعت کرد (قبول کرد) علی باو نگاه کرد و گفت. من چنین می‌بینم که تو ناگاه بگریزی و بخوارج ملحق شوی آنگاه بقتل خواهی رسید. چنین می‌بینم که پیکر تو پامال سم ستوران خواهد شد. چنین هم شد که او در جنگ نهروان کشته شد. که میان خوارج بصره بود و آنها هم کشته شدند.

اما خوارج بصره که آنها با عده پانصد مرد و بفرماندهی مسعود بن فدکی تمیمی تجمع نمودند. ابن عباس (والی بصره) بر اجتماع و مخالفت آنها آگاه شد ابو الاسود دئلی را بتعقیب آنها فرستاد و او نزدیک پل بزرگ با آنها رسید چون شب فرا رسید طرفین صف کشیدند ولی مسخر با عده از اتباع خود در ظلمت شب برآنوردی و گریز کوشید هنگام فرار بارایش عده خود پرداخت و اشرس بن عوف شیباني را فرمانده مقدمه نمود و راه خود را گرفت تا بعد الله بن وهب در نهر (نهروان) پیوست. چون خوارج قیام کردند و ابو موسی (حکم رسوا شده) بمکه گریخت و پناه برد و ابن عباس

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۶

بمحل ایالت و امارت خود که بصره باشد برگشت علی در کوفه مردم را جمع و میان آنها خطبه کرد و گفت. خدا را حمد می‌کنم اگر چه روزگار یک حادثه هولناک و خطر سخت برای ما پیش آورده. گواهی هم می‌دهم که جز خداوند خدای دیگری نیست و محمد هم پیغمبر خدادست. اما بعد بدانید که عصیان و تمرد موجب پریشانی و افسوس و افسردگی

خواهد بود و عاقبت آن پشیمانی و رسوائی می‌باشد. من پیش از این بشما فرمان دادم (که از آن تمرد کردید) و عقیده خود را ابراز داشتم حتی در کوچکترین و کوتاهترین کارها اندیشه خود را بکار بردم و گفتم ولی شما تمرد کردید و هر چه خود خواسته بودید انجام دادید مثال من و شما همان است که مرد هوازنی (طايفه هوازن) گفته: (اخو هوازن تعییر شده که منتسب بطايفه است).

### امر تهم امری بمنعرج اللوى      فلم یستبینوا الرشد إلا ضحى الغد

یعنی من عقیده خود را در محل لوی (راه پیچیده پر خم و پیچ) ابراز کردم آنها تمرد کردند (در اینجا امر بمعنی عقیده و رای است و فرمان هم ممکن است باشد) آنها راه راست و هدایت را پیدا نکردند مگر روز بعد نزدیک نیم روز (که کار از کار گذشته و چاره نمانده بود).

هان بدانید این دو مردی که شما برای حکمیت برگزیدید حکم قرآن را پشت سر گذاشتند و هر چه قرآن کشته و نابود کرد دوباره زنده داشتند و هر یکی از آنها هوای نفس خود را متابعت کرده و بدون حجت و برهان و برخلاف سنت و ایمان حکم داده‌اند و خود نیز در حکم خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو راه راست را نشناختند و گمراه شدند. خدا و پیغمبر خدا و مؤمنین صالح از آنها بری می‌باشند اکنون شما آماده لشکرکشی سوی شام باشید که روز دوشنبه بخواست خداوند باید در لشگرگاه قرار بگیرید (تا بجنگ برویم).

پس از آن از منبر فرود آمد و بخوارج که در نهر (نهروان) تجمع کرده‌اند

### الکامل / ترجمه ج. ۱۰، ص ۱۳۷

بدین مضمون نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیر المؤمنین بزید بن حصین و عبد الله بن وهب و هر که از مردم بمتابعت آنها رفته. اما بعد بدانید که این دو مرد که شما آنها را حکم (و داور) معین کرد بد و بحکم آنها تن داده بودید. با کتاب خداوند مخالفت و هوای نفس خویش را متابعت کردند. آنها از هدایت خدا سرپیچیدند. بست عمل نکردند و حکم قرآن را بکار نبردند. خدا و رسول خدا و مؤمنین از آنها بری می‌باشند. همینکه نامه من بشما بررسد شما برگردید و آماده جنگ باشید که ما دشمن خود و شما را قصد کرده‌ایم و ما بهمان تصمیم نخستین باقی هستیم که از اول گرفته بودیم و السلام.

آنها هم چنین پاسخ دادند. اما بعد تو برای خدا خشمگین نشدی بلکه برای خود غضب کردی. اگر تو بر خود شهادت بدھی که کافر شده و بعد توبه کنی ما در این کار مطالعه و تجدید نظر خواهیم کرد و گر نه که ما ترا یکباره ترک کرده‌ایم خداوند هم خائنین را دوست ندارد.

چون علی نامه آنها را خواند از آنها نالمید گردید. تصمیم گرفت که آنها را ترک کند و خود با مردم (سپاه خود) سوی شام برود و ما اهل شام مقابله و مقاتله کند. باز میان اهل کوفه برخاست و خطبه نمود و خدا را ستود سپس گفت. اما بعد هر که جهاد را ترک و در کار خدا تزویر و تردید کند دچار هلاک خواهد شد مگر اینکه خداوند او رانجات دهد و مشمول نعمت خود نماید. از خدا بیندیشید و با دشمن و رسول خدا نبرد کنید و هر که بخواهد نور خدا را خاموش کند نابود کنید با خطا کاران گمراه ستمگر که نه قرآن را خوانده و نه دین را دانسته و نه علم قرآن را آموخته نبرد کنید. آنها سابقه

اسلام ندارند، میان آنها علماء و فقهاء و مردم دین دار و خدا پرست نیست. بخدا اگر آنها بر شما مسلط شوند حکومت و رفتار خسرو و هرقل را بکار خواهند برد (شما را بنده و برده خواهند کرد و باستبداد عمل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۸

خواهند نمود). برای سفر و لشکر کشی سوی دشمن خود از اهل مغرب آماده شوید: ما ببرادران شما از اهل بصره پیغام دادیم که بیایند (و بشما ملحق شوند) و چون شما و آنها جمع شوید لشکر خواهیم کشید بخواست خداوند. بابن عباس هم نوشت: اما بعد که ما با سپاه خود در نخلیه لشکر زدیم و بر جنگ دشمنان خود از اهل مغرب تصمیم گرفتیم. شما هم مردم را تجهیز و روانه کنید. پیک من هم خواهد رسید. پس از تجهیز بمان تار رسول و دستور من بتو برسد و سلام بر تو.

ابن عباس نامه را خواند و مردم را با احنف بن قیس تجهیز و روانه کرد.

احنف با هزار و پانصد مرد جنگی آماده شد. ابن عباس آن عده را کم دید. میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: نامه امیر المؤمنین بمن رسید و من بشما فرمان لشکر کشی و قیام عمومی دادم ولی بیشتر از هزار و پانصد سپاهی کسی حاضر نشد عده شما (سپاهیان بصره) شصت هزار مرد جنگی می باشد باستثناء فرزندان و بندگان مان برخیزید و شتاب کنید و تحت فرمان جاریه بن قدامه سعدی مجهر شوید هیچ یک از شما برای من بهانه نگذارد که او را تعقیب کنم (و بکیفر برسانم) زیرا هر که تخلف کند بکیفر خواهد رسید و او را متمرد از فرمان امام خود خواهم دانست.

هیچ کس (از مخالفین) جز نفس خود کسی را ملامت نکند. جاریه هم آماده شد و عده هزار و هفتصد تن زیر لوای او در آمدند آنها (با عده احنف) بر علی وارد شدند که عده هر دو بالغ بر سه هزار و دویست مرد جنگی شده بود.

علی هم رؤسائے اهل کوفه و رؤسائے اطراف و اعیان مردم را احضار و جمع کرد و پس از حمد و ثنا گفت ای اهل کوفه شما برادران و یاران من هستید. شما بر احراق حق و جهاد با حرام خواران و روا دارندگان حرام مرا یاری کردید با نیروی شما گریختگان از حق را پی می کنم و با وجود شما بطاعت تسليم شدگان امیدوار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۳۹

می شوم. من اهل بصره را برای یاری دعوت کردم فقط سه هزار و دویست تن از آنها بمدد آمدند. هر یکی از شما رؤسائے قبایل عده جنگجویان قبیله خود را احصاء کند و صورت آنها را بنویسد. همچنین فرزندان آنها که برای جنگ شد یافته و بالغ شده اند. صورت بندگان و پناهندگان و موالی آنان را (که میان عشیره زیست می کنند) بنویسید و بمن بدهد. سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین می شنویم و می پذیریم و اطاعت می کنیم و من نخستین کسی هستم که از میان مردم برخاسته دعوت ترا لیک من گویم.

معقل بن قیس و عدى بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدى و اشراف و اعیان و رؤسائے قبایل نیز یکی بعد از دیگری برخاستند و مانند گفته او را بزبان آوردند.

صورت (مردان جنگی) را نوشته باو دادند. بفرزندان و بندگان خود هم دستور دادند که با آنها همکاری کنند و همراه باشند و هیچ یک از آنها تخلف نکند و عقب نماند. صورتی که باو داده شد مخصوصاً چهل هزار مرد جنگی بود و عده فرزندان

بالغ که آماده نبرد شده بودند بالغ بر هفده و بندگان و موالی هشت هزار بود تمام اهل کوفه بالغ بر شصت و پنج هزار سپاهی شدند این عده غیر از اهل بصره است که سه هزار و دویست بودند. علی نیز بسعده بن مسعود نوشت که او هم هر که در مدائی آماده جنگ بوده بسپاه ملحق کند. علی شنید که مردم می‌گفتند: اگر علی اول سوی حروریه (خوارج) لشکر بکشد و ما را بجنگ آنها سوق دهد بهتر خواهد بود که اول کار آنها را پایان دهیم و بعد بجنگ روا داران حرام پردازیم. علی گفت: هر چه گفته بودید بگوشم رسید ولی جنگ با دیگران که غیر از خوارج باشند و میخواهند با غرور و استبداد بر شما حکومت کنند بهتر است (اتباع معاویه) پس بقصد پادشاهان متکبر خود خواه که بندگان خود را بنده خود میکنند و خوارمی دارند برویم. آنها (اتباع علی) گفتند: ای امیر المؤمنین هر جا که

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۰

میخواهی و دوست داری برو و ما را ببر. صیفی بن فسیل شبیانی برخاست و گفت ای امیر المؤمنین. ما حزب و یار و تابع تو هستیم دشمن دشمن تو و دوستدار مطیعین و تابعین تو هستیم. هر جا که هستند و هر که باشند با دوست دوست و با دشمن دشمن هستیم هرگز تو از حیث کمی عدد یاران و سوء نیت و ضعف آنان مغلوب نخواهی شد (اتباع تو حسن نیت و قوه دارند)

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۱

#### بیان جنگ خوارج

گفته شده (روایت شد) چون خوارج بصره راه نهروان را گرفتند و نزدیک محل (اقامت گاه خوارج کوفه) شدند. مردی دیدند که زنی را بر خری سوار کرده می‌راند. (زن خود). او را نهیب دادند و ترسانیدند. از او پرسیدند: تو کیستی؟

گفت: من عبد الله بن خباب یار پیغمبر هستم باو گفتند: گویا ترا ترسانیدیم؟

گفت: اری. گفتند: باکی نیست. متسر و از پدرت (خباب یار پیغمبر) حدیث بگو که از پیغمبر شنیده باشد شاید برای ما نفعی داشته باشد. گفت: پدرم از پیغمبر حدیث شنیده. گفت: یک فتنه حادث و برپا می‌شود که قلب من در آن فتنه می‌میرد و در بدن او سرد می‌ماند. او شب که مؤمن بوده روز بعد کافر می‌شود و اگر روز باشد کافر بوده و شب مؤمن می‌شود. (در حال تغییر و تبدیل و کفر و ایمان) گفتند: ما فقط برای همین حدیث از تو پرسیدیم و تحقیق کردیم: کنون بگو درباره ابو بکر و عمر چه عقیده داری؟ او بر هر دو ثنا گفت، پرسیدند

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۲

درباره علی و مسئله حکمت چه عقیده داری و بعد از صدور حکم چه می‌گوئی؟

گفت: او از شما داناتر و دیندارتر است او بیشتر از شما دین خود را حفظ می‌کند و رای او صواب و نظر او نافذ و مصیب است گفتند: تو هوای نفس را متابعت می‌کنی. تو مردان را با نام و نشان ستایش می‌کنی نه با افعال و اعمال آنها (مقصود علی و شهرت نیک او نه فعل او) بخدا ترا می‌کشیم. بنحوی خواهیم کشت که تا کنون کسی بمانند آن کشته نشده. آنگاه او را گرفتند و کتف بستند و بردن زن او که حامله و وضع حمل او نزدیک بود همراه کشیدند تا زیر سایه نخلستان که

خرمای آن رسیده بود رحل افکنند ناگاه یک دانه رطب افتاد یکی از آنها آن دانه را برداشت و در دهان خود گذاشت. دیگری (از خوارج که یاران او بودند) گفت: تو این یک دانه خرمای مجاوزه مالک و بدون پرداخت بها برداشتی؟ او ناگزیر آن دانه رطب را از دهان بیرون انداخت. ناگاه خوگی متعلق باهل ذمه (تحت حمایت اسلام) از آنجا گذشت. یکی از آنها خوک را با شمشیر زد گفتند: این فساد در ارض است. او ناگزیر مالک خوک را از خطای خویش راضی کرد (قیمت را پرداخت).

چون ابن خباب آن وضع و حال را دید گفت: در کار خود صادق باشید من از شما بیمی ندارم زیرا من مسلمان هستم و کار رشت و خلافی نکرده‌ام و شما هم در آغاز ملاقات بمن امان دادید (گفتید مترس). آنها او را کشیدند و بر زمین افکنند (و مانند گوسفند) و سرش را بریدند تا خون او در جوی آب روان شد بعد سوی زن او رفتند او گفت: من زن هستم آیا شما از خدا نمی‌ترسید؟ آنها شکم او را (که آبستن بود) شکافتند و کشتند و بعد سه زن دیگر از قبیله طی کشتند. ام سنان صیداوی را هم کشتند. چون بعلی خبر رسید که آنها عبد الله بن خباب را کشته و متعرض مردم شده‌اند حارث بن مره عبری را نزد آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۳

(بنمایندگی) فرستاد که برود و آگاه شود و ببیند چه کرده و چه می‌کنند و همه چیز را بعلی بنویسد و چیزی پنهان ندارد. چون او نزدیک شد و خواست از آنها بپرسد او را کشتند. خبر قتل او بعلی رسید در حالیکه مردم با او (گرد او جمع شده) بودند. مردم گفتند: ای امیر المؤمنین برای چه ما اینها را پشت سر بگذاریم که بر خانواده‌ها و اموال ما مسلط باشند؟ ما را سوی آنها ببر که اگر از آنها آسوده شویم سوی دشمنان ما که در شام هستند لشکر بکشیم. اشعث بن قیس نیز برخاست و مانند آن سخن را بزبان آورد. مردم پنداشته بودند که اشعث با خوارج هم‌عقیده بوده زیرا در جنگ صفين گفته بود: این قوم (اتباع معاویه) انصاف داده‌اند که ما را بكتاب خداوند دعوت می‌کنند چون سخن او را شنیدند مردم همه دانستند که او با مردم (اتباع علی) همراه است (نه با خوارج). علی بر جنگ آنها (خوارج) تصمیم گرفت. لشکر کشید و از پل گذشت سوی آنها رفت و در عرض راه منجمی باو رسید و گفت:

بهتر این است که تو در فلان وقت از روز لشکر بکشی زیرا اگر در غیر این وقت که من می‌دانم و می‌گوییم لشکر بکشی تو خود و یاران تو دچار آسیب و زیان خواهید شد. و آن زیان بسیار سخت خواهد بود. علی اعتنا نکرد و بر خلاف دستور و پیش بینی او رفتار و عمل کرد. چون کار اهل نهروان را پایان داد پس از ستایش خداوند گفت: اگر ما بدستور آن منجم عمل کرده و در وقتی که او معین کرده بود لشکر کشیده بودیم مردم می‌گفتند: این فتح و ظفر نتیجه پیش گوئی منجم بوده (نه اراده خداوند) جهال و بد اندیشان زبان درازی می‌کردند و طعنه می‌زدند. منجم هم مسافر بن عفیف ازدی بود. چون علی با آنها رسید پیغام داد که کشنندگان برادران ما را تحويل دهید تا بقصاص آنها را بکشیم آنگاه من شما را بحال خود واگذار می‌کنم و آزاد می‌گذارم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۴

تا بجنگ اهل مغرب بروم شاید خداوند قلب شما را پاک کند و شما را سوی خیر و سلامت برگرداند و کار شما را اصلاح

کند آنها گفتند: ما همه قاتل آنها هستیم و ما همه خون آنها و خون شما را مباح می‌دانیم قیس بن سعد بن عباده نزد آنها رفت و گفت.

ای بندگان خدا آنها ی را که ما از شما مطالبه می‌کنیم (کشنده‌گان ناحق) بما تسلیم نمائید و با ما در این کار که از آن سرپیچی کرده‌اید همکاری و همراهی کنید و نزد ما برگردید تا همه بجنگ دشمن خود و شما برویم. شما مرتكب گناه بزرگ شده‌اید زیرا گواهی می‌دهید که ما کافر و مشرك هستیم. شما خون مسلمین را میریزید.

عبد الله بن شجره سلمی گفت: حق برای ما روشن و هویدا شده ما هرگز تابع شما نخواهیم شد که مگر مانند عمر (خلیفه) برای ما بیارید. او (قیس نماینده علی) گفت آن کسی که شما میخواهید یار ماست (علی) آیا شما دیگری غیر از او کسی میان خود دارید؟ گفتند نه. گفت شما را بخدا خود را بکشن ندهید زیرا من فتنه را چنین می‌بینم که بر شما چیره شده است (دچار فتنه شده‌اید). ابو ایوب انصاری هم خطبه کرد و پند داد و گفت ای بندگان خدا ما و شما بحال سابق هستیم انگار میان ما چیزی رخ نداده که موجب جدائی و اختلاف باشد برای چه با ما جنگ و ستیز می‌کنید؟ گفتند اگر ما امروز از شما متابعت و پیروی کنیم فردا باز حکم معین و انتخاب خواهید کرد. گفت (ابو ایوب) شما را بخدا سوی فتنه شتاب مکنید زیرا ارسال آینده (وزیان و فساد آن) می‌ترسم. علی هم نزد آنها رفت و گفت: ای گروهی که لجاج و عناد و خودنمایی آنها را ضد ما برانگیخته و از راه راست منحرف و منصرف و از حق کور کرده تا تند روی و بی‌خردی آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۵

را دچار بلای عظیم نموده است. من بشما اخطار و اندزار می‌کنم که شما هدف لعن و نفرین ملت نباشید و اگر فردا شما همه کشته و بخون آغشته شوید و در کنار این دیوار آلوه بقداری و پلیدی تن بی‌جان بیفتید و حال اینکه هیچ حجت و برهان و عذر نزد خداوند ندارید و نخواهید داشت. آیا این را نمی‌دانید که من شما را از انتخاب حکم و تن دادن بحکمیت نهی کرده بودم و بشما گفتم که آن قوم جز خدعا و فریب مقصودی ندارند و آنها دیندار نمی‌باشند شما تمد و عصیان کردید. چون من این کار را کردم بر دو حکم عهد و میثاق نمودم که هر چه قرآن زنده داشته زنده بدارند و هر چه منسوخ کرده مرده بدانند. آن دو حکم با اختلاف از حکم قرآن و سنت سرپیچی کردن و پشت پا انداختند. اکنون ما بهمان حال سابق هستیم (با همان دشمنی و جنگ و ستیز) با معاویه و اتباع او) شما از کجا غافل گیر و دچار شدید؟ (علت و سبب چیست) گفتند. ما اگر بحکومت دو حکم تن دادیم گناهکار و کافر شده بودیم اکنون ما توبه کرده‌ایم تو هم باید با ما توبه کنی که اگر توبه کنی با تو خواهیم بود و اگر نکنی ما ترا ترک خواهیم کرد و دشمن سرسخت خواهیم بود.

علی گفت: دچار صاعقه شوید و یک تن از شما زنده نماند آیا بعد از ایمان برسول خدا و مهاجرت و جهاد در راه خدا بر خود گواهی بدhem که من کافر شدم اگر چنین باشد که من گمراه هستم و هرگز راه راست را نیمودم سپس برگشت گفته شده. از جمله سخن او با آنها این بود: ای گروهی که مدعی هستید من باین حکمت تن داده‌ام و حال اینکه شما بدان آغاز و آن را انجام دادید و شما حکمیت را از من خواستید و بر آن اصرار نمودید و من اکراه داشتم و هرگز راضی نبودم و گفته بودم که آنها دروغ می‌گویند و خدعا و تزویر می‌کنند و شما را فریب میدهند و ذلیل می‌دارند ولی شما قبول نکردید و لجاج و عاد نمودید. مانند لجاج دشمنان

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۱۴۶

متمرد علی تا انکه ناگزیر عقیده خود را با عقیده شما توام نمودم. بخدا شما گروه سبک سرفیه و بی خرد و نادان هستید. من ای بی پدران سخن بیهوده نگفتم و شما را از کارهای خود باز نداشتیم و چیزی از شما پنهان نکردم هرگز شما را بتاریکی سوق ندادم (گمراх نکردم) و هرگز شما را بسختی و زیان نزدیک نکردم. کار ما همیشه در نظر مسلمین آشکار بوده و شما همه بر این کار (حکمیت) متفق شدید و اجتماع نمودید و بر این تصمیم گرفتید که دو حکم برگریده شوند و ما آنها را ملزم کردیم و سوگند دادیم که بموجب قرآن حکم بدھند و از قرآن تجاوز نکنند هر دو گمراه شدند و حق را پامال کردند در حالیکه هر دو حق را آشکار می دیدند ولی جور و ستم را گرفتند و حق را رها کردند و ما با آنها اعتماد و وثوق داشتیم هر دو از راه حق منحرف شدند و بدعتی اوردنده که شناخته نمی شد. اکنون بما بگویید و توضیح بدھید که چگونه و برای چه شما خون ما را مباح می دانید و چرا از اجتماع و ملت ما خارج شدید و چرا شمشیرها را بگردن آویختید (عرب بمبیان نمی بندید). راه مردم را می گیرید و گردن آنها را می زنید این نهایت خسaran و زیان نمایان است. بخدا اگر شما یک مرغ در این کار بکشید (در غیر محل و ناحق) نزد خدا یک گناه بزرگ محسوب می شود تا چه رسد بقتل نفس که نزد خداوند حرام است. آنها فریاد زدند و بیکدیگر خطاب کردند که با اینها سخن مگوئید و خطاب و جواب ممکنید آماده ملاقات خدا شوید.

«الروح الرواح الى الجن» رفت و رفت (برای تأکید) سوی بهشت. (اعلان جنگ و شتاب برای مرک) علی هم برگشت.

بعد از آن خوارج سوی پل رفتند که در آن هنگام در قسمت مغرب پل بودند.

اتباع علی گفتند: آنها از رود گذشته‌اند. علی گفت: هرگز از رود نخواهند گذشت. دیده باش فرستادند رفت و برگشت و گفت: آنها از رود گذشته‌اند.

میان آنها و رود یک راه کج بود. طلیعه و مقدمه الجيش فرستادند. طلایع لشکر

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۱۴۷

از بیم اصطکاک با آنها نزدیک نرفتند و برگشتند و گفتند آنها از رود عبور کردند (نادیده گفتند ولی آنها نگذشته بودند). علی فرمود: بخدا سوگند آنها عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها در کنار رود خواهد بود. نرسیده و پل نادیده کشته خواهند شد. بخدا سوگند از شما ده تن هم کشته نخواهد شد و از آنها ده تن زنده نخواهند ماند. علی پیش رفت و آنها را نزدیک پل دید که عبور نکرده بودند.

مردم در گفته علی شک برده بودند (زیرا یقین داشتند که آنها از رود گذشته بودند) بعضی هم باور نکردند. چون خوارج را در کنار رود عبور ناکرده دیدند همه یکباره تکییر کردند و بعلی خبر دادند که آنها هنوز نگذشته‌اند (صدق گفته علی مسلم شد) علی گفت: بخدا نه من دروغ گفته‌ام و نه کسی تاکنون مرا دروغگو دانسته. پس از آن علی اتابع خود را صاف بصف ارایش داد. حجر بن عدی را فرمانده می‌منه و شبیت بن ربیعی را فرمانده می‌سره نمود. یا معقل بن قیس ریاحی (باختلاف روایت) ابو ایوب انصاری را هم فرمانده سواران و ابو قتاده انصاری فرمانده پیاده نمود. فرمانده اهل مدینه که عده آنها هفتصد یا هشتصد تن بود قیس بن سعد بن عباده بود. خوارج هم صفوف خود را آراستند. زید بن حصین طائی فرمانده

میمنه و شریح بن اوی، عبسی فرمانده میسره و حمزه بن سنان اسدی فرمانده سواران حرقوص بن زهیر سعدی هم فرمانده پیاده بودند. علی پرچم امان را بابی ایوب انصاری داد که هر که زیر آن پرچم پناه ببرد در امان باشد و هر که هم از قتل نجات یابد یا هر که بکوفه یا مدائین برود (و جنگ را ترک کند) در امان باشد. ابو ایوب هم ندای امان را داد که هر که این گروه را بدرود گوید در امان خواهد بود و ما بعد از این بقتل او نیازی نخواهیم داشت و نیز ندا دادند که ما بعد از اینکه قاتلین برادران خود را بکشیم بقتل شما حاجت نخواهیم داشت (قاتلین قبلی که تسليم آنها را خواسته بودند).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۸

فروة بن نوفل اشجعی گفت. بخدا من نمی‌دانم ما برای چه با علی جنگ کنیم. من عقیده دارم که از این جنگ منصرف شوم تا آنکه بر حقیقت کار آگاه شوم که یا با او جنگ کنم یا بمتابع او کمر بندم. او با عده پانصد سوار از کارزار برکنار شد از آن میدان رفت تا بمحل بند نیجین و دسکره رسید که در آنجا اقامت گزید (با پانصد سوار خود) عده دیگر متفرق شدند و راه کوفه را گرفتند و در شهر کوفه اقامت نمودند. عده صد تن هم نزد علی رفتند. عده خوارج قبل از اعلان خطر چهار هزار بود. عده هزار و هشتاد تن از آنها با عبد الله بن وهب ماندند و بقیه پراکنده شدند، این عده بر علی حمله کردند. علی باتبع خود دستور داده بود که از آغاز جنگ خودداری کنند تا آنها شروع نمایند. آنها فریاد زدند.

**«الروح الى الجنة»** ستاب سوی بهشت آنگاه حمله کردند. سواران علی بر اثر حمله آنها دو دسته شدند.

یک دسته در میمنه و یک دسته در میسره. تیراندازان هم آنها را تیر باران کردند و سواران دو طرف برآنها حلقه بستند که از میمنه و میسره تاخت کرده آنها را بمیان گرفتند. مردان هم نیزه‌ها را بآنها حواله دادند و شمشیرها را بکار بردند.

زود آنها را فرو نشاندند. حمزه بن سنان چون یقین کرد که هلاک خواهد شد اتبع خود را گفت: پیاده شوید و پایداری کنید. آنها خواستند پیاده شوند که اسود بن قیس مرادی بانها مهلت نداده حمله نمود. سواران از ناحیه علی هم رسیدند و در یک ساعت همه دچار هلاک شدند انگار بانها گفته شده: بمیرید که یکباره مردند.

ابو ایوب انصاری نزد علی رفت و گفت: ای امیر المؤمنین من زید بن حصین طائی را کشتم. نیزه را بسینه او فرو بردم تا از پشت او بیرون آمد باو گفتم: ای دشمن خدا مژده بتومی دهم که بدوزخ میروی او بمن گفت: تو خواهی دانست کدام یک از من و تو در خور آتش جهنم است علی فرمود او در خور آتش دوزخ است و او سزاوار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۴۹

آن می‌باشد. هانی بن خطاب ازدی و زیاد بن خصفه هر دو نزد علی رفتند و هر دو ادعا کردند که عبد الله بن وهب را راسی را کشتم. علی پرسید چگونه او را کشید؟

گفتند: چون او را دیدیم شناختیم و نیزه را بتمن او فرو بردمیم علی گفت: هر دو قاتل او هستید: جیش بن ربیعه کنانی بر حرقوص بن زهیر حمله کرد و او را کشت.

عبد الله بن زحر خولاوی هم بر عبد الله بن شجره سلمی حمله کرد و او را کشت.

شریح بن اوی هم بیک دیوار پناه برد و ایستاد و جنگ کرد. افراد قبیله همدان او را قصد کردند و سخت حمله نمودند. بیشتر مهاجمین بر او دلیران همدان بودند.

او هنگام نبرد گفت:

قد علمت جاریة عبسیه  
ناعمة فی اهلها مکفیه

انی ساحمی ثلمتی العشیه

یعنی معشوقه عبسی من دانست. آن معشوقه نازک اندام و ظریف که از طرف خانواده خود حمایت می‌شود (دانست) که من از شکافی که بدان پناه بردهام دفاع می‌کنم.

قیس بن معاویه بر او حمله کرد زد و پای او را انداخت او با همان حال (پای بربیده) گفت:

القرم یحمی شوله معقولا

یعنی مرد بزرگوار و دلیر از خادم چالاک پا بسته خود دفاع و حمایت می‌کند (شول مرد چالاک و خادم چابک باشد و در اینجا پا بسته آمده ممکن است شتر باشد) دوباره قیس بر او حمله کرد و او را کشت. مردم گفتند:

اقتلت همدان یوما و رجل

اقتتلوا من غدوة حتى الاصل ففسح الله بهمدان الاجل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۰

یعنی قبیله همدان یک روز تماماً با یک مرد جنگ کردند آنها از اول صبح تا شب نبرد کردند (با یک تن) خداوند اجل را برای پیروزی همدان هموار و مسخر کرد.

(اجل شریح خارجی که دلیری و پایداری کرده بود) (در طبری این مصوع چنین آمده: فتح الله له مدان الرجل که بهتر و رساتر است)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۱

بيان قتل ذی الشدیه

جمعی چنین روایت کرده‌اند که: علی قبل از ظهور خوارج باتباع خود گفته (پیش گوئی کرده) بود که قومی خروج می‌کنند و از دین می‌گریزند مانند گریز تیر از تیر انداز علامت آنها این است که مردی در میان دارند ناقص الخلقه دارای دستی شبیه بیک پستان قابل تغییر وضع و انقباض و امتداد می‌باشد (مانند فرن) این گفته را از علی چند بار شنیده بودند چون اهل نهروان خروج کردند و او با اتباع خود آنها را قصد نمود و کارشان را پایان داد بیاران خود فرمود که آن مرد پستان دار را میان کشتگان جستجو کنند. آنها هم جستجو کردند. بعضی گفتند: چنین کسی پیدا نشده و او میان مقتولین نمی‌باشد. علی می‌گفت: بخدا او میان آنهاست. بخدا من دروغ نگفته و کسی هم مرا دروغگو نگفته است. ناگاه مردی رسید و باو مؤذه پیدا شدن پیکر وی داد و گفت. ای امیر المؤمنین ما او را پیدا کردیم که در یک گودال با پنجاه تن دیگر افتاده بود.

چون جسد او را اوردند دست او مانند پستان زن است گوشتی جمع و انبوه شده و بر سر آن یک سر پستان با چند موی سیاه بود. آن پستان دراز می‌شد تا با دست دیگر یکسان می‌گردید و پس از آن جمع و منقبض می‌شد تا بشانه بر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۲

می‌گشت و کوتاه می‌شد. چون علی آن تن را دید گفت: الله اکبر من تاکنون کذب نگفته و تکذیب نشده بودم اگر بیم آن

نمی‌رفت که شما از کار خود باز مانید من داستانی را برای شما نقل می‌کردم که خدا آن داستان را بزبان پیغمبر خود جاری کرده بود تا کسانیکه با آنها جنگ و سیز کرده‌اند بدانند که قتل آنها از روی بصیرت و حقیقت بوده و ما بر حق هستیم. آنگاه هنگامی که بر کشتگان خوارج گذشت گفت: بدا بحال شما کسی که بشما زیان و آسیب رسانید شما را فریب داده بود پرسیدند: ای امیر المؤمنین چه کسی آنها را فریب داده گفت:

شیطان و نفس بد کردار آنهاست که با آرزوهای باطل آنها را فریب داده و معصیت را در نظر آنها کار خوب نموده و بانها وعده پیروزی و رستگاری داده بود.

گفته شده. آنچه در لشکر آنها بود جمع و گرفته شد. سلاح و چهار پایان را میان مسلمین تقسیم نمود ولی متاع دیگر و کنیزان و بندگان بازمانده گرفتار را بوارثین آنها واگذار کرد و آن هنگام ورود (بکوفه) بود.

عدی بن حاتم (طائی) میان مقتولین بجستجوی تن فرزند خود طرفه پرداخت تا او را پیدا کرد و بخاک سپرد. بعضی از مردم هم مقتولین (خویشان) خود را بخاک سپردند. علی گفت. چگونه آنها را می‌کشید و بعد دفن می‌کنید (در خورد فن نمی‌باشند) برخیزید و رحل بندید. مردم بار بستند و رفتند از اتباع علی فقط هفت تن کشته شده بود. این واقعه در سنی سی و هشت بوده. یکی از مقتولین اصحاب علی یزید بن نویره انصاری بود که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت. دارای سابقه نیک بود و پیغمبر درباره او فرموده بود که از اهل بهشت است و او نخستین کسی بود که در آن واقعه کشته شد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۳

بیان برگشتن علی بکوفه

علی کار نهروان را پایان داد و راه کوفه را گرفت و گفت:

پس از حمد و ثنای خداوند. خدا شما را نیک و پیروزی شما را پیش اورده.

از اکنون سوی دشمن خود لشکر بکشید (سوی معاویه) گفتند ای امیر المؤمنین تیرهای ما بمصرف رسیده و تمام شده، شمشیرهای ما کند و سر نیزه‌ها فرسوده گردید و بیشتر آنها شکسته یا سست گشته ما را بدرون شهر ببر که ما مستعد و مجهز شویم آنگاه برویم. شاید امیر المؤمنین بر عده ما هم بیفزاید که در مقابل دشمن نیرومند تر شویم. کسی که این سخن (اعتراض آمیز) را بزبان اورد اشعش بن قیس بود:

علی (با سپاه خود) رفت بمحل نخیله رسید و بمردم فرمان داد که در همان محل لشکر بزنند و بمانند و بر جهاد تصمیم بگیرند و کمتر با زن و فرزند خود مراوده و ملاقات کنند تا سوی دشمن رهسپار شوند چند روزی در آنجا ماندند ولی یکی بعد از دیگری از آنجا جسته گریخته بشهر می‌رفتند تا آنکه جز فرماندهان و رؤسae کسی نماند. لشکرگاه تهی گشت چون آن وضع و حال را دید ناگزیر وارد شهر کوفه گردید. اراده و عزم او شکسته و متزلزل و از لشکرکشی منصرف گردید. دوباره بانها گفت: ایها الناس آماده و مستعد شوید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۴

و سوی دشمن خود بروید هر کس خدا را بخواهد و بخواهد نزد خدا مقرب شود باید باین وسیله (جهاد دشمن) تقرب

جوید و با قومی که در قبال حق متمرد و سرگردان مانده و از کتاب خدا غافل شده و در کوری و گمراهی و خود خواهی فرو رفته و گم گشته جهاد کند. وَ أَعْدُوا لَهُم مَا أَسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ ۚ ۸۰ آیه قرآن - برای نبرد آنها هر چه می توانید نیرو آماده و اسب فراهم کنید.

بر خدا توکل کنید که خدا یک حامی پیروزمند و یار توانا می باشد. آنها اجابت نکردند. چند روزی آنها را بحال خود گذشت و چون ناالمید شد روساء و سران سپاه و اعیان قوم را نزد خود خواند عقیده آنها و علت تسامح و تردید را پرسید. بعضی از آنها تمارض کرده و برخی بهانه اوردند و جمعی اکراه داشتند و عده کمی اجابت کردند. علی میان آنها برخاست و گفت ای بندگان خدا چه شده که هر وقت من بشما فرمان بدhem شما تسامح میکنید و زمین گیر میشوید؟ آیا زندگانی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید یا ذلت را از عزت بهتر می دانید که عزت را پشت پا گذاشته اید؟ چرا هر وقت من شما را بجهاد دعوت می کنم چشمهاش شما خیره میشود و از حال طبیعی خود بر می گردد انگار شما را برای مرگ دعوت می کنم و شما دچار مستی (و خود پرستی) می شوید و قلوب شما آشفته (عقل شما مختلط) میشود بی خرد هستید انگار دیده شما کور که هیچ چیز نمی بیند. افرین بر شما (استهzae) شما در آرامش و آسایش شیران بیشه ولی هنگامی که برای کارزار دعوت می شوید روباه حیله گر و گریزان می باشد. من بشما اعتماد و و شوق ندارم. اولx از تغییر روزگار شما سواران تاخت و تاز و دلیران نبرد خواهید بود که بتوانید حمله کنید شما خاشاک در خور سوختن هستید که در جنگ زود مشتعل و نابود می شود. شما را قصد می کنند و شما نمی توانید آنها را قصد کنید آنها از هر طرف از همه چیز شما (عدد و عدد و ملک و بلد) می کاہند. آنها در قبال شما

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۵

بیدار و هشیارند و شما غافل و سرگردان و دچار نسیان هستید.

سپس گفت: اما بعد من نسبت بشما یک حق دارم و شما هم نسبت بمن یک حق دارید حق شما بر من این است که تا در میان شما باشم شما را نصیحت داده هدایت کنم و بر عایدات املاک فیء (املاک مفتوحه مسلمین) بیفزایم و تا نادان هستید شما را بیاموزم و شما را تأدیب (سیاست) کنم.

حق من بر شما هم این است که نسبت بمن با بیعتی که بگردن گرفته اید وفا دار و در حضور و غیاب صمیمی باشد. دعوت مرا اجابت و امر مرا اطاعت کنید.

هر وقت فرمان بدhem گردن بنهید. اگر خداوند خیر و نیکی شما را خواسته باشد شما بمن گرویده سوی من خواهید آمد و هر چه بخواهید بدست خواهید اورد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۶

بیان حوادث دیگر

گفته شده: در آن سال عبید الله بن عباس که از طرف علی امیر و والی یمن بود بamarat حج رفته بود. والی مکه و طائف هم قشم بن عباس بود. حاکم مدینه سهل بن حنیف یا تمام بن عباس بود والی بصره هم عبد الله بن عباس بود: امیر مصر هم محمد بن ابی بکر بود. چون علی بصفین رفت ابو مسعود انصاری را بamarat کوفه برگزید در خراسان خلید بن قره

یربوعی (امیر) بود در شام معاویه بن ابی سفیان بود. در همان سال حازم بن ابی حازم بن قیس احمسی که با علی بود در صفین کشته شد در همان سال خباب بن ارت که در جنگ بدر شرکت کرده بود (از یاران) وفات یافت و او در جنگ صفین و جنگ نهروان شرکت جسته بود که بعد از آن در گذشت.

گفته شده در جنگ شرکت نکرده و بیمار بوده و قبل از ورود و برگشتن علی بکوفه زندگانی را بدرود گفته بود چنانکه خبر او را قبل از این نوشته بودیم.

گفته شده او در سنه سی و نه وفات یافت که عمر او شصت و سه سال بود. در همان سال ابو الهیثم بن تیهان در صفین با علی کشته شد. گفته شده پس از جنگ صفین اندک مدتی زیست و بعد در گذشت.

برادر او عبید بن تیهان هم کشته شد (در جنگ صفین که با علی بود) ابو الهیثم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۷

نخستین کسی بود که در شب عقبه با پیغمبر بیعت کرده و شاهد جنگ بدر هم بود.  
بر حسب یک روایت.

در همان سال علی بن منیه کشته شد. منیه نام مادر او بود نام پدرش امیه تمیمی و او خواهر زاده عتبة بن غزوان بود. گفته شده. پسر عمه او بود. او در جنگ جمل با عایشه بود و بعد در جنگ صفین با علی کشته شد. او هنگام فتح مکه اسلام آورده بود و در جنگ حنین هم شرکت نمود.

ونیز در جنگ صفین ابو عمره انصاری نجاری (از بنی النجار) که با علی بود کشته شد. او پدر عبد الرحمن بود که در جنگ بدر هم شرکت داشت. در همان سال ابو فضاله انصاری که از مجاهدین بدر بود کشته شد بر حسب یک روایت در همان سال سهل بن حنیف انصاری که از مجاهدین بدر و در تمام جنگها با علی بود وفات یافت صهیب بن سنان هم در گذشت همچنین صفوان بن بیضاء که شاهد بدر بود. در همان سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح در عسقلان بمرگ مفاجا مرد. او در حال نماز در گذشت او از متابعت معاویه خودداری کرد گفته شده با معاویه در صفین بود و این گفته صحیح نیست

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۸

سنہ سی و هشت

بیان ایالت عمرو بن عاص در مصر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق در همان سال محمد بن ابی بکر که والی مصر بود در همانجا کشته شد. ما پیش از این نوشته بودیم که چگونه علی قیس بن سعد را عزل و اورا والی نمود. اشاره هم کردیم که او وارد مصر شد و ابن مضاهم را با عده بجنگ اهل خربتا روانه کرد و چون ابن مضاهم بآن دیار رسید او را کشتند، معاویة بن حدیج سکونی هم بخونخواهی عثمان قیام کرد و جمعی از مردم دعوت او را اجابت نمودند و کار مصر آشفته و پریشان گردید و محمد بن ابی بکر سخت دچار شد. خبر علی رسید که گفت برای مصر یکی از دو مرد شایسته می باشد، رفیق ما (که در آنجا امیر بود) که او را عزل کردیم یا آن مرد دیگر مقصود یکی از این دو قیس یا اشتر (مالك) اشتر هم بعد از جنگ صفین بمحل امارت خود در جزیره برگشته بود.

علی هم بقیس گفت: تو نزد من بمان که رئیس شرطه (پلیس و نگهبان) باشی تا وقتی که بازربایجان (برای امارت و ایالت) بروی. چون خبر شورش مصر بعلی رسید باستر که در آن زمان در نصیبین بود نوشت که حاضر شود. چون نزد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۵۹

علی رفت و خبر واقع مصر را باو داد و گفت، هیچ کس غیر از تو لایق این کار نیست برو که اگر من هم بتو دستور و تعلیم ندهم خرد و تدبیر تو برای این کار کافی خواهد بود. اکنون از خداوند یاری بخواه. خشونت را با نرمی بیامیز و هنگام لزوم شدت و سختی را بکار ببر در صورتی که غیر از سختگیری چاره نباشد. اشتر هم بیرون رفت که وسایل کار را فراهم کند و بمصر برود. جواسیس معاویه هم باو خبر دادند.

برای او سخت ناگوار بود او بتصرف مصر امیدوار بود دانست که اگر مالک برود کار مصر سختتر از روزگار محمد بن ابی بکر خواهد شد معاویه بفرماندار قلزم که مستوفی خراج بود پیغام داد که اشتر والی مصر شده اگر تو کار او را بسازی من از تو مالیات و خراج نخواهم گرفت و تو همیشه بر سر کار خواهی بود تا من باشم و تو باشی. او از محل خود رفت تا بمرکز قلزم رسید و در آنجا انتظار کشید اشتر هم از عراق بقصد مصر رفت تا بقلزم رسید. آن مرد (فرماندار و مستوفی) باستقبال او رفت و پیشنهاد کرد که مهماندار وی باشد.

اشتر قبول و نزد او منزل کرد. برای او طعام آورد و شربت عسل هم فراهم کرد که در آن زهر ریخته بود همینکه شربت عسل را نوشید درگذشت.

معاویه هم باهل شام گفت علی اشتر را سوی مصر فرستاده شما او را نفرین کنید و مرگ او را از خداوند بخواهید آنها هم همه روزه صبح و عصر دعا می کردند و مرگ اشتر را از خداوند درخواست می نمودند تا آن مرد (فرماندار) رسید و خبر هلاک اشتر را داد. معاویه هم برخاست و خطبه کرد و گفت:

اما بعد علی دو دست راست داشت که یکی در صفین بریده شد مقصود عمار بن یاسر و دیگری امروز قطع شد یعنی اشتر. چون خبر مرگ اشتر بعلی رسید گفت: سرنگون شد. او برای علی بار سنگین شده بود زیرا چیزهایی از او نقل شده بود. گفته شده:

چون خبر قتل او رسید گفت: انا لله و انا اليه راجعون. مالک و حال اینکه مالک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۰

موجودی که مانند نداشته. اگر آهن بود که قید و زنجیر و بند بود و اگر سنگ بود. که سنگ خارا (سرسخت) بود بر مانند او باید ندبه و زاری کرد. این روایت اصح است (از بد بینی علی نسبت بمالک و شادی او از هلاک وی که صحت ندارد) که اگر او بدین و ابی ذر روایت کرده بود و جماعتی هم از او روایت کرده بودند. احمد بن پیغمبر را از عمرو از علی و خالد بن ولید و ابی ذر روایت کرده بود و ثوق بوده (در نقل حدیث). چون خبر فرستادن مالک صالح که محل اعتماد و وثوق بود گفت: مالک مورد اعتماد و وثوق بوده (در نقل حدیث). این روایت که تو بمصر (بایالت) بمحمد بن ابی بکر (که والی بود) رسید برای او سخت ناگوار شد. علی باو نوشت: اما بعد شنیدم که تو از برگزیدن اشتر ملول و دلتگ شدی. من این کار را برای این نکرده‌ام که تو در جهاد کوتاهی یا تاخیر کردی. برای این

هم نبود که ترا بجهاد بیشتر و ادار کنم. من اگر ترا از یک ولایت عزل کنم برای این است که ایالت بهتر و اسانتری بتو بسیارم که تو بیشتر بپسندی و خرسند باشی. آن مردی که من والی مصر کرده بودم (مقصود مالک اشتر) نسبت بدشمنان ما سختر بود که روزگار خود را در نور دید و با مرگ هماگوش گردید و ما از او خشنود بودیم. خداوند هم از او خشنود است و اجر و ثواب او را مضاعف کند اکنون تو در قبال دشمن پایداری و دلیری کن و جنگ را سخت بر پا نما و سوی خداوند با حکمت و دانش و پند و نیکی دعوت کن و همواره بیاد خدا باش و از خدا بترس که همان خدا ترا از همه چیز بی نیاز خواهد کرد و ترا بر کارهای خود در آن ایالت و امارت نیرومند خواهد نمود و او یار و مدد کار تست.

محمد هم باو نوشت. اما بعد نامه تو رسید و مضمون آنرا بخوبی دانستم. هیچ یک از مردم باندازه من از عقیده و فرمان امیر المؤمنین خشنود نمی باشد و هیچ کس باندازه من نسبت بدشمنان سختگیر و مجاهد نیست و کسی مانند من نسبت بولی خود (مولای خود که علی باشد) فرمانبردار و مهربان نمی باشد و من بیرون آمده (از شهر)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۱

لشکر زدم و بمقدم هم امان دادم مگر کسانیکه برای جنگ و ستیز ما کمر بسته‌اند و مخالفت و خصومت خود را آشکار نموده‌اند و من همیشه فرمانبردار هستم و امر امیر المؤمنین را اطاعت و بدان عمل می‌کنم و السلام گفته شده: اشتر بعد از قتل محمد بن ابی بکر بایالت مصر منصوب شد. اهل شام بعد از جنگ صفين حکم دو حکم را انتظار داشتند و چون دو حکم از یک دیگر جدا شدند اهل شام با معاویه بیعت کردند و خلافت را برای او مسلم داشتند و او نیروی بیشتری یافت. مردم در عراق هم نسبت بعلی اختلاف یافتند معاویه هم هیچ همی جز تصرف و تملک مصر نداشت زیرا از مصریان بیم داشت و آنها نزدیک و نسبت به خواهان عثمان دشمن سرسخت بودند او باین امیدوار بود که اگر بر مصر مسلط شود در جنگ علی پیروز خواهد شد زیرا مالیات و عایدات مصر فزون بود. عمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاء و ضحاک بن قیس و عبد الرحمن بن خالد و ابو الاعور سلمی و شرجیل بن سمعت کنده را نزد خود خواند و گفت: آیا می‌دانید برای چه شما را جمع و احضار کرده‌ام؟ من شما را برای یک امر بسیار مهم دعوت کرده‌ام. آنها گفتند:

جز خدا کسی بر غیب آگاه نیست ما نمی‌دانیم تو چه می‌خواهی (بکنی). عمرو بن عاص گفت. ما را برای این دعوت کرده که درباره مصر مشورت کنی. اگر ما را برای این کار دعوت کرده باید تصمیم بگیری و برداری کنی این عقیده در تملک مصر و فتح آن بسیار مفید است و عزت و نیرو و تسلط تو بسته بفتح آن می‌باشد همچنین یاران و اتباع تو قوی و گرامی خواهند بود. دشمن تو هم ضعیف و ذلیل خواهد شد منافقین و اهل فتنه (عراقیان) هم خوار خواهند شد معاویه گفت: ای فرزند عاص این کار برای تو بسی مفید و مهم می‌باشد که آنچه را تو می‌خواهی بتو خواهد رسید.

چنین بود که عمرو بن عاص با معاویه قرار گذاشته بود که اگر نسبت بعلی پیروز شود مصر را طعمه او قرار دهد. معاویه پس از آن رو بیاران خود کرد و گفت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۲

ابو عبد الله (عمرو) رستگار شد. شما چه عقیده دارید؟ آنها گفتند. ما عقیده دیگری غیر از فکر و رای عمرو نداریم. گفت: (معاویه) من چه باید بکنم؟ عمرو برای من توضیح نداده و تفسیر نکرده که چه کار باید کرد؟ عمرو گفت. من معتقد

هستم که تو یک سپاه عظیم بفرستی و فرماندهی آنرا بیک مرد مدبر بردبار و سرسخت بدھی که او را امین و محل و شوق و اعتماد بدانی زیرا کسانی باو ملحق خواهند شد (از مصریان) که با ما هم عقیده و همکار باشند آنگاه در قبال دشمن دارای یک قوه عظیم خواهد بود.

اگر سپاه تو با هر که در مصر با ما موافق باشد، متفق و جمع شوند امیدوارم که خداوند ترا یاری کند معاویه گفت من عقیده دارم که بموافقین و یاران خود در مصر بنویسیم و بانها وعده یاری بدھیم که پایداری و دلیری کنند و بدشمنان خود در مصر هم بنویسیم و با آنها صلح کنیم و وعده پاداش نیک هم بدھیم و آنها را از دشمنی و ادامه خصوصت بتراشیم اگر بدون جنگ رستگار شدیم که همان را خواسته بودیم و گرنه جنگ را بربپا خواهیم کرد. آن هم بعد از نامیدی از تسليم و مسالمت. تو ای فرزند عاص مردی هستی که سرسختی و شتاب نصیب تو شده و من احتیاط و تانی را نصیب خود نموده ام عمر و گفت هر چه عقیده داری بکن ولی من عاقبت کار را جنگ می دانم و جز جنگ چاره نخواهد بود. معاویه بمسلمة بن مخلد و معاویه بن حذیج سکونی نوشت که هر دو مخالف علی بودند. از آنها تشکر کرد و آنها را بخونخواهی عثمان وادر و تشجیع نمود و بانها وعده داد که شریک سلطنت خویش باشند نامه را هم با غلام خود (مولانا) سبیع فرستاد چون نامه آنها رسید مسلمة بن مخلد انصاری از طرف خود و از طرف ابن حذیج پاسخ داد که: اما بعد این کاری که ما جان خود را بهای آن نموده ایم و امر خداوند را در آن اطاعت کرده ایم برای ما سرمایه غلبه بر مخالفین و مایه اجر و ثواب خداوند است که غضب خدا بر مخالفین امام ما (عثمان) نازل شود. اما

### الکامل / ترجمه ج. ۱۰، ص ۱۶۳

آنچه تو بیان کردی و وعده دادی از شرکت ما در سلطنت تو. بخدا سوگند ما برای چنین کاری قیام نکرده ایم و بدان طمع نداریم ولی تو هر چه بتوانی زودتر سواران و پیادگان خود را بما برسان زیرا دشمنان ما از ما بیمناک هستند و اگر مدد برسد ما فاتح و پیروز خواهیم بود و السلام.

نامه آنها رسید که معاویه در فلسطین بود. او همان عده مشاورین قبلی را نزد خود خواند و گفت: چه عقیده دارید گفتند: ما معتقد هستیم که تو لشکر بفرستی. معاویه فرمان داد که عمر و آماده کارزار شود. عمر و هم عده را برای تصرف مصر تجهیز نمود و آن عده بالغ بر شش هزار مرد جنگی گردید. معاویه بعمرو بن عاص دستور داد که شتاب نکند و با احتیاط بروند عمر و هم رفت و در اول خاک مصر لشکر زد در آنجا هوای خواهان عثمان باو پیوستند او هم با آن عده در آنجا اقام تکر و بمحمد بن ابی بکر نوشت: اما بعد ای فرزند ابو بکر خون خود را حفظ کن و کنار برو که من دوست ندارم از من بتو اسیب برسد زیرا مردم بر مخالفت جمع شده و بر خصوصت تو تصمیم گرفته اند. مردم ترا تسليم ما خواهند کرد پس قبل از انجام این کار بر کنار شو و از مصر بیرون برو که من ناصح و خیر خواه تو هستم.

نامه معاویه را هم ضمیمه آن نامه کرد که مضمون آن هم مانند نامه عمر و بود.

او را تهدید کرده که او عثمان را محاصره نموده بود و از او انتقام خواهد کشید.

محمد هم هر دو نامه را برای علی فرستاد و نوشت که عمر وارد خاک مصر شده و مردمی که با او (محمد) هستند از جنگ تسامح و خودداری میکنند.

از علی هم مدد خواست. علی باو نوشت که شیعیان را جمع و بخود ملحق کند و نیز باو وعده داد که لشکری بامداد خواهد فرستاد و باید صبر کند و در قبال دشمن پایداری نماید و بجنگ بپردازد محمد بن ابی بکر هم میان مردم برخاست و آنها را برای مقابله دشمن دعوت کرد. کنانه بن بشر هم بیاری او کمر بست و دو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۴

هزار مرد جنگی تجهیز نمود محمد بن ابی بکر با همان عده دو هزار سپاهی دشمن را قصد کرد و کنانه فرمانده مقدمه لشکر او بود. عمرو هم نزدیک کنانه رفت و لشکریان را دسته دسته بجنگ او فرستاد. کنانه بهر گروهی از سپاه عمرو که می‌رسید آنرا شکست می‌داد و بعقب می‌راند تا بعمرو می‌رسیدند. چون عمرو حال را چنین دید بمعاویه بن حدیج پیغام داد و او را بمیدان کشید. معاویه و اتباع او مانند ابر سیاه رسیدند و بکنانه و اتباع او احاطه کردند اهل شام هم هجوم بردند و از هر طرف او را بمیان گرفتند کنانه ناگزیر از اسب پیاده شد و با شمشیر مردانه نبرد کرد تا شهید شد (مؤلف مخصوصاً کلمه شهادت را برای نحسین بار در اینجا آورده و حال اینکه تاکنون حتی برای بهترین اتباع علی از یاران پیغمبر این تعبیر را نکرده بود).

چون خبر قتل او بمحمد بن ابی بکر رسید اتباع او پر اکنده شدند عمرو هم سوی او راند و هیچ کس با او نماند. محمد پیاده رفت تا بیک خرابه در عرض راه رسید در آن پناه برد و پنهان شد.

عمرو بن عاص رفت تا شهر فسطاط رسید. معاویه بن حدیج هم بتعقیب محمد بن ابی بکر کوشید تا بجماعتی رسید که در کنار راه نشسته بودند. او از آنها پرسید که چنین کسی را دیده‌اید یکی گفت. من بغلان خرابه داخل شدم مردی نشسته در آن دیدم. ابن حدیج گفت. اوست اوست. داخل خرابه شدند و او را بیرون کشیدند.

او از شدت تشنگی نزدیک بهلاک رسیده بود او را بفسطاط بردند. برادر او عبد الرحمن بن ابی بکر که در لشکر عمرو بن عاص بود برخاست و گفت. تو برادر مرا با تسليم می‌کشی؟ نزد ابن حدیج بفرست و او را از قتل او منع و نهی کن. او هم نزد ابن حدیج فرستاد که محمد را پیش خود روانه کند. او گفت. شما کنانه بن بشر را کشید و می‌خواهید من از محمد عفو و آزادش کنم؟ آیا کفار شما بهتر از آنها هستند آیا شما در کتاب بهانه و حجت دارید؟ (براءة فی الزبر). دور باد دور باد. (دستور و فرمان شما)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۵

محمد بانها گفت. آیم دهید. معاویه بن حدیج گفت. خداوند مرا سیراب نکند اگر بتو یک قطره آب بدhem تا ابد آب نخواهم داد شما آب را بروی عثمان بستید و یک جرعه باو ندادید من ترا می‌کشم تا خداوند در جهنم بتو سرب گداخته عوض آب بدهد. محمد باو گفت: ای یهودی مادر. ای زاده زن یهودی جولاوه (نساج). این کار بتونیامده و تو حق چنین سخن و داوری نداری این حق خداوند است که بندگان و پرستندگان خود را سیراب و دشمنان را تشنه می‌دارد که تو و مانند تو از همان دشمنان هستید. بخدا سوگند اگر شمشیرم بدستم بود هرگز نمی‌توانستید بمن برسید و کار شما با اینجا نمی‌کشید بعد از آن باو گفت (معاویه) آیا می‌دانی درباره تو چه خواهم کرد؟ ترا در مردار خرمی گذارم و با آتش می‌سوزانم. محمد گفت: اگر نسبت بمن چنین کنی که این کار را نسبت با ولیاء خدا کرده و بسی خواهید کرد. من

امیدوارم که این آتش بر تو و یاران تو و معاویه و عمر و نازل شود و همه شما باش سوزان دچار شوید که هر گاه فرونشیند باز خداوند آنرا بر شما افروخته تندتر و بدتر و سوزانتر خواهد کرد. معاویه از گفته او خشنمانک شد و او را کشت و بعد در مردار خر فرو برد و در آتش افکند. چون خبر قتل و سوزانیدن او بعایشه رسید سخت جزع و زاری کرد و در قنوت نماز معاویه و عمر را لعن و نفرین می کرد خانواده محمد را هم نزد خود برد که قاسم بن محمد از آن خاندان بود. از آن پس هیچ کباب نخورد تا مرد (بسیب سوختن برادر خود) گفته شده محمد با عمر سخت جنگ کرد تا کنانه کشته شد آنگاه ناگزیر گریخت و نزد جبلة بن مسروق مخفی شد که او بمعاویه بن حدیج خبر پناهندگی وی را داد و او عده فرستاد که او را محاصره کردند و او جنگ کرد تا کشته شد.

اما علی همینکه نامه محمد بن ابی بکر رسید باو پاسخ و وعده داد که مدد خواهد فرستاد و در آن هنگام برخاست و خطبه کرد و خبر وقوع حادثه مصر و لشکر کشی عمر و مردم را بیاری مصریان دعوت و تشجیع و تشویق نمود و گفت: در کوفه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۶

میان حیره و کوفه در محلی بنام جرعه لشکر بزند و آماده شوید روز بعد خود سوی جرعه رفت و بامدادان در آنجا اقامت کرد و منتظر شد و تا هنگام ظهر از لشکر کسی نرفت ناگزیر برگشت و شبانه سران سپاه و اشراف مردم را در حالیکه خود محزون و افسرده و ناامید شده بود نزد خود دعوت نمود و گفت: خدا را حمد می کنم که کار خود را انجام داد و قضا و قدر را بکار برده و مرا بوجود شما ای مردم این شهر (دیه) مبتلا کرده که اگر امر بدhem اطاعت نکنید و اگر دعوت کنم نپذیرید، دیگران غیر از شما بی پدر هستند (بشما بی پدر نمی گوییم) در کار مصر چه انتظار دارید که در گرفتن حق خود جهاد و جانبازی نکنید، بخدا اگر مرگ فرا رسید و زود خواهد رسید بین من و شما جدائی خواهد افکند در حالیکه من از فراق شما ملول و دلتگ نخواهم بود و بشما اعتنا نخواهم کرد. بدا بشما آیا دین ندارید که جمع شما را حفظ کند و آیا حمیت ندارید که شما را مصون بدارد؟ اگر خبر هجوم دشمن را بشنوید که بلاد شما را گرفته و از حق شما کاسته خاموش می نشینید. این کار شگفت آور نیست که معاویه او باش سرسخت را دعوت کند و آنها زود اجابت و اطاعت کنند آن هم بدون جیره و مواجب و هر سال یک یا دو یا سه بار آنها را تجهیز کند و کور کورانه بهر جا که می خواهد سوق می دهد و من شما را دعوت می کنم با اینکه خردمند هستید و عطا و مواجب خود را بخوبی دریافت می کنید ولی تمرد می کنید و پراکنده می شوید و بمن نمی گرید؟ کعب بن مالک ارجحی برخاست و گفت ای امیر المؤمنین همین امروز مردم را دعوت کن و من جان خود را برای چنین روزی نگهداشته بودم (که امروز جانبازی کنم) سپس گفت: ایها الناس از خدا بیندیشید و دعوت امام خود را اجابت و او را یاری کنید. با دشمن او بستیزید من خود برای جنگ با دشمنان می روم. دو هزار مرد با او رفته ام علی باو گفت. برو بخدا گمان نمی کنم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۷

بانها برسی مگر بعد از اینکه کار آنان پایان یافته باشد. او هم مدت پنج روز با آن عده رهسپار شد سپس حجاج بن غزیه انصاری از مصر وارد شد و خبر قتل محمد بن ابی بکر را داد که او با محمد در مصر بود. عبد الرحمن بن شبیب فزاری

هم از شام رسید او جاسوس علی بود و خبر داد که عمرو بمعاویه مژده داده که محمد را کشته و مصر را گشوده و اهل شام از آن مژده خرسند شدند. علی گفت اندوه ما بر او باندازه خرسندی آنها بلکه بیشتر و چندین برابر است. علی دنبال آن عده فرستاد و از نیم راه برگردانید آنگاه میان مردم برخاست و خطبه نمود و گفت هان بدانید که کشور مصر را او باش فاسق فاجر ستمگر گمراه شده و از اسلام برگشته و از راه راست منحرف شده گشوده و تصرف نموده‌اند، محمد بن ابی بکر هم شهید شده و ما شهادت او را بحساب کار خدا محسوب می‌داریم (ثواب آنرا از خدا میخواهیم). بخدا سوگند اگر کار چنین باشد که من منتظر قضا و قدر هستم من فقط برای پاداش و جزای خیر خدا کار می‌کنم. من روی هر فاجری را بد می‌دانم و روی هر مؤمن را دوست می‌دارم، (که فاجر از یاری بازمانده و مؤمن بنصرت من کمر بسته) بخدا من خود را ملامت نمی‌کنم که چرا کوتاهی کرده‌ام شایسته تحمل مشقات جنگ هستم و بفنون نبرد آشنا می‌باشم. من نسبت بکار زار اقدام می‌کنم و با اندیشه خوب و رای صواب پیش می‌روم و شما را علناً دعوت و استغاثه می‌کنم ولی شما اجابت نمی‌کنید. فرمان مرا نمی‌پذیرید و امر مرا اطاعت نمی‌کنید تا کارها بجای بد برسد. شما مردمی هستید که نمی‌توان بdest شما کار انجام داد و انتقام کشید. نمی‌توان بواسطه شما برای خونخواهی قیام و اقدام کرد. من شما را برای یاری برادران خود دعوت کردم. مدت پنجاه روز گذشت و شما در قیال این دعوت مانند شتر متمرد سنگین خشمناک بوده و هستید.

تسامح

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۸

می‌کنید و زمینگیر می‌شوید، هیچ یک از شما در صدد جهاد و کسب اجر و ثواب نبوده بعد از آن همه دعوت و اصرار عده کمی از شما اجابت کردند که یکی دنباله دیگری را گرفته انگار سوی مرگ رانده می‌شوند و پشت خود نگاه می‌کنند (که شاید برگردند) وای بشما و آه از دست شما. سپس فرود آمد (از منبر) (معاوية بن حدیج) بضم حاء و فتح دال. (جاریه بن قدامه) با جیم و در آخر آن یاء دو نقطه زیر. (بسر بن ارطاة) بضم باء یک نقطه و سکون سین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۶۹

بيان فرستادن عبد الله بن حضرمي از طرف معاویه بايالت بصره

در همان سال پس از قتل محمد بن ابی بکر و تسلط عمر بن عاصی بر مصر معاویه عبد الله بن حضرمی را سوی بصره فرستاد و باو گفت: اغلب مردم آن سامان در هوا خواهی عثمان با ما همعقیده و همکار می‌باشند. آنها در راه خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام کشته داده‌اند بدین سبب کینه و حس انتقام دارند. در انتظار کسی می‌باشند که آنها را جمع و بخونخواهی و انتقام کشی ودار کند. تو برو و در شهر بنشین و با قبیله ازد دوستی و همکاری کن و بدان که همه آنها با تو خواهند بود. ربیعه را هم کنار بگذار زیرا هیچ کس از تو غیر از آنها رو بر نمی‌گرداند. و آنها همه ترا بی (هوا خواه بتو راب) هستند از آنها بپرهیز. ابن حضرمی رفت تا وارد بصره شد و میان بني تمیم منزل گزید. تمام هواخواهان عثمان نزد او رفته درود گفته و متابعت کردند.

دیگران (غیر از هواخواهان عثمان) هم نزد او رفتند و او خطبه کرد و گفت:

عثمان امام شما امام هدایت بود. او مظلوم بوده و علی او را کشته و شما بخونخواهی

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۰

او قیام نمودید خداوند بشما پاداش نیک می‌دهد. ضحاک بن قیس هلالی که رئیس شرطه (پلیس و نگهبانان) ابن عباس (والی از طرف علی) برخاست و گفت. بدا بدعوت تو و بدا بهر چه تو برای انجام آن آمدی. بخدا دعوت تو مانند دعوت طلحه و زبیر است.

آنها نزد ما آمدند در حالیکه ما با علی بیعت کرده بودیم و کارها بسامان رسیده بود ما را بمخالفت و ستیز وا داشتند تا آنکه ما یک دیگر را زدیم و کشیم. اکنون ما هم بر بیعت علی ثابت می‌باشیم. او از لغزش‌ها عفو کرد و بدکاران را بخشید. آیا بما امر می‌دهی که ما دوباره شمشیر بکشیم و یک دیگر را بکشیم تا معاویه امیر باشد بخدا سوگند یک روز از خلافت علی بهتر از خود معاویه و خانواده معاویه است. عبد الله بن خازم سلمی برخاست و بضحاک گفت: خاموش باش. تو شایسته این نیستی که سخن بگویی سپس رو با بن حضرمی کرد و گفت: ما یار تو و دست توانای تو هستیم و هر چه تو بگویی همان است که ما میخواهیم و باید انجام دهیم. تو نامه و فرمان خود را بخوان (فرمان معاویه) او نامه معاویه را باها داد و معاویه در آن نامه کارهای عثمان را یادآوری کرده بود که چگونه آسایش و سلامت مردم را حفظ می‌کرد و چگونه مرزها را مصون می‌داشت که بعد ناحق کشته شد. او (معاویه) مردم را بخونخواهی عثمان دعوت و تشویق کرده بود و تعهد کرده بود که مطابق سنت با آنها رفتار و حکومت خواهد کرد و عطای آنها را سالی دو بار مقرر خواهد کرد. چون نامه را خواند و پایان داد احتف برخاست و گفت: من در این کار نه ماده شتر دارم و نه شتر نر (مثل است لاناقتی فيها ولا جملی) آنگاه کناره‌گیری کرد.

عمرو بن مرحوم عبدی هم برخاست و گفت: ایها الناس اطاعت خود را (نسبت علی) حفظ کنید و جماعت را مصون بدارید بیعت را پس از آن واقعه (جنگ) نقض مکنید.

عباس بن صحار عبدی در پیروی و حب علی با قوم خود مخالفت می‌کرد (علی را دوست نداشت) او برخاست و گفت: ما ترا با دست و زبان یاری می‌کنیم (بنماینده معاویه) مثنی بن مخربه عبدی باو گفت:

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۱

بخدا سوگند اگر تو (ابن حضرمی) بجای خود برنگردن شمشیرهای خود را کشیده و با تو جهاد خواهیم کرد. فریب سخن این را (مقصود ابن صحار) مخور، ابن حضرمی بصبرة ابن شیمان گفت: تو یکی از سران (دندان تعبیر شده) عرب هستی. مرا یاری کن.

گفت اگر تو در خانه من اقامت کنی من ترا یاری خواهم کرد. چون زیاد آن حال را دید ترسید حضین بن منذر و مالک بن مسمع را نزد خود خواند و گفت ای قبیله بکر بن وائل شما یار و طرفدار امیر المؤمنین و محل وثوق و اعتماد او هستید هر چه ابن حضرمی کرده شما دیدید و بر آن آگاه شدید و هر که هم باو گروید و متابعت کرد شناختید اکنون مرا تا وقتی که دستور امیر المؤمنین برسد حمایت و یاری کنید و پناه دهید. حضین بن منذر گفت: آری چنین خواهیم کرد (ترا حمایت می‌کنیم) ولی مالک که هوا خواه بنی امیه بود گفت: من در این کار چند شریک و همکار دارم و باید با آنها مشورت کنم و بعد از مطالعه و مشورت عقیده خود را خواهم گفت. چون زیاد تسامح و عدم اعتنای مالک را دید ترسید

که قبیله ربيعه دچار اختلاف و پریشانی شود نزد صبره بن شیمان حدانی ازدی فرستاد که باو پناه بدهد و بیت مال مسلمین را حفظ کند گفت: اگر بیت المال را بخانه من بیاری و نزد من بسپاری من بتو پناه می‌دهم. او ناگریر اموال را بخانه او که در محل حدان بود منتقل نمود. منبر را هم بدان خانه برد. او نماز جمعه را در مسجد حدان ادا می‌کرد (پیشمناز) و در همان محل هم طعام (مرسوم) می‌داد. زیاد بجا بر ابن وهب را سی گفت ای ابا محمد من چنین می‌بینم که حضرمی هرگز از ما دست بر نخواهد داشت و با شما جنگ و سیز خواهد کرد. من نمی‌دانم اتباع او چه عقیده دارند (در طبری اصحاب تو و این باید درست باشد). چون زیاد نماز را ادا کرد در مسجد نشست مردم هم گرد او جمع شدند. جابر گفت ای قبیله ازد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۲

قبیله تمیم ادعا می‌کند که مردم غیر از خود آنها کسی نمی‌باشند و آنها از شما دلیرتر و پایدارترند من شنیده‌ام که آنها شما را قصد می‌کنند و میخواهند پناهندگان شما را با قوه و زور از میان شما بر بایند اگر چنین کنند شما چه خواهید کرد و حال اینکه شما باو پناه دادید و بیت مال مسلمین را حفظ نموده‌اید. صبره بن شیمان که میان قوم خود دارای عظمت و عنوان بود گفت اگر احنف بیاید (ما را قصد کند) من هم خواهم آمد (مقابله بمثل خواهم کرد) و اگر جنگجویان آنها بیایند جنگجویان ما هم خواهند آمد و من هم با آنها و اگر جوانان آنها بیایند ما هم جوانانی داریم که در قبال آنها بستیزند. زیاد بعلی نوشت و خبر داد علی هم اعین بن ابی صبیعه مجاشعی تمیمی را نزد او فرستاد. که او بنی تمیم را از متابعت حضرمی باز دارد و پراکنده کند و اگر تمرد کنند او با اتباع خود (از بنی تمیم) که مطیع هستند با متمردین (بنی تمیم) جنگ کند بزیاد هم نوشت و خبر آن تصمیم را داد، اعین رسید و در خانه زیاد فرود آمد عده هم از رجال گرد او جمع شدند و او نزد قوم خود (بنی تمیم) رفت.

ابن حضرمی و یاران بروی او ایستادند و دشنام دادند او تمام روز را در قبال آنها ایستاد و بعد ناگزیر برگشت. جمعی نزد او رفتند که گفته شده از خوارج بودند و نیز گفته شده ابن حضرمی آنها را بکشتن او وادار کرده بود آنها هم او را غافل گیر کرده کشتند (ترور کردند)، چون اعین کشته شد زیاد خواست با آنها (حضرمی و اتباع او) جنگ کند قبیله تمیم بقبیله ازد پیغام داد که ما هرگز نسبت بپناهندگان شما سوء قصدی نداریم (پناهندگان زیاد باشد) شما چگونه میخواهید پناهندگان ما (ابی حضرمی) را قصد کنید.

ازدی‌ها از جنگ با آنها خودداری کردند و گفتند: اگر آنها پناهندگان ما را قصد کنند ما با آنها نبرد خواهیم کرد و بحمایت او خواهیم پرداخت. زیاد هم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۳

بعلى نوشت و خبر قتل اعین را داد. علی هم جاریه بن قدامه سعدی که از بنی سعد تمیم بود فرستاد و با او پنجاه مرد. گفته شده پانصد مرد از تمیم روانه کرد و بزیاد دستور داد که او را یاری کند و باو رای بدهد و مشورت نماید. جاریه بشهر بصره وارد شد. زیاد هم او را از مانند واقعه اعین ترسانید. جاریه هم میان قبیله ازد برخاست و بر آنها ثنا کرد و وعده نیکی داد و گفت: شما دانستید که حق در کدام طرف است که از آن طرفداری کردید و حال اینکه دیگری حق را

ندانسته و حقدار را نشناخته است سپس نامه علی را که با هل بصره نوشته بود خواند. علی در آن نامه اهل بصره را توبیخ و تهدید و ملامت کرده بود و وعده داده که خود لشکر خواهد کشید و آنها را بکیفر اعمال خود خواهد رسانید که واقعه جمل نزد کیفر جدید هیچ خواهد بود. صبرة بن شیمان گفت: ما می‌شنویم و فرمان امیر المؤمنین را اطاعت می‌کیم. ما با دشمنان او جنگ می‌کنیم و با یاران او مسالمت خواهیم کرد. ابو صفره پدر مهلب بزیاد گفت، من اگر در واقعه جمل بودم هرگز نمی‌گذاشتم قوم من با امیر المؤمنین جنگ کنند این ابو صفره پدر مهلب (مشهور) است. گفته شده ابو صفره قبل از لشکر کشی بصفین در گذشته بود. خدا داناتر است.

جاریه از آنجا نزد قوم خود رفت و نامه امیر المؤمنین را خواند و بآنها وعده نیکی داد. اغلب آنها دعوت او را اجابت کردند او با اتباع خود از قوم خویش و قوم از دخیل جنگجویان را تجهیز و سوی ابن حضرمی کشید ابن حضرمی هم خیل خود را سوق داد و عبد الله بن خازم سلمی را فرمانده خیل نمود. دو گروه متحارب جنگ کردند و نبرد یک ساعت بطول کشید. شریک بن اعور حارثی هم بیاری جاریه رسید. ابن حضرمی شکست خورده گریخت و در قصر سنبل تحصین نمود ابن حازم هم با او بود. ناگاه مادرش (مادر ابن حازم) رسید که یک زن حبسی

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۴

بود بفرزنند خود گفت: فروداً او امتناع کرد.

مادرش گفت: بخدا اگر از قصر خارج نشوی من رخت خود را می‌کنم و لخت می‌شوم (و رسوائی ببار خواهم آورد) او ناگزیر (از بیم رسوائی مادر) از کاخ فرود آمد و نجات یافت زیرا جاریه رسید و قصر را آتش زد هر که هم در آنجا پناه برده بود با ابن حضرمی سوختند. عده سوختگان هفتاد تن بود: زیاد برگشت. کاخ هم از قدیم متعلق بایران بود که سنبل سعدی آنرا تملک نمود. گردآگرد آن کاخ خندق بود. یکی از کسانیکه در آن قصر سوخته بودند دارع بن بدر برادر حارثه بن بدر بود که عمرو بن عرندرس گفت:

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| رددنا زیاداً الی داره     | وجار تمیم دخاناً ذهب    |
| لحی الله قوماً شعوا جارهم | ولم يدفعوا عنهم حر اللہ |

يعنى ما زیاد را بخانه خود برگردانیدم. پناهنده تمیم هم دود شد و بباد رفت خداوند باز خواست کند از مردمی که پناهنده خود را کباب کردند و از او حرارت آتش را دفع نکردند.

این از جمله شعری می‌باشد که بیشتر از این (دو بیت) است جریر هم گفت:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| غدرتم بالزبیر فما وفيتم      | وفاء الا زد از منعوا زيادا |
| فاصبح جارهم بنجاۃ عز         | وجار مجاشع امسی رمادا      |
| فلو عاقدت خيل ابی سعيد       | لزاد القوم ما حمل النجادا  |
| و ادنی الخيل من رهیج المانيا | و اغشاها الاسنة و الصعادا  |

يعنى: شما بزبیر غدر و خیانت کردید. وفا نکردید مانند وفاء ازد که پناهنده خود زیاد را حمایت کردند پناهنده آنها (ازد) با عزت نجات یافت و پناهنده مجاشع خاکستر شد. اگر تو با ابو سعید عهد مودت (و پناهندگی) می‌بستی آن قوم دفاع

می‌کردند تا وقتی که شمشیر بند داشته باشند (نجاد بند شمشیر است). او (ابو سعید)

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۵

خیل را بکشاکش مرگ نزدیک می‌کرد و او با نیزه (فزونی نیز) میدان را می‌پوشانید. جاریه بن قدامه با جیم و یاء دو نقطه زیر. (حارثه بن بدر) با حاء بی‌نقطه و بعد از آن ثاء سه نقطه. (عبد الله بن خازم) با خاء نقطه دار و زاء (مثنی بن مخربه بضم میم و فتح خاء نقطه دار و کسر راء مشدد و در آخر آن باء یک نقطه است

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۶

بیان خبر وقایع خریت بن راشد و بنی ناجیه

گفته شده در آن سال خریت بن راشد با علی مخالفت کرد با عده سیصد تن از بنی خارجه که با علی همراه بوده و در جنگ جمل شرکت نموده و در جنگ صفين هم علی را یاری کرده و با علی در کوفه اقامت گزیده بودند ناگاه سی سور برگزید و نزد علی رفت و گفت: ای علی بخدا من امر ترا اطاعت نمی‌کنم و پشت سر تو نماز نمی‌خوانم و فردا از تو جدا خواهم شد زیرا تو بحکومت دو حکم تن دادی. علی گفت: مادرت بعزم تو بنشیند اگر چنین کنی که تو نسبت بخدا معصیت می‌کنی و عهد خود را می‌شکنی و جز شخص و نفس خود بکسی زیان و آسیب نمی‌رسانی ولی بمن بگو برای چه میخواهی این کار را بکنی؟ گفت:

برای این است که تو در حکم کتاب (قرآن) حکمیت را روا داشتی (باید بغیر قرآن حکم بدھی). علی گفت: من با تو درباره کتاب بحث و گفتگو و سنت را بیان و اموری که از تو پوشیده مانده آشکار کنم شاید تو آنچه را منکر شدی بپذیری؟ گفت من نزد تو بر نخواهم گشت. علی گفت: شیطان ترا فریب ندهد و نادانان ترا آلت

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۷

خود نکنند، بخدا سوگند اگر تو از من هدایت و رهنمائی بخواهی من ترا برآ راست و رستگاری خواهم برد. او از آنجا خارج شد و نزد خانواده خود رفت و از آنجا شبانه خارج شد یاران او هم بدنبال وی رفتند. چون علی خبر فرار آنها را شنید گفت: دور شوند چنانکه قوم ثمود دور شدند.

شیطان آنها را فریب داد و گمراه کرد و فردا خود شیطان از آنها کناره خواهد گرفت و از آنها بری خواهد شد. زیاد بن خصفه بکری گفت: ای امیر المؤمنین: جدائی آنها برای ما یک کار بزرگ نیست که تو بر فرار آنها افسوس بخوری. آنها اگر می‌مانندند بر عده ما نمی‌افروندند و اگر بروند از عده ما نمی‌کاهند و با بودن و قبل از خروج آنها ما بیم داشتیم که دیگران را فریب بدھند و گمراه کنند و کسانی را که مطیع هستند و بتلو ملحق می‌شوند منحرف و دچار فتنه و فساد نمایند. بمن اجازه بدی که من آنها را تعقیب کنم تا آنها را برگردانم. علی پرسید: آیا می‌دانی که آنها کجا رفته‌اند؟ گفت: نه ولی من پرسم و دنبال آنها را می‌گیرم. گفت: برو رحمت خداوند شامل حال تو باد از اینجا که می‌روی در دیر ابی موسی منزل بگیر و در همانجا بمان تا وقتی که فرمان من بتتو برسد آنها اگر پیروز شوند که عمال و حکام من گزارش خواهند داد.

زیاد از نزد علی بخانه خود رفت و یاران خود را از قبیله بکر بن وائل گرد آورد و با آنها خبر داد عده سی تن برگزید و

گفت: همین عده برای من کافی میباشد سپس با همان عده دیرا بو موسی را قصد و در آنجا منزل کرد. یک روز بانتظار فرمان علی گذشت: قرظة بن کعب انصاری هم بعلی نامه نوشت که آنها با جماعت خود سوی ما می‌ایند. در عرض راه هم دهقانی از کشاورزان کشتند که مسلمان شده بود. علی بزیاد فرمان داد که آنها را دنبال کند. باو هم نوشت که آنها یک مرد مسلمان را کشته‌اند باو فرمان داد که آنها را برگرداند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۸

و اگر خودداری کنند با آنها بستیزد نامه را بواسطه عبد الله بن وال فرستاد.

عبد الله هم از علی اجازه خواست که او با زیاد بجنگ آنها برود علی هم با اجازه داد و گفت: من امیدوارم که تو هم از یاران من باشی و مرا بر احراق حق و گرفتن آن از قوم ستمگر یاری کنی. این وال گفت بخدا سوگند اگر بمن یک گله سرخ (گوسفند یا شتر) بدھند برای من از گفته علی بهتر نبود. او با نامه علی نزد زیاد رفت و با او (وعده که همراه داشت) روانه شدند. اندک مسافتی را طی کردند و چند تنی دیدند که خبر گریختگان را از آنها پرسیدند گفتند آنها سوی جرجرایا رسپار شدند آنها را دنبال کردند تا محل مذار بانها رسیدند که پیاده شدند و مدت یک روز و یک شب استراحت کرده‌اند زیاد بانها رسید ولی یاران او یکی بعد از دیگری عقب مانده ولی آماده نبرد بودند. چون آنها زیاد را دیدند بر اسبهای خود سوار و مستعد قتال شدند خریت (از زیاد و اتباع او) پرسید شما از ما چه میخواهید؟ زیاد که مرد خردمند و آزموده و دانا و سیاستمدار بود باو گفت وضع و حال ما را از خستگی و راهنوردی می‌بینی مطالب ما هم صلاح نیست که اشکار شود و باید با خلوت گفتگو کنیم اگر دیدی آنچه را که ما برای متقااعد کردن تو اورده‌ایم موجب خرسندی و خوشبختی تو خواهد بود چه بهتر یا اینکه ما از تو چیزی بشنویم و بدانیم بحال ما مفید و موجب سلامت (و پرهیز از جنگ است) آنرا قبول خواهیم کرد. او گفت پیاده شو. زیاد و اتباع او پیاده شدند در آنجا آب بود که در کنار آن رحل افکندند. طعام خوردن و آب نوشیدند و بچهار پایان علیق دادند. آنگاه زیاد با پنج تن از یاران خود میان اتباع خود و آنها که پیاده شده و استراحت کرده بودند ایستاد و بیاران خود گفت عده ما باندازه عده آنهاست من چنین پیش بینی می‌کنم که کار ما بکار زار خواهد کشید شما آن دسته ناتوان و عاجز نشوید که یکی از دو دسته باشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۷۹

خریت هم نزد زیاد رفت.

زیاد از آنها که همراه خریت بودند شنید که می‌گفتند این قوم در حالیکه خسته و فرسوده بودند بما رسیدند و ما بانها مهلت دادیم که استراحت کردن بخدا این نهایت عدم احتیاط و سوء تدبیر است. زیاد خریت را نزد خواند و باو گفت تو از امیر المؤمنین و از ما چه بدی دیدی که بر ما خشم گرفته جدا شدی؟

گفت من رفیق (علی) شما را شایسته ندیدم که امام باشد رفتار شما را هم نپسندیدم صلاح در این دیدم که از شما برکنار باشم و بکسانی که معتقد بشکل شوری هستند ملحق شوم. زیاد باو گفت، آیا ممکن است مردم بر انتخاب مردی متفق شوند که مانند رفیق تو باشد که تو او را ترک و مفارقت کردي؟ آیا مانند او کسی هست که از حیث علم و سنت و عمل بقرآن و خویشی پیغمبر و سابقه اسلام چنین باشد (مانند علی) گفت من نمی‌گویم نه. زیاد گفت برای چه آن مرد مسلمان

را کشید گفت من او را نکشم. جمعی از اتباع من او را کشتند گفت آنها را بمن واگذار کن. گفت، من نمی‌توانم و راهی باین کار ندارم. زیاد اتباع خود را خواند و خریت هم یاران خویش را خواست و بجنگ خویش پرداختند. سخت نبرد کردند. اول با نیزه تا تمام نیزه‌ها خرد شد بعد با شمشیر یک دیگر را نواختند تا شمشیرها کند یا شکسته شد. اغلب اسبهای آنها هم بی‌پا شد (دست و پای اسبها بریده شد). بسیاری از آنها مجروح شدند. دو مرد از اتباع زیاد هم کشته شدند. شب فرا رسید در حالی که هر دو از جنگ بستوه آمده بودند. پنج تن از یاران خریت کشته شده بودند او و بقیه اتباع او شبانه گریختند. زیاد هم راه بصره را گرفت. خبر بزیاد رسید که خریت باهواظ رفته و در یکی از نواحی آن منزل گزیده جمعی از یاران و همکاران او ملحق شدند و عده آنها بالغ بر دویست تن شده زیاد بعلی نوشت و خبر تجمع آنها را داد و نوشت که او تا مجروحین را معالجه و کار آنها را خاتمه دهد در محل خود

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۰

اقامت خواهد گزید تا فرمان و دستور علی برسد. چون علی نامه او را خواند معقل بن قیس برخاست و گفت ای امیر المؤمنین چنین اقتضا داشت که عده که بتعقیب آنها می‌رفت ده برابر آنها می‌بود که در قبال هر یک تن ده مرد جنگی آنها را دنبال می‌کردند تا ریشه آنها را بکنند و هر که سر بلند کند سر او را بکوبند و نابودش نمایند.

اما اینکه عده که بدنبال آنها می‌رود باندازه عده آنها باشد این کار موجب پایداری و دلیری آنها می‌گردد و البته آنها دفاع می‌کنند.

زیرا عده متساوی بردباری و پایداری می‌کند. علی گفت ای معقل تو خود آماده باش عده دو هزار مرد نبرد برگزید که بیزید بن معقل اسدی میان آنها بود (طبری- مغفل) علی بابن عباس هم نوشت که از بصره یک مرد دلیر و با تدبیر نیک نام و پرهیزگار انتخاب کند و عده دو هزار سپاهی با او سوق دهد و بمعقل ملحق کند که معقل خود امیر هر دو عده خواهد بود. نامه هم بزیاد نوشت و باو دستور مراجعت داد و نیز از او تشکر نمود. عده از اهل اهواز و بسیاری از دزدان و راهزنان و کسانیکه میخواستند مالیات ندهند گرد خریت ناجی تجمع و او را یاری کردند همچنین گروهی از عرب که با او همعقیده و همکیش شده بودند باو پیوستند.

مالکین هم از پرداخت مالیات خودداری کردند بطمع اینکه او پیروز شود و آنها از آن معاف خواهند شد. سهل بن حنیف که عامل (والی) علی در فارس بود از محل امارت خود طرد و اخراج نمودند. این روایت بعقیده کسانی بوده که تاریخ مرگ او را تا سنه سی و هفت دانسته‌اند. عباس بعلی گفت (پیغام داد) من حاضر هستم که فارس را با حکومت زیاد یعنی زیاد بن ایه آرام و شما را بی‌نیاز کنم. علی امر کرد که او را بفرستد (زیاد را بامارت فارس) و تعجیل کند. او هم زیاد را با گروهی انبوه روانه کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۱

وارد فارس شد متمردین از پرداخت مالیات هم مطیع شدند و مملکت آرام شد.

معقل بن قیس هم لشکر کشید و علی باو نصیحت داد و گفت: تا می‌توانی از خداوند بترس و هرگز نسبت باهل قبله (مسلمین) تعدی مکن و ستم را نسبت باهل ذمه (غیر مسلمین که تحت حمایت اسلام هستند) روا مدار. تکبر مکن که

خداؤند مردم متکبر خود پسند را دوست ندارد. معقل وارد اهواز شد و بانتظار مدد بصره نشست تا آنکه مدد بفرماندهی خالد بن معدان طائی رسید. همه متفقاً لشکر کشیدند و در پای کوهی از کوهستان اهواز بانها رسیدند. معقل لشکر خود را آراست. یزید بن معقل (مغل) بفرماندهی میمنه و منجاب بن راشد ضبی را بفرماندهی میسره برگزید که اهل بصره در میسره بودند.

خریت هم اتباع خود را آراست. عرب را با اتباع خود در میمنه و شهرنشینان و غیر عرب (علوج- جمع علچ نادان و غیر عرب و زبان بسته) و اکراد را در میسره قرار داد. هر یکی از دو طرف متحارب یاران خود را بدلیری تحریض نمودند. معقل دو بار سر بلند کرد. بار سیم که سرفراز کرد فرمان حمله داد و خود حمله نمود. آنها مدت یک ساعت جنگ کردند و بعد پا بفارار برداشتند. معقل هفتاد تن از آنها کشت که از بنی ناجیه بودند (طايفه خربت) و از سایر اعراب. سیصد تن از غیر عرب و از اکراد هم کشت. خربت بن راشد هم گریخت او بکنار دریا رسید که در آنجا جماعتی از قبیله او بودند و عده آنها بسیار بود او میان آنها زیست و در حال نقل و انتقال بود. آنها را بمخالفت علی دعوت میکرد و بانها میگفت: هدایت و نجات و رستگاری در جنگ با علی میباشد و عده بسیاری باو گرویدند. معقل در اهواز اقامت گزید و بعلی مژده پیروزی را داد. علی هم نامه او را برای یاران خود خواند و با آنها مشورت کرد. همه گفتند: عقیده ما این است که بمعقل فرمان بدھی که او آن فاسق فاجر را پی کند تا بکشد یا از مملکت تبعید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۲

و نفی بلد نماید.

زیرا ما اطمینان نداریم که مردم را آسوده بگذارد و نشوراند. علی هم بمعقل نوشت. بر او درود گفت و یاران او را ستود و فرمان داد که او را دنبال کند تا بکشد یا بیرون نماید معقل حال و محل او را تحقیق کرد گفته شد که در اسیاف کنار دریا و او بسیاری از مردم را بعصیان و تمرد از طاعت علی وادار کرده و موجب شیوع فساد گشته. قبیله عبد القیس و سایر اعراب را گمراه نموده. قوم او پیش از آن از پرداخت مالیات هنگام جنگ صفين خودداری کرده بودند و در آن سال هم تادیه نکردند. معقل لشکر کشید تا فارس را گرفت و باسیاف که کنار دریا باشد رسید.

چون خربت خبر لشکر کشی او را شنید بخوارجی که همراه بودند گفت، من با شما هم عقیده هستم و علی نباید حکومت کند. بدیگران از یاران هم گفت: علی حکومت کرد و حکومت او پسندیده بود ولی بعد حکمیت را مقرر کرد و بموجب همان حکمیت که خود تصویب کرده خلع شده است.

این همان عقیده بود که هنگام خروج از کوفه معتقد بدان شده بود. او به او خواهان عثمان در خفا گفت: من با شما هم عقیده هستم زیرا عثمان مظلوم کشته شده با این گفته‌ها توanst هر صنف و گروهی را از خود راضی و همراه کند بکسانیکه مالیات را نپرداخته بودند گفت: دست نگهدارید از پرداخت اموال (صدقه- زکات- مالیات) و این مالیات را خود بخویشان خود بدھید و انفاق کنید. در آن نقاط بسیاری از مسیحیان که بومی بوده اسلام آورده بودند. چون کشاکش و اختلاف پیش آمد گفتند: بخدا دینی که ما آنرا ترک کرده و اسلام را بجای آن پذیرفته‌ایم از دین این گروه بهتر است که دین آنها مانع خونخواری و خونریزی نشده خربت بانها گفت: وای بر شما هیچ چیز شما را نجات نمی‌دهد جز کشن این

قوم (مسلمین و اتباع علی) باید شکیبا باشید زیرا

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۳

حکم آنها درباره کسانیکه از دین برگشته‌اند جز قتل مرتدین و نابود کردن آنها چیز دیگری نیست. آنها از شما (بعد از برگشتن از دین اسلام هیچ عذر یا توبه قبول نمی‌کنند. او (خریت) آنها را با این سخن فریب می‌داد و همه فریب او را خوردنده.

بسیاری از بنی ناجیه (قوم او) و دیگران گرد وی تجمع کردند و از او پیروی نمودند. چون معقل باو رسید یک درفش امان برافراشت و گفت: هر که از این مردم زیر این پرچم در آید در امان خواهد بود مگر خود خربیت و یاران مخصوص و نزدیک او که در نخستین بار با ما جنگ کرده بودند. اغلب کسانیکه او را متابعت کرده بودند. پراکنده شدند. معقل صفوف سپاه را آراست و بر خربیت و اتابع او اعم از مسلمین و نصاری یا کسانیکه از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند هجوم برداشت. خربیت بیاران خود گفت: برای دفاع و حمایت خانواده وزن و فرزند خود دلیری و نبرد کنید. بخدا اگر آنها پیروز شوند همه شما را خواهند کشت و وزن و فرزند شما را گرفتار خواهند کرد.

یکی از قوم او باو گفت: این نتیجه دست و زبان تست که این بلا را برای ما کشیدی او گفت: «سبق السيف العدل» (مثل معروف است که عیناً نقل شده) و ترجمه آن این است شمشیر از سرزنش پیش افتاد. شمشیر بر ملامت سبقت جست. (باين معنى شمشير زودتر کار خود را کرد و برای ملامت جانی نگذاشت که اکنون مرا سرزنش می‌کنید- کاريست شده) معقل هم میان اتابع خود می‌گشت و آنها را تحریض و تشجیع می‌کرد و می‌گفت: ایها الناس از این اجر و ثواب بیشتر چه می‌خواهید که خداوند شما را سوی مردمی سوق داده که صدقه (زکات- مالیات) را منع کرده و از دین اسلام برگشته و بیعت را نقض نموده و با ظلم و انحراف عهد را شکسته‌اند.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۴

من گواهی می‌دهم که هر که از شما کشته شود بسوی بهشت خواهد رفت و هر که زنده بماند چشم او با فتح و ظفر روشن خواهد شد بعد از آن معقل و هر که با او بود یکسره حمله کردند سخت جنگ نمودند و دشمن هم سخت صبر و پایداری کرد. در همان اثنا نعمان بن صهیان راسبی خربیت را دید بر او حمله کرد و او را با نیزه از اسب انداخت و بعد هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند ولی نعمان توانست او را بکشد عده صد و هفتاد تن هم با او کشته شدند و بقیه اتابع او بچپ و راست پراکنده شدند. معقل هر که را که توانست از خانواده وزن و فرزند آنها را اسیر کرد. بسیاری از مردان آنها را هم گرفتار نمود. آنایی که مسلمان بودند آزاد شدند. معقل آنها را آزاد کرد ولی از آنها بیعت گرفت و خانواده گرفتار او را هم باو بخشید. اما کسانیکه از اسلام مرتد شده بودند اسلام را باانها پیشنهاد کرد. آنها هم دوباره اسلام آوردنده و او هم آنها را آزاد کرد وزن و فرزند اسیر آنان را هم باانها بخشید و آزاد نمود. فقط یک پیر مرد نصرانی از آنها ماند که اسلام را بعد از اینکه مرتد شده بود دوباره قبول نکرد و او هم فرمان قتل او را داد که کشته شد. نام آن نصرانی سالخورد رماحسن بود. آنایی را که از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند باز داشت تا مالیات دو ساله را که نداده بودند از آنها گرفت. اما مسیحیانی که اسلام را قبول نکرده بودند خود و خانواده‌های آنها را اسیر کرد و کوچ داد. هنگامی که آنها را گرفتار کرده

سوق می داد خویشان و آشنایان آنها از مسلمین (که دوباره اسلام آورده بودند) آنها را مشایعت کردند طرفین هنگام وداع می گریستند. زن و مرد و هر که بود زاری می کردند. بحدیکه مردم همه بر آنها شفقت آورده ترجم نمودند. معقل هم مژده فتح را بعلی نوشت. اسراء را با خود کشید تا آنکه بر مصقله بن هبیره شبیانی گذشت که او از طرف علی عامل (فرماندار) اردشیر خره بود. عده اسراء

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۵

پانصد انسان بود (اعم از ذکور و اناث) در آن هنگام زنان و کودکان سخت گریستند و استغاثه کردند. مردان گرفتار فریاد زدند ای ابا الفضل (مصطفله) ای حامی رجال و پناه دهنده. ای آزاد کننده گرفتاران و ناتوانان بر ما منت بگذار و ما را بخر و آزاد کن. (بنده آزاد شده) مصقله گفت: آزادی آنها بر عهده من است.

بخدا سوگند من بر شما تصدق خواهم کرد و خداوند بصدقه دهنده‌گان پاداش نیک خواهد داد. سخن او بگوش معقل رسید گفت: بخدا اگر بدانم که او از روی همدردی و شفقت این سخن را گفته و این وعده را داده و مقصود او عیب‌جوئی ما و اثبات گناه و بد کاری ما باشد من گویند او را می‌زنم و لو اینکه جنگ بین تمیم و بکر واقع شود (هر یکی از یک قبیله که بسبب قتل او خصومت برپا می‌شود مقصود اگر او بجهاد ما معتقد نباشد من او را می‌کشم که مخالف ایمان و اعتقاد ما بوده). بعد از آن مصقله آنها را با پانصد هزار (درهم) خرید. معقل هم باو گفت: بهای آنها را زودتر برای امیر المؤمنین بفرست. گفت: من مقداری از این مبلغ را زودتر می‌فرستم و بعد از آن متدرجاً بقیه را خواهم داد تا دیگر از دین من چیزی نماند.

معقل هم نزد علی رفت و باو خبر داد و علی هم آن اقدام را (خرید و آزادی) پسندید. علی هم شنید که مصقله آنها را آزاد کرد بدون اینکه چیزی از آنها دریافت کند که بحال او مساعد و دین را تا دیه کرده باشد علی گفت: گمان می‌کنم که مصقله یک بار سنگینی را کشید و بزودی این بار از دوش خود خواهد انداخت (چیزی از آن بها نخواهد داد و قصد تا دیه هم ندارد) علی باو نوشت که آن مبلغ را بپردازد یا خود نزد علی حاضر شود. او حاضر شد و مبلغ دویست هزار هم پرداخت. ذهل بن حارت گوید: شبی مرا بمهمانی دعوت کرد و نزد او طعام تناول کردم او بمن گفت: امیر المؤمنین این مال را از من مطالبه می‌کند و من قادر بر اداء آن نمی‌باشم. گفت

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۶

من باو چنین گفتم: بخدا یک جمعه (یک هفته) نباید بگذرد مگر تو این مال را بپردازی گفت: بخدا این مال را بقوم خود تحمل نخواهم کرد. بخدا سوگند اگر فرزند هند (معاویه) جای او بود این مال را از من مطالبه نمی‌کرد و اگر ابن عفان (عثمان) می‌بود بمن می‌بخشید مگر نه این بود که همه ساله مالیات آذربایجان را طعمه اشعت بن قیس می‌کرد و سالی صد هزار (درهم) از همان مالیات باو می‌بخشید گفت (راوی که مهمان او بود). این (علی) فکر و کار آنها را نمی‌پسندد و هیچ چیز از آن نمی‌کاهد، مصقله ناگزیر همان شب گریخت و بمعاویه پیوست، خبر فرار او بعلی رسید گفت چه شده؟ خدا او را دور کند. او کار نیک یک مرد بزرگوار را انجام داده ولی مانند یک بنده گریخت و خیانت یک مرد فاسق فاجر را بکار برد اگر نزد ما می‌ماند جز حبس کیفری نداشت که اگر مالی داشت آنرا می‌گرفتیم و گر نداشت آزادش می‌کردیم. علی

سوی خانه او رفت و خانه او را ویران کرد. گرفتارانی را که او خرید و آزاد کرد هم بحال آزادی گذاشت و گفت، بهای آزادی آنها بعده کسی می‌باشد که آنها را خرید و آزاد کرد (آنها گناهی ندارند و آزادی آنها انجام گرفته). برادر او نعیم بن هبیره یکی از شیعیان علی بود مصقله (پناهندۀ معاویه) از شام بتوسط یک مرد نصرانی از قبیله تغلب که نام او حلوان بود برادر خود نوشت که معاویه بتو و عده امارت و احترام می‌دهد. همینکه رسول بتو برسد تو برخیز و بیا و السلام. مالک بن کعب ارجیه آن رسول را دستگیر و نزد علی روانه کرد علی هم دست او را برید و او (بسیب بریدن دست) مرد. نعیم هم بمصقله نوشت. (برادر برادر پناهندۀ):

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بالظن منك فما بالى و حلوانا   | لا ترمي هداك الله معتبرضا    |
| و هو البعيد فلا يحزنك ان خانا | ذاك الحريص على ما قال من طمع |
| ترجم سقاط امرى لم يلف و سنانا | ماذا اردت الى ارساله سفها    |

### الكامل/ترجمة، ج ۱۰، ص ۱۸۷

قد كنت في منظر عن ذا و مستمع تحمي العراق و تدعى حير شيئاً حتى تتحممت امراً كنت تكرهه للراكبين له سر و اعلانها عرضته لعلى انه اسد يمشي العرضنة من اسد خفانا لو كنت اديت مال القوم مصطبراً للحق احياناً و موتاناً لكن لحقت باهل الشام ملتاماً فضل ابن هند و ذاك الرأي اشجاناً فالليوم تقرع سن العجز من ندم ماذا تقول و قد كان الذي كانا أصبحت تبغضك الاحياء قاطبة لم يرفع الله بالبغضاء انساناً

يعنى هرگز رهگذری را هدف تیر مکن (بد گمان مباش) آن هم با سوء ظن خود من کجا و حلوان (رسول نصرانی) کجا. او مرد طماع که برای احراز مال (خود را بکشتن داد) و او از ما دور است خیانت او ترا محزون و دلتنگ نکند. تو از فرستادن او (بنمایندگی) چه مقصودی داشتی این کار (ارسال او) ناشی از سفاهت (تو) است. در این کار میخواستی مردی را که همیشه هشیار و بیدار بود بپر تگاه ساقط کنی؟

(مقصود خود او که از یاران علی بود). تو قبل از این در محل دیدن و شنیدن (مشهور بودی ترا همه می دیدند و می شناختند و امر ترا می شنیدند و اطاعت می کردند) تو در آن هنگام عراق را حمایت میکردی و تو بهترین جوانمردان شیان (قبیله) بودی تا آنکه مرتکب یک کار شدی که تو آن کار را اکراه داشتی (پناهندگی معاویه) و آنها ی را که مرتکب چنین کار (زشت) می شدند سیه کار و دشمن می دانستی و عمل آنها را هم اکراه داشتی چه پنهان و چه آشکار (که خود را بدان دچار کردی). تو او را (حلوان نصرانی) گرفتار علی کردی و بدام او انداختی و حال اینکه علی شیر است. شیری که بیشه را حمایت میکند و از شیران قوی و چالاک می باشد. اگر توان مال را (که بر عهده گرفتی) می پرداختی و در راه حق صبر می کردی می توانستی زنده و مرده ما را همیشه زنده بداری (نام نیک ما را) ولی تو بشام رفتی و از فرزند هند توقع یاری کردی و همین کار

### الكامل/ترجمة، ج ۱۰، ص ۱۸۸

ما را محزون (و سرافکنده) نموده. امروز هم از شدت پشیمانی دندان عجز و زاری را با انگشت می‌زنی و می‌گوئی هر چه بادا باد. (هر چه شده شده). امروز تمام مردم آبادی‌ها نسبت بتو دشمنی و کینه دارند. خداوند هم کسی را با دشمنی و کینه مردم بلند و سرفراز نمی‌کند.

چون نامه برادرش باو رسید دانست که چاره جز هلاک ندارد. تغلبی‌ها هم نزد او رفته خونبهای رسول مقتول را مطالبه کردند و او پرداخت. بعضی از شعراء درباره بنی ناجیه گفت: (خریت خارجی و طایفه او بنی ناجیه).

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| اخو ثقة ما يبرح الدهر غازيا   | سمالكمو بالخيل قودا عوابسا |
| بضرب ترى منه المدجح هاويا     | فصبحكم فى رجله و خيوله     |
| عبيد العصا لا تمنعون الذراريا | فاصبحتم من بعد كبر و نخوة  |

يعنى سوارها را بالا برد و کشید در حالیکه آن سواران خشمگین و عبوس بودند کسی این لشکر کشی را کرد که مورد اعتماد و محل و ثوق بود (معقل) و او همیشه در مدت روزگار مجاهد و غازی بوده: او با پیاده‌ها و سواران خود صبح زود بر شما حمله نمود. حرب و ضربی بکار برد که مرد سلاحشور که پیکر خود را با سلاح پوشانیده در جنگ او سرنگون شد. شما هم بعد از آن همه تکبر و غرور و نخوت بنده شدید بنده که با چوب نواخته می‌شود. قادر بر حمایت و دفاع از خانواده و زن و فرزند نمی‌باشد.

مصطفلة بن هبيرة هم گفت

|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| على انتعاش بنى ناجيه  | لعمري لئن عاب اهل العراق |
| وكفى بعتقهم ماليه     | لا عظم من عتقهم رقههم    |
| و زايدت فيهم لاخلاقهم | و غاليت ان العلا غاليه   |

يعنى بجان خود (بکرم و شرف خود) سوگند اگر اهل عراق نجات بنی ناجیه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۸۹

را بدست من عیب من و ننگ بدانند (خرده گیری کنند) باید بدانند که بالاتر و سختتر از آزادی آنها بندگی آنها بوده (گرفتار و بنده بمانند) در حالیکه دست من پر از دارایی باشد. من در بهای آزادی آنها قیمت را افزودم و بالا بردم آری چنین است کرم و سر بلندی باید گران و پر بها باشد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۰

بيان کار خوارج بعد از نهروان

پس از قتل اهل نهروان اشرس بن عوف شیبانی که در «دسکره» بود با عده دویست مرد جنگی بر علی قیام و خروج کرد. از آنجا راه انبار را گرفت علی هم ابرش بن حسان را با عده سیصد جنگجو بدنیال او فرستاد. جنگ ما بین آنها رخ داد و اشرس کشته شد و آن در آخر سنه سی و هشت بود. بعد از او هلال بن علفه که از طایفه تیم رباب بود قیام نمود. مجالد برادر او همراه وی بود. هر دو بمحل ما سبدان رفتند. علی هم معقل بن قیس ریاحی را بجنگ او فرستاد او را کشت یاران او را هم کشت که عده آنها دویست تن یا بیشتر بود. قتل آنها در سنه سی و هشت بود. بعد از او اشهب بن بشر قیام

و خروج کرد گفته شده نام او اشعت (نه اشهب) است او از قبیله بجیله بود عده اتباع او بالغ بر صد و هشتاد مرد بوده او با همان عده بمیدان جنگ رفت که در همان میدان هلال و یاران او کشته شده بودند. او بر کشتگان نماز خواند و هر که را توانست دفن کرد. علی هم جاریه بن قدامه سعدی را بجنگ آنها فرستاد. گفته شده او نبوده بلکه حجر بن عدی بود اشهب هم با او مقابله کرد. در جرجرایا از بلاد جوخی جنگ رخ داد و اشهب و اتابع او کشته شدند آن هم در ماه جمادی الآخره سنه سی و هشت. بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۱

از او سعید بن قفل تیمی قیام و خروج کرد. او از تیم الله بن ثعلبه بود. تاریخ قیام او در ماه رب جلد بند نیجین و عده او دویست مرد بود. او بمحل در زنجان رسید که در مدائین و بمسافت دو فرسنگ از شهر دور بود. سعد بن مسعود (عم مختار) بجنگ آنها رفت و همه را کشت. بعد از او ابو مریم سعدی تمیمی در شهر زور قیام کرد و اغلب اتابع او موالی (بیگانگان متسب بعرب یا بندگان) بودند. گفته شده از عرب جز شش تن کسی با او نبود که خود او یکی از آن شش تن بود. عده او بالغ بر دویست تن گردید. گفته شده چهار صد تن بودند.

او با عده خود برگشت و در نزدیکی کوفه بفاصله پنج فرسنگ اقامت نمود. علی نزد او فرستاد و او را برای بیعت خود دعوت کرد که بکوفه هم بباید و سکنی کند. او خودداری کرد و گفت: میان ما جز جنگ چیز دیگری نیست علی شریح بن هانی را با عده هفتاد تن بمقابله او فرستاد. خوارج بر شریح و اتابع او حمله کردند آنها شکست خورده گریختند شریح با عده دویست تن ماند ناگیری بیک دیه پناه برد بعضی از اتابع او برگشتند و متابعت کردند و بقیه بکوفه مراجعت نمودند. علی خود شخصاً آنها را قصد کرد و جاریه بن قدامه سعدی را بفرماندهی مقدمه لشکر فرستاد. جاریه آنها را بتسلیم و اطاعت دعوت و از کشته شدن بر حذر نمود. آنها اجابت نکردند. علی بانها رسید و باز آنها را بطاعت دعوت کرد و باز آنها خودداری کردند علی تمام آنها را کشت فقط پنجاه تن از آنها نجات یافتند که چون امان خواستند بآنها داده شد عده مجروهین از خوارج چهل تن بود که علی فرمود آنها را بکوفه ببرند و معالجه و مداوا کنند آنها از مرگ نجات یافتند. قتل آنها در ماه رمضان سنه سی و هشت بود. آنها دلیرترین خوارج بودند که تا آن زمان جنگ کرده بودند. بسبب همان شجاعت و جسارت بکوفه نزدیک شده بودند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۲

بیان بعضی از حوادث

در آن سال قشم بن عباس از طرف علی بamarat حج منصوب گردید او از طرف علی حاکم مکه بود. والی یمن هم عبید الله بن عباس بود. والی خراسان خلید بن قره یربوعی بود. گفته شده او نبود بلکه ابن ابزی بود. شام و مصر هم در دست معاویه و حکام او بود. در همان سال صهیب بن سنان وفات یافت بر حسب روایت بعضی از مؤرخین. عمر او هفتاد سال بود و در بقیع دفن شد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۳

سنہ سی و نه

### بيان هجوم دسته‌های اهل شام بر بلاد امیر المؤمنین عليه السلام

در آن سال معاویه سپاه خود را دسته دسته باطراف عراق فرستاد که بعلی از از هر طرف احاطه کند. نعمان بن بشیر را با هزار سپاه بعین التمر (شفاقا) فرستاد. در آنجا مالک بن کعب مرزدار علی و رئیس پاسگاه بود. مالک باتباع خود اجازه و مرخصی داده بود که بکوفه (نزد خانواده‌های خود) بروند. جز صد مرد با او کسی نمانده بود. چون خبر آمدن نعمان را شنید بامیر المؤمنین نوشت و خبر داد و از او مدد و یاری خواست. علی برخاست و میان مردم خطبه نمود و آنها را برای جنگ و دفاع دعوت کرد. آنها تسامح کردند. مالک هم با نعمان نبرد کرد اتابع خود را پشت دیوار و در پناه دیه قرار داد. مالک بمخفف بن سلیم هم نوشت و از او مدد خواست که او نزدیک بود.

مالك و نعمان (با عده خود) سخت نبرد کردند و تن بمرگ دادند. مخفف هم فرزند خود عبد الرحمن را با پنجاه مرد فرستاد آنها هم بمالک رسیدند در حالیکه اتابع

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۴

مالك غلاف شمشیرها را شکسته و تن بمرگ داده بودند. چون اهل شام مدد را دیدند گریختند و گمان کردند که مدد پی مدد می‌رسد. مالک هم دلیری کرده آنها را پی کرد و سه تن از آنها کشت. چون اهل کوفه از یاری مالک تسامح کردند علی بر منبر فراز شد و خطبه نمود و گفت: ای اهل کوفه هر گاه می‌شنوید که اهل شام بر شما سایه افکنده هر یکی از شما بیک لانه رفته پنهان می‌شوید. بخانه خود می‌روید و درها را بروی خود می‌بندید، مانند سوسمار که بلانه می‌رود یا کفتار که کنار می‌خزد، مغورو و فریب خورده کسی باشد که شما او را فریب دادید، هر که هم بر شما مسلط شود رستگار و پیروز می‌شود و هر که بر شما تکیه کند نصیب او شکست و نا امیدی می‌باشد شما آزاده نیستید اگر دعوت شوید و برادر نیستید اگر رها شوید. انا الله و انا الیه راجعون. من از شما چه بهره می‌برم و چه امیدی دارم، کور هستید که هیچ چیز نمی‌بینید، لال هستید که سخن نمی‌گوئید، کر هستید و هیچ نمی‌شنوید، انا الله و انا الیه راجعون.

(خطبه‌های علی در کتاب نهج البلاغه مفصل و مدون است) در همان سال باز معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار سپاهی تجهیز کرد و فرمان داد که بشهر «هیت» برود و از آنجا بگذرد تا بانبار و مدائن برسد و مردم را غارت کند، او (با همان عده) بشهر هیت رسید و آنرا تهی دید که یک تن هم در آنجا نمانده بود از آنجا بانبار رفت در آنجا پاسگاهی از مرز داران علی دید که عده آنها بالغ بر پانصد تن بود ولی پراکنده شده فقط دویست تن از آنها در پاسگاه مانده بودند. علت پراکنده شدن آنها این بود که کمیل بن زیاد فرمانده آنها شنیده بود که قومی در قرقیسیا قصد غارت هیت را دارند او خود سرانه و بدون فرمان علی آنها را قصد کرد. اتابع سفیان در حالی بدان محل رسیدند که کمیل نبود. علی بدین سبب بر کمیل (که یکی از سران شیعه بود) غصب کرد و او را با یک نامه سرزنش نمود سفیان و اتابع او چون کمی مدافعين را دیدند بغله و غارت طمع کردند و جنگ شروع شد. یاران علی

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۵

پایداری کردند و رئیس آنها که اشرس بن حسان بکری بود. کشته شد و سی تن هم با او کشته شدند. آنها هر چه در انبار مال و کالا بود غارت کردند و نزد معاویه برداشتند. علی شنید و بتعقیب آنها عده فرستاد ولی بآنها نرسیدند. در همان سال

معاویه عبد الله بن مساعدة بن حکمة بن مالک بن بدر فزاری را با عده هزار و هفتصد مرد نبرد سوی تیماء رسید روانه کرد باو دستور داد که مالیات خودداری و امتناع کند، او هم بدان دستور عمل نمود تا بمکه و مدینه رسید و باز در آنجا همان دستور را اجرا کرد، بسیاری از اقوام او هم گرد وی تجمع نمودند، خبر بعلی رسید مسیب بن نجیه فزاری (که بعد بخونخواهی حسن قیام کرد) را با دو هزار مرد فرستاد او بعد الله در محل تیماء رسید و جنگ را آغاز نمود، از اول روز تا غروب افتاب نبرد شدید رخ داد. مسیب بر ابن مساعدة حمله کرد و او را سه بار نواخت ولی نخواست او را بکشد باو می گفت: بگیریز بگیریز و جان عزیز را نجات بد. ابن مساعدة با عده از اتباع خود ناگزیر داخل قلعه شده تحصن و خودداری نمودند. بقیه عده سوی شام گریختند. اعراب هم شترهای مالیات (که برای معاویه دریافت شده بود) بیغما بردنده که ابن مساعدة گرفته همراه خود می برد. مسیب هم سه روز او را محاصره کرد و بعد هیزم دم در افکند و در را آتش زد چون محصورین یقین کردند که دچار هلاک شده اند باو گفتند: ای مسیب ما قوم تو هستیم. او بحال آنها رقت کرد و فرمان داد آتش را خاموش کنند. با اتباع خود گفت: جواسیس من من بن خبر دادند که لشکر شام برای مدد اینها زود خواهد رسید. عبدالرحمن بن شبیب باو گفت: مرا بجنگ آنها روانه کن او خودداری کرد. او گفت: تو نسبت به امیر المؤمنین خیانت کردی و در کار آنها (نجات آنها) خدده و تزویر نمودی.

در همان سال باز معاویه ضحاک بن قیس را فرستاد باو دستور داد اول از شیب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۶

«واقصه» شروع کند و هر که را در عرض راه از اتباع علی که مطیع او باشند بینند غارت کند. عده سه هزار مرد هم با او روانه کرد. او هم لشکر کشید و اموال مردم را بیغما برداشت بمحال ثعلبیه رسید و از آنجا بمحال «قطقطانه» رسید چون علی خبر او را شنید حجر بن عدى را با چهار هزار عده فرستاد و بهر یکی پنجاه درهم داد.

ضحاک هم بتدمیر رفت و در آنجا عده نوزده مرد کشته داد. از اتباع حجر هم دو مرد کشته شدند. حجر هم که با او نبرد میکرد در آنجا (تدمر) بود. شب فرا رسید و ضحاک و اتباع او گریختند و حجر و اتباع او برگشتهند. در همان سال معاویه شخصاً لشکر کشید تا برود دجله رسید ولی (جنگ ناکرده) برگشت.

درباره امارت حج سال مزبور اختلاف در روایت آمده. گفته شده عیید الله ابن عباس از طرف علی امیر حاج بود. بعضی هم گفته اند برادر او عبد الله بن عباس امیر حاج بوده ولی این روایت درست نیست، زیرا عبد الله بن عباس در مدت خلافت علی بحج نرفته بود. مسلماً در آن سال عیید الله بن عباس امیر حاج بود.

معاویه هم یزید بن شجره را برای امارت حج فرستاده بود. میان یزید و عیید الله کشمکش و اختلاف (بر امارت حج) برپا شد ولی بعد هر دو موافقت کردند که شیعه بن عثمان امیر حج باشد گفته شده کسی که از طرف علی امیر حج بوده قشم بن عباس بود. عمال و حکام و امراء علی در آن سال همان کسانی بودند که در سال قبل بر سر کار بودند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۷

بیان رفتن یزید بن شجره بمکه

در همان سال معاویه یزید بن شجره رهاوی را که از یاران او بود نزد خود خواند و گفت: من میخواهم ترا بمکه بفرستم

که حج را برای مردم ادا کنی و بیعت (خلافت) را در مکه برای من بگیری و حاکم علی را بیرون کنی او با سه هزار سوار بدان دیار رفت. قشم بن عباس از طرف علی در آنجا (مکه) والی بود.

چون قشم خبر آمدن او را شنید اهل مکه را جمع و خطبه کرد و خبر لشکر کشی دشمن را داد که از شام خواهد آمد مردم را بجنگ آنها دعوت کرد و آنها اجابت نکردند و هیچ کاری انجام ندادند فقط شیبیه بن عثمان عبدالری دعوت او را باطاعت اجابت نمود. قشم تصمیم گرفت که مکه را ترک کند و بیکی از دره‌های پیرامون آن پناه ببرد و از همانجا باامیر المؤمنین خبر بدهد و مکاتبه نماید که اگر لشکری بمدد او فرستاد باشامیان نبرد کند. ابوسعید خدری او را از آن تصمیم منع و از خروج از مکه منصرف کرد، باو گفت: بمان که اگر نیرو داشته باشی و آنها بخواهند با تو نبرد کنند تصمیم بر جنگ بگیر و گر نه راه سیر و سفر و خروج برای تو باز خواهد بود. او هم ماند و شامیان رسیدند و با کسی کار نداشتند و جنگ را هم

شروع نکردند.

قشم هم باامیر المؤمنین نوشت و خبر آمدن آنها را داد او هم لشکری فرستاد که ریان بن ضمره در آن لشکر بود و او نواده هودة بن علی حنفی (از بنی حنفه) بود. همچنین ابوالطفیل و آن لشکر در ماه ذی الحجه سوق داده شد.

ابن شجره هم قبل از آغاز مراسم حج (ترویه) رسیده که دو روز مانده با آن مراسم بود. او میان مردم ندا داد که همه در امان هستند مگر کسانی که با ما جنگ و ستیز کنند. ابوسعید خدری را هم نزد خود خواند و باو گفت: من میخواهم در حرم کفر و الحاد کنم و اگر بخواهم هیچ مانعی نمی‌بینم زیرا امیر شما ضعیف و ناتوان است. باو بگو از امامت جماعت در نماز خودداری کند و کنار بروند. من نیز از پیشنهاد خودداری میکنم مردم خود یک پیشنهاد برای خود انتخاب خواهند کرد. ابوسعید هم به قشم گفت او هم کنار رفت و مردم هم شیبیه بن عثمان را برگزیدند و او نماز خواند (پیشنهاد شد) او هم امیر حاج شد و حج را با مردم ادا کرد.

چون مردم حج را ادا کردند یزید سوی شام برگشت. خیل علی هم رسید.

بانها خبر دادند که اهل شام برگشتند. آنها هم بفرماندهی معقل شامیان را دنبال کردند و بانها رسیدند که تا از وادی القری (پیرامون مکه) گذشته بودند. عده از آنها را گرفتار کردند و هر چه همراه داشتند بردن و نزد امیر المؤمنین برگشتند.

او هم آنها را با اسرائی که نزد معاویه بودند معاوضه و مبادله کرد. (رهاوی منسوب به رها قبیله‌ای از عرب، عبد الغنی بن سعید (محقق) آنرا بفتح راء ضبط کرد که قبیله مشهور باشد: شهری نیز بهمین نام آمده که باضم راء باشد (غیر از قبیله)

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۱۹۹**

بیان هجوم و غارت اهل شام در جزیره

در همان سال معاویه عبد الرحمن بن قبات بن اشیم را بجزیره فرستاد در جزیره شبیب بن عامر جد کرمانی که در خراسان بود (کرمانی یکی از سرداران مشهور در زمان ابو مسلم دارای تاریخ مفصل می‌باشد).

شبیب هنگام حمله در نصیبین بود او بكمیل بن زیاد که در هیت بود نوشت و خبر هجوم دشمن را داد. کمیل هم بیاری او

شتاب کرد و با ششصد سوار بعد الرحمن رسید که معن بن یزید سلمی همراه او بود. کمیل با آن دو سردار نبرد کرد و آنها را شکست داد و لشکر گاه آنها را غارت نمود و بسیاری از اهل شام را کشت. امر کرد که کسی بدنبال گریختگان نرود (دستور علی). هر که پشت کند پس نشود و مجروح را هم نکشند. از اتباع کمیل فقط دو مرد کشته شدند. مژده فتح را بعلی نوشت. علی هم بر او خشمگین (بسبب واقعه پیشین) بود که شرح آن گذشت. شبیب بن عامر هم از نصیبین آمد دید که کمیل کار را پایان داده و دشمن را هلاک و تار و مار کرده باو تهنيت ظفر گفت و خود شامیان را دنبال کرد ولی آنها نرسید. از رود فرات گذشت و سواران خود را باطراف فرستاد تا آنکه خبر آنها بمعاویه رسید آنگاه حبیب بن مسلمه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۰

را فرستاد که او هم نتوانست بشبیب برسد شبیب هم اطراف «رقه» را غارت کرد برای هیچ یک از هواخواهان عثمان گله و مواشی باقی نگذاشت. همچنین اسلحه را ربود و اسبها را غارت نمود و بنصیبین برگشت. بعلی هم گزارش داد علی هم باو نوشت که نباید اموال مردم را بیغما ببرد فقط اسبها و اسلحه دشمن را میتواند بگیرد آن هم از دشمنی که سر جنگ داشته باشد سپس گفت (علی). رحمت خداوند شامل حال شبیب باد که او یغما را سخت فزون کرد و پیروزی را زود پیش اورد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۱

بيان غارت حارث بن نمر تنوخي

چون یزید بن شجره نزد معاویه برگشت حارث بن نمر تنوخی را تجهیز کرد و بجزیره فرستاد که متابعین علی و کسانی که تن بطاعت او داده بودند گرفتار کند و نزد معاویه ببرد. او رسید و از اهل دارا عده هفت تن از بنی تغلب را گرفتار کرد و همراه برد. جماعتی از بنی تغلب از علی برگشته و بمعاویه پیوسته بودند آنها از حارث خواستند که اسراء قوم خود را رها کند او نکرد آنها هم از او (معاویه) رو برگردانیدند: معاویه هم بعلی نوشت که اسرائی که بدست معقل گرفتار شده بودند با اسرائی که از یاران علی نزد او هستند مبالغه کند. معقل آن اسراء را از لشکر یزید بن شجره گرفتار کرده بود. علی آنها را نزد معاویه فرستاد معاویه هم اسراء را آزاد کرد و برگردانید. علی هم شخصی از قبیله خشم که عبد الرحمن نام داشت به - موصل فرستاد که مردم را آرام و دلگرم کند. در عرض راه با آن قوم تغلبی که معاویه را ترک کرده بودند دچار شد. رئیس آن قوم تغلبی قریع بن حارث تغلبی بود آنها با او (نماینده علی) مشاجره کرده و دشنام دادند و کار بکشاکش رسید و او را کشتند. علی برای سرکوبی آنها و انتقام خون نماینده خواست لشکر بفرستد. قبیله ربیعه باو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۲

گفتند: اکنون که قبیله تغلب از معاویه رو برگردانید و کناره گیری کرد و تحت طاعت تو در آمده بهتر این است که از تعقیب آنها صرف نظر کنی آنها نماینده را بخطا کشتند علی هم از تعقیب آنها خودداری کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۳

بيان واقعه ابن عشه

معاویه زهیر بن مکحول عامری که از طایفه عامر اجدار بود شهر سماوه فرستاد که مالیات آن شهر و پیرامون آنرا دریافت

کند (سماوه شهریست در کنار فرات میان بصره و کوفه که در آن زمان تحت امارت علی بود) علی هم سه مرد فرستاد. جعفر بن عبد الله اشجاعی و عروة بن عشه و جلاسی بن عمیر که این دو از طایفه کلب بودند. آنها را برای جمع و دریافت مالیات روانه کرد که از قبایل مطیع آن اطراف صدقه (مالیات) بگیرند از جمله قبایل کلب و بکر بن وائل که در طاعت علی زیست میکردند. آنها با زهیر جنگ کرده شکست خوردند. جعفر بن عبد الله کشته شد. ابن عشه هم گریخت و نزد علی رفت. علی هم سخت او را توبیخ کرد و تازیانه زد او خشنناک شد و بمعاویه پیوست. در همان واقعه زهیر باو اسب داده بود و بدین سبب علی نسبت باو بدگمان شده او را متهم کرد و با تازیانه زد. (که چگونه دشمنی که باید او را بکشد باو اسب بدهد و روانه کند) اما جلاسی (شخص ثالث از یاران علی) که او در حال گریز از یک چوپان گذشت. جبه خود را که ابریشمین بود با چوپان داد و پلاس او را گرفت

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۴

معاویه نمود (خود را بصورت چوپان در آورد) چون سواران دشمن باو رسیدند پرسیدند که چنین شخص یا چنین مردمی کجا رفتند. او با دست خود بیک ناحیه اشاره کرد و آنها بجستجو رفتند و او نجات یافته بکوفه رسید

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۵

بیان واقعه مسلم بن عقبه در دومه الجندل

معاویه مسلم بن عقبه مری را بمحل دومه الجندل فرستاد که اهل آن محل بی طرفی را اختیار کرده نه با علی و نه با معاویه بیعت نکرده بودند. مسلم آنها را بطاعت معاویه و بیعت او دعوت کرد و آنها خودداری نمودند. علی آگاه شد مالک بن کعب همدانی را با عده سوی آنها در دومه الجندل فرستاد. ناگاه مسلم خود را دچار مالک دید. مدت یک روز جنگ کردند و بعد مسلم گریخت. مالک هم چند روزی در آنجا اقامت گزید که مردم دومه الجندل را بمتابعه علی و بیعت با او دعوت میکرد آنها هم خودداری کردند و گفتند: ما بیعت نمی کنیم مگر پس از اجماع و تصمیم عموم مردم (مسلمین) بر انتخاب یک امام. او هم آنها را بحال خود آزاد گذاشت و برگشت.

در همان سال حارث بن مره عبدی بکشور سند رفت. او با اجازه امیر المؤمنین و بامر او برای جهاد و غزا بکشور سند رفت. غنایم بسیار و بردہ بی شمار گرفت.

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۶

در یک روز هزار بردہ (عبارة سرنوشه شده) تقسیم نمود. او در حال غزا و جهاد در آن بلاد ماند تا در سرزمین قیقان کشته شد. همراهان او جز یک عده کم همه هم کشته شدند آن در سنّه چهل تا چهل و دو در خلافت معاویه بود

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۷

بیان ایالت و ولایت زیاد بن ابیه در بلاد فارس

در همان سال علی زیاد را در کرمان و فارس بامارت منصوب نمود سبب آن این بود که بعد از قتل ابن حضرمی مردم دچار اختلاف و کشاکش شده بودند و بعضی هم ضد علی شوریدند. اهل فارس و کرمان بطبع افتادند که مالیات و خراج را منع کنند. اهل هر شهر و ناحیه عامل خود را (که از طرف علی منصوب بود) از میان خود اخراج و طرد کردند. اهل فارس

هم سهل بن حنیف (والی علی) را از ایالت طرد کردند.

علی با مردم مشورت کرد که مردی سیاستمدار دانا و مدبیر و عالم باوضع سیاست و با کفایت و لیاقت انتخاب کند. جاریه بن قدامه بعلی گفت: ای امیر المؤمنین آیا میخواهی چنین شخصی که مدبیر و مدیر و سیاستمدار باشد بتو معرفی کنم؟ گفت:

او کیست؟ گفت: زیاد. علی هم بابن عباس نوشت که زیاد را امیران سامان کند.

او هم زیاد را بدان ولایت روانه کرد و عده بسیاری هم با او فرستاد (لشکر) او با همان لشکر سرزمین فارس را خوار و هموار کرد. فارس هم شوریده بود و زیاد نزدیک یک از رؤسائے و دهقان نماینده می‌فرستاد و آنها را باطاعت و تسليم و ترک خلاف دعوت و عده مساعدت می‌داد و از عاقبت عصیان بر حذر می‌کرد که هر که تمد کند دچار

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۸

خواهد شد و نیز یکی را بر دیگری بر انگیخت که خود مبتلای جنگ داخلی شوند آنها هم هر یکی ضد دیگری راه تسلط را باو نشان می‌دادند و بسر کوبی خصم خود می‌کوشیدند. بعضی گریختند و برخی ماندند و بجان یک دیگر افتادند تا تمام فارس برای او خالص و آرام گردید. او (با همان تدبیر) هرگز بجنگ و خونریزی نپرداخت همچنین کرمان بماند آن سیاست تسليم شد. او از کرمان بفارس برگشت و مردم همه آرام گرفتند و او در استخر در یک قلعه موسوم بقلعه زیاد سکنی گزید که همان قلعه بعد از آن پناهگاه منصور یشکری شد و بنام منصور معروف گردید. گفته شده ابن عباس امارت زیاد را درخواست کرده بود چنانکه شرح آن گذشت. در همان سال ابو مسعود انصاری بدري وفات یافت. گفته شده او زنده مانده تا زمان خلافت معاویه زندگانی را بدرود گفت. علت اینکه او را بدري میخواندند این بود که او در بدر و کنار آب بدر اقامت می‌کرد. از او هم عقبی (نسلي) نماند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۰۹

آغاز سنه چهل

بیان رفتن بسر بن ابی ارطاة با عده خود بحجاز و یمن

در آن سال معاویه بسر بن ابی ارطاة را که از طایفه عامر بن لوی بود با سه هزار مرد بحجاز فرستاد او مدینه را قصد کرد که ابو ایوب انصاری از طرف علی حاکم آن شهر بود ابو ایوب گریخت و بعلی در کوفه ملحق شد. بسر هم بشهر مدینه داخل شد و هیچ کس هم با او مقاومت و نبرد نکرد او پس از دخول بر منبر رفت و ندا داد، ای دینار و ای نجار و ای زریق. این نام طوایف انصار بود. سپس گفت: شیخ من شیخ من چه شد (سرور من با تکرار و تاکید کلمه شیخ) یعنی عثمان. سپس گفت: بخدا سوگند اگر دستور معاویه نبود من در این شهر یک شخص بالغ زنده نمی‌گذاشتم همه را می‌کشم. آنگاه نزد بنی سلمه (طایفه) فرستاد و پیغام داد: بخدا شما نزد من امان نخواهید داشت تا جابر بن عبد الله (انصاری) را تسليم کنید. جابر (شنید) نزد ام سلمه همسر پیغمبر رفت و گفت: چه صلاح می‌دانی؟ اگر بیعت کنم که این بیعت باطل و مایه گمراهی خواهد بود و اگر نکنم کشته می‌شوم ام سلمه گفت: صلاح در این است که بیعت کنم و من

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۰

هم فرزند خود عمر و داماد خویش ابن زمعه را دستور دادم که هر دو بیعت کنند (با معاویه) دختر ام سلمه همسر ابن زمعه بود. جابر نزد او (بسر نماینده معاویه) رفت و بیعت کرد. بعد از آن (بسر) چندین خانه در مدینه ویران کرد و از آنجا راه مکه را گرفت. ابو موسی اشعری (در مکه بود) ترسید که او را بکشد از آنجا گریخت.  
او مردم را مجبور کرد که (با معاویه) بیعت کنند سپس یمن را قصد کرد.

عیید الله بن عباس هم در یمن از طرف علی عامل (حاکم) بود او هم گریخت و در کوفه بعلی ملحق شد. علی در یمن عبد الله بن عبد لحدان حارشی را بحکومت منصوب کرد بسر باو رسید و او را کشت. فرزند او را هم کشت دو فرزند عبید الله بن عباس که کودک بودند یکی عبد الرحمن و دیگری قشم اسیر کرد و بعد هر دو را کشت. آن دو کودک نزد مردی از کنانه (قبیله) در بادیه زیست می کردند. آن مرد کنانی باو گفت: چرا این دو کودک بی گناه را میکشی؟ اگر بخواهی آنها را بکشی اول مرا با آنها بکش او هم او را با آن دو کودک کشت. گفته شده آن مرد کنانی شمشیر کشیده و دفاع و نبرد کرد و گفت:

اللیث من یمنع حافات الدار و لا یزال مصلتا دون الجار

يعنى شیر کسی باشد که از پیرامون خانه دفاع کند. همیشه شمشیر را آخته پناهنه خود را مصون می دارد.  
آنگاه جنگ کرد تا کشته شد. آن دو کودک را هم بخاک سپرندند. زنان قبیله کنانه شوریدند و گفتند: ای مرد! تو مردان ما را کشتی چرا این دو کودک را میکشی؟ بخدا سوگند در جاهلیت و در عهد اسلام چنین کار (زشتی) نشده و چنین اشخاص بی گناهی کشته نمیشدند. بخدا ای فرزند ارطاة سلطنتی که جز بقتل کودک خردسال و پیر سال خورد انجام نگیرد سلطنت نیست. رحمت از دلها زایل و پیوند خویشان بریده شده بخدا بد سلطنتی خواهد بود. بسر در عرض راه عده از

## الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۱

شیعیان علی مقیم یمن را کشت. علی خبر وقایع را شنید جاریه بن قدامه سعدی را با دو هزار مرد نبرد و وهب بن مسعود را با دو هزار جنگجوی دیگر روانه کرد.

جاریه لشکر کشید تا بنجران رسید در آنجا گروهی از هواخواهان عثمان را کشت بسر هم گریخت و جاریه او را دنبال کرد تا بمکه رسید. بمردم گفت: با امیر - المؤمنین بیعت کنید. گفتند او مرد ما با که بیعت کیم؟ (مقصود علی که در آن زمان کشته شده بود) گفت: با کسی بیعت کنید که یاران علی با او بیعت کرده اند.  
آنها از روی ترس بیعت کردند. او از آنجا بمدینه رفت.

ابو هریره در مدینه پیشمناز بود. ترسید و گریخت. جاریه گفت: من اگر این ابو سنور (گربه) را می یافتم میکشتم. سپس باهل مدینه گفت: با حسن بن علی بیعت کنید آنها هم بیعت کردند او یک روز در مدینه ماند و بعد بکوفه رفت. مادر آن کودک که فرزند عبید الله (بن عباس که کشته شدند) ام الحکم جویریه دختر خویلد بن قارظ بود. گفته شده، عایشه دختر عبد الله بن عبد المدان بود (نه ام الحکم) چون دو فرزند وی کشته شدند او بر آنها باندازه جزع کرد که عقل خود را از دست داد، همیشه نام آنها را می برد و جستجو میکرد و در موسم (حج و عید و غیره) چنین میگفت:  
یا من احس با بنی اللذین هما کالدرتین تشطی عنهم الصدف

|  |   |
|--|---|
| مخ العظام فمخى اليوم مزدلف<br>قلبى و سمعى فقلبى اليوم مختطف<br>على صبيان ذلاذ غدا السلف<br>من افکهم و من القول الذى افترفا<br>من الشفار كذاك الاثم يعترف | يا من احس با بنى اللذين هما<br>يا من احس يا بنى اللذين هما<br>من ذل والهـة حيرى مدلـهـة<br>نبـئـت بـسـرـ او ما صـدقـت ما زـعـمـوا<br>احـنـى عـلـى وـدـجـى اـبـنـى مـرـهـفـة |
|--|---|

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۲۱۲

يعنى کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند آنها مانند دو گوهری بودند که صدف از آنها برداشته شده. کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند.

آنها مغز استخوان بودند. اکنون مغز استخوانم زلیل شده کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند، آنها قلب و مایه هوش و ادراک و شنیدن من بودند، بدین سبب (چون آنها ربوده شدند) قلب من ربوده شده، واى از خواری و بیچارگی یک زن شوریده مبهوت و حیران و دیوانه وار است که بر ذلت و خواری دو کودک خود دیوانه شده حامی آن دو کودک (که پدر و سلف آنها باشد) رفته (و بی پناه مانده بود) بمن خبر داده شده که بسر چنین کرده و من باور نکردم. من دروغ و زعم و قولی که آنها ساخته اند قبول ندارم آنها میگویند که او (بسر) رگهای دو فرزندم را با تیغ بران بریده، این است گناه غیر قابل انکار.

این اشعار مشهور است. چون امیر المؤمنین خبر قتل دو کودک را شنید سخت جزع کرد و نالید و بر بسر نفرین کرد و گفت: خداوندا دین و عقل او را از او سلب کن (بگیر) او هم دیوانه شد. در حال جنون شمشیر میخواست یک چوب شمشیر مانند باو میدادند و او یک خیک باد کرده نزد خود میگذاشت و آن خیک را با شمشیر چوبین مینواخت او بدان حال جنون بود تا مرد. چون کار معاویه سامان گرفت (خلافت باو رسید) عبید الله بن عباس بر او داخل شد بسر هم نزد معاویه نشسته بود عبید الله باو گفت ای کاش در آن روز که تو فرزندانم را کشته من از زمین میروئیدم و در قبال تو سبز میشدم (که ترا بکشم). بسر باو گفت هان شمشیر ما را بگیر، عبید الله خم شد که شمشیر او را بگیرد معاویه بسر گفت خدا ترا رسوا کند که پیر خرف هستی بخدا اگر او شمشیر ترا میگرفت اول گردنم را میزد (بعد ترا میکشد) عبید الله گفت آری بخدا اول تو و دوم او.

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۲۱۳

(سلمه) بکسر لام یکی از طوایف انصار است. گفته شده لشکر کشی بسر بطرف حجاز در سنه چهل و دو بود. او مدت یک ماه در مدینه ماند مردم را بخونخواهی عثمان میکشت. هر که را میگفتند در خون عثمان شرکت کرده میکشت. در آن سال میان علی و معاویه متار که جنگ مقرر گردید که عراق برای علی باشد و شام برای معاویه بماند. هیچ یک از طرفین در کشور دیگری غارت نکند.

(بسر) بضم باء یک نقطه و سین بی نقطه، (زریق) با زای وراء یک قبیله از انصار است، (جاریه) با جیم و راء

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۴

بیان رفتن ابن عباس از بصره

در آن سال ابن عباس بصره را ترک کرد و بمکه رفت اغلب مورخین این را نوشتند ولی بعضی از آنها منکر و قوع آن میباشند که گفته‌اند: او بحال خود والی بصره از طرف علی مانده بود تا آنکه علی کشته شد آنگاه ابن عباس شاهد صلح حسن و معاویه بوده و بعد از آن بمکه رفت ولی روایت اولی اصح است و کسی که شاهد صلح حسن بوده عبید الله بن عباس بود (برادر او) علت خروج (و ترک امارت) این بود که روزی بر ابو الاسود دولی گذشت و باور گفت: اگر تو از بهائیم بودی شتر میشدی و اگر چوپان میشدی هرگز بچراگاه نمیرسیدی. ابو الاسود هم بعلی نوشت:

اما بعد که خداوند عز و جل ترا یک امیر استوار و والی درستکار و چوپان دلسوز آفریده. ما هم ترا آزمودیم و دیدیم از حیث امانت عظیم و از حیث رعایت دلسوز رعیت هستی بر نصیب آنها از عایدات (فی) می‌افزایی و تو خود از دنیا بی‌نیاز و عفیف هستی مال آنها را نمیری و چیزی از آنها نمیخوری و در احکام و کارهای آنان رشوه نمی‌گیری ولی پسرعم تو هر چه بدستش رسید خورد و برد و تو نمیدانی و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۵

من هم نمیتوانم این کار را از تو بپوشانم و مکتوم بدارم. رحمت خدا شامل حال تو باد. خوب مطالعه و تفکر کن و عقیده خود را یا هر چه میخواهی برای من بنویس و السلام. علی باو نوشت اما بعد که مانند تو کسی باید امام را پنددهد و امت را نصیحت کند و صمیمی باشد و من هم بر فیق تو (ابن عباس) همین را که نوشتی نوشتیم ولی باو اطلاع ندادم که گزارش دهنده کیست و تو بمن نامه نوشتی. هر چه میبینی و میدانی بمن بنویس و خودداری از اطلاع من مکن و هر چه صلاح ملت است بگو و بکن که تو شایسته آن هستی و این حق بر تو واجب است و السلام.

علی بابن عباس همان گزارش را نوشت. ابن عباس هم چنین پاسخ داد: اما بعد هر چه بتو گزارش داده شده دروغ و باطل است و من هر چه در دست دارم خوب حفظ کرده‌ام تو خود سخن بد گمان را باور مکن و السلام.

علی دوباره باو نوشت بمن اطلاع بده چه مبلغی از جزیه گرفتی و از کجا گرفتی و کجا بمصرف رسانیدی؟ ابن عباس نوشت اما بعد من اندازه تأثیر سخن بد گمان را در تو دانستم که من از اهل این بلاد چه گرفتم و چه کردم. تو برای ایالت اینجا هر که را میخواهی و دوست داری بفرست که من میروم و السلام.

ابن عباس طایفه مادر او دائی‌ها خود را که بنی هلال بن عامر بودند دعوت کرد و آنها همه از طایفه قیس جمع شده باو گردیدند. او هم مال را با خود حمل کرد (ربود) و گفت: این روزی و حقوق شماست که من برای شما جمع و ذخیره کرده‌ام او رفت و اهل بصره او را دنبال کردند که اموال (مسلمین) را از او بگیرند. در طف باو رسیدند و خواستند مال را از او بازستانند. قیس (طایفه) گفتند. بخدا کسی باو نخواهد رسید تا یک چشم از ما باز باشد (زنده باشیم) صبرة بن شیمان حدانی گفت:

ای گروه ازد قیس (طایفه) برادر و همسایه و یار و همکار ما هستند که با دشمنان ما هم دشمن میباشند. نصیب شما از این مال هم اندک است و باید صرف نظر کنیم.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۶

آنها (اهل بصره) اطاعت کردند و برگشتند قبیله بکر هم با آنها برگشت همچنین طایفه عبد القیس (غیر از قیس خویشان ابن عباس) ولی بنی تمیم با آنها (ابن عباس و طایفه مادر او) جنگ کردند. احنف (رئیس آنها مشهور) آنها را نهی و منع کرد ولی آنها از او نپذیرفتند او کناره گیری کرد و مردم میان طرفین را گرفتند ابن عباس هم بمکه رفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۷

بيان قتل امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام

در همان سال در ماه رمضان. هفده روز گذشته از همان ماه قتل على رخ داد.

گفته شده یازده روز مانده از ماه رمضان (روایت شیعه) و باز گفته شده ده روز مانده (شب نوزدهم یا بیستم) و باز گفته شده در ماه ربیع الآخر سنه چهل واقع شد ولی روایت اولی اصح است. انس بن مالک گفت: على بیمار شد من بعیادت او رفتم. ابو بکر و عمر هم نزد او نشسته بودند من هم نشستم. پیغمبر وارد شد بروی او نگاه کرد ابو بکر و عمر گفتند: ای پیغمبر خدا ما او را مرده می دانیم، گفت: (پیغمبر) هرگز او الان نمی - میرد و نخواهد مرد تا آنکه دنیا را پر از خشم کند و باز نخواهد مرد بلکه کشته خواهد شد.

روایت دیگری هست که وجهی برای آن شناخته شده و در صحت آن تردید است) على می گفت: (در حالیکه دست بسر و ریش خود می برد) چه مانعی دارد بدکارتین و شقی ترین خلق این را از این رنگین کند؟ یعنی ریش من از خون سر من. عثمان بن معیره گوید: على در ماه رمضان یک شب نزد حسن و یک شب نزد حسین و یک شب نزد ابن جعفر (براذر زاده و داماد) شام (افطار) تناول می کرد و در طعام بیشتر از سه لقمه نمی -

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۸

خورد و می گفت: من دوست دارم که فرمان خدا را با گرسنگی دریافت کنم چیزی نمانده یک شب یا دو شب دیگر (که فرمان بیاهم) یک شب بیشتر نگذشت که کشته شد.

حسن بن کثیر از پدر خود روایت می کند که او چنین گوید: على هنگام فجر (آغاز بامداد) از خانه بیرون رفت. در آن خانه غاز و مرغابی بود. غازها شروع بغوغا کردند و روبروی او ایستادند و فریاد و ضجه می کردند آنها را دور کردند. على گفت: آنها را بحال خود بگذارید که ندبه و نوحه می کنند آنگاه ابن ملجم در پایان همان شب او را با شمشیر زد.

حسن بن على در روز قتل على گفت: من دیشب از خانه بیرون رفت. پدرم در مسجد خانه (مسجدی که در خانه داشت) نماز می گذاشت بمن گفت: ای پسرک من! دیشب من اهل خانه را بیدار کردم زیرا شب جمعه و شبی بود که مانند واقعه بدر رخ داد. چشم من خواب آلود بود که اندکی در خواب فرو رفتم در عالم رویا پیغمبر را بمنظار اوردم گفتم:

یا رسول الله از امت تو چه دیدم و چه کشیدم از «او و لدد» حسن گوید: او و کجی و لدد خصوصت و عناد است. بمن فرمود آنها را نفرین کن من هم گفتم. خداوندا امت بهتری بمن بده و امیری بدتری بآنها بده (عوض و بدل کن) ناگاه ابن ثباج (موذن) آمد و على را برای نماز بیدار کرد.

على خارج شد و من (حسن) هم بدنیال او رفتم که ابن ملجم او را زد و کشت (بعد کشته شد). على عليه السلام (قبل از

آن) هر گاه ابن ملجم را می دید می گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی      عذیرک من خلیلک من مراد

یعنی من زندگانی او را میخواهم و او مرگ مرا میخواهد. این دوستی و این خواستن را اعذر بنه. (کنایه از دشمنی بدون جهت آن هم در قبال محبت) علت قتل او این بود که عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله تمیمی صریمی گفته شده نام برک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۹

حجاج بوده. و عمرو بن بکر تمیمی سعدی که هر سه از خوارج بودند جمع شده درباره احوال و اوضاع مردم گفتگو میکردند و کار عمال و حکام و اولیاء امور را انتقاد و بر رویه آنها اعتراض نمودند. بعد اهل نهروان را بیاد آوردند و بر آنها ترحم نمودند و گفتند:

بعد از فنای آنها زندگی بچه کار آید و ما زندگانی را برای چه میخواهیم؟ ای کاش ما خود را خریده (اصطلاح معروف خوارج است که بلفظ شاری) خریدار آمده و مقصود خریدار بهشت است که بهای آن جان خود اوست و آن جماعت که قیام و جانبازی میکردند شرایع جمع شاری نامیده میشدند) پیشوایان گمراه و سالاران گمراهی و فساد را میکشیم و مملکت را از وجود آنها پاک و مردم را آسوده میکردیم. ابن ملجم گفت: قتل علی بعده من است او از سکنه مصر بود. برک بن عبد الله هم گفت: قتل معاویه بر عهده من است. عمرو بن بکر هم گفت: من شما را از کار عمرو بن عاص بی نیاز میکنم. (من او را میکشم). هر سه عهد بستند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از آنها نسبت بکاری که بر عهده گرفته کوتاهی نکند و شخصی را که در نظر گرفتند بکشد یا خود کشته شود. هر سه مرد شمشیرهای خود را زهر الود کردند و قرار گذاشتند هر سه در هفدهم ماه رمضان کار خود را انجام دهند. هر یکی هم راه مقصد خود را گرفتند. ابن ملجم وارد شهر کوفه شد یاران خود را دید ولی تصمیم خویش را از آنها مکثوم داشت. روزی یاران خود را که از طایفه تیم الرباب بودند و علی در واقعه نهروان عده از آنها را کشته بود ملاقات کرد آنها کشتگان خود را بیاد آوردند. زنی بنام قطام همراه داشتند که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند آن زن بسیار زیبا بود. دل ابن ملجم را ربود. او را خواستگاری کرد او گفت: من همسر تو نمی شوم مگر اینکه مرا تشافی دهی. گفت: چه میخواهی؟ گفت: سه هزار (درهم) و یک غلام و یک کنیز و قتل علی. گفت: اما قتل علی گمان نمی کنم که تو در این کار مرا دوست داشته باشی (زیرا بعد از قتل او برای تو زنده نخواهم ماند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۰

که بقصاص مرا خواهند کشت). گفت: اری ولی تو او را غافل گیر کن اگر او را کشته که نفس خود و نفس مرا تشافی خواهی داد و اگر کشته شوی که ثواب و جزای خداوند برای تو از تمام دنیا و هر چه در دنیاست بهتر خواهد بود. گفت: بخدا سوگند چیزی نیست که مرا بدین شهر آورده جز تصمیم بر قتل علی. هر چه خواستی برای تو فراهم شده. او (قطام) گفت: من برای مساعدت و پشتیبانی تو مدد خواهم خواست سپس نزدیکی از طایفه خود فرستاد که نام او وردان بود. با او گفتگو کرد و او اجابت نمود، مردی از طایفه اشجع بنام شبیب بن بجره هم نزد ابن ملجم رفت باو گفت: آیا میل داری

که شرف دنیا و آخرت را احراز کنی؟ گفت، چگونه؟ گفت: قتل علی شبیب گفت. مادرت بعزم تو بنشینند تو یک کار سخت و ناشدنی در نظر گرفتی چگونه آنرا انجام می‌دهی آیا تو قادر بر قتل او خواهی بود؟ گفت، ما در مسجد کمین می‌شویم چون او برای نماز صبح برود ما بر او حمله می‌کنیم و نفس خود را تشفی می‌دهیم و اگر کشته شویم که ثواب خداوند از دنیا و هر چه در آن هست بهتر خواهد بود. گفت:

وای بر تو اگر دیگری غیر از علی بود کار او آسان بود. تو فضل و تفوق و زبردستی و سابقه و جهاد او را در اسلام خوب می‌دانی و من از قتل او خرسند نخواهم بود، گفت، مگر تو نمی‌دانی که او اهل نهروان مردم صالح پرهیزگار را کشته؟ گفت، بلی می‌دانم، گفت: ما او را بقصاص آنها میکشیم که او یاران ما را کشته. شبیب قبول کرد چون شب جمعه رسید که آن شب وعده ابن ملجم و دو یار دیگر بود که بر قتل علی و معاویه و عمرو تصمیم گرفته بودند او (ابن ملجم) شمشیر خود را برداشت شبیب هم با او بود همچنین ورдан و هر سه کمین شده مقابل سده که از آن برای ادای نماز باید بگذرد نشستند. چون علی بدان جا رسید ندا داد. ایها الناس نماز نماز.

شبیب او را با شمشیر زد که شمشیر بچوب در خورد و کارگر نشد. ابن ملجم او را بر فرق سرزد و گفت: الحكم لله حکم از خداست و از تو نیست ای علی. یاران تو هم

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۱

حق حکم ندارند وردان هم گریخت و بخانه خود پناه برده یکی از افراد خانواده او بر او وارد شد وردان خبر واقعه را باور داد او رفت و شمشیر خود را آورد و وردان را زد تا او را کشد. شبیب هم در تاریکی گریخت. مردم هم فریاد زدند. مردی از اهل حضر موت او را دنبال کرد نام آن مرد عویمر بود شبیب را در حالی دید که شمشیر را در دست داشت شمشیر را از او گرفت و بر سینه او نشست چون مردم هجوم بردنده ترسید و شمشیر را انداخت و شبیب را رها کرد (مبادا مردم گمان ببرند که او هم از قاتلین علی بوده زیرا شمشیر را آخته بود) شبیب هم چون آن مرد او را رها کرد برخاست و دوید و خود را میان مردم پنهان کرد. چون ابن ملجم علی را زد علی گفت: این مرد را بگیرید که نگریزد. مردم بر او حمله کردند و او را گرفتند علی هم عقب ماند (مقصود از نماز عقب ماند) جعدة بن هبیره را که خواهر زاده ام هانی بود پیشنهاد کرد و گفت: مرد (ضارب) را نزد من حاضر کنید او را داخل کردن.

علی گفت. ای دشمن خدا من بتونیکی نکرده بودم؟ گفت: آری (کردی) گفت:

چه باعث شده که تو این کار را بکنی؟ من آنرا (تیغ) چهل بامداد (روز) تیز کردم و از خدا خواستم بدترین خلق خدا را با همین تیغ بکشد. علی گفت: ترا کشته میبینم و تو کسی نیستی جز بدترین خلق خدا. بعد گفت: نفس با نفس قصاص میشود اگر من در گذشتم او را بکشید بقصاص کشتن من و اگر زنده ماندم که خود میدانم و او ای زادگان عبد المطلب من شما را خونخوار نمیدانم که در دریای خون غوطه بخورید و مسلمین را دچار کنید و بگویید: چون امیر المؤمنین کشته شده (ما این و آن را میکشیم) هیچ کس جز قاتل من کشته نشود ای حسن ببین اگر من از این ضربت مردم تو فقط یک ضربت بقصاص یک ضربت باو بزن و هرگز مثله (بعد از مرگ تشفی و پاره پاره کردن) بآن مرد مکن که من از پیغمبر شنیده ام فرمود:

از مثله خودداری کنید و لو نسبت بیک سگ درنده). این جریان چنین بود در حالیکه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۲

ابن ملجم را کتف بسته بودند. ام کلثوم دختر علی باو گفت: ای دشمن خدا بر پدرم باکی نیست و خدا ترا رسوا کرده. پرسید: پس برای چه تو زاری میکنی؟

بخدا من این شمشیر را بیک هزار خریدم و هزار بار زهر الود کردم اگر این ضربت تمام اهل شهر توزیع شود یک تن از آنها زنده نمیماند.

جندب بن عبد الله نزد علی رفت و گفت: اگر ترا از دست بدھیم و نباید از دست بدھیم آیا با حسن بیعت کنیم؟ گفت: من بشما دستور و فرمان نمیدهم ولی منع و نهی هم نمیکنم شما بهتر میدانید. پس از آن حسن و حسین را نزد خود خواند و گفت، من بشما وصیت میکنم که بطلب دنیا نکوشید حتی اگر دنیا شما را طلب کند. بر چیزیکه از دست شما رفته زاری ممکنید. همیشه حق بگویید و حق را بکار برد. بر یتیم ترحم کنید، درمانده را یاری کنید، برای آخرت عمل کنید. خصم ستمگر و یار ستمکش باشید. بموجب کتاب خدا کار کنید و از ملامت هیچ کس مترسید. بعد از آن به محمد بن حنفیه (فرزنده دیگر) نگاه کرد و گفت:

آیا وصیتی که من بدو برادرت کرده‌ام شنیدی و حفظ کردی؟ گفت: آری. گفت من هم بمانند این وصیت بتلو سخن میگوییم و میسپارم. تو احترام دو برادر را نگهدار که حق آنها بر تو بسی بزرگ باشد. امر آنها را اطاعت کن و فرمانبرداری را زیب خود نما. هیچ کاری بدون مشورت و دستور آنها مکن. پس از آن گفت:

(حسن و حسین) من بهر دو شما وصیت میکنم که او برادر و فرزند پدر شماست شما هر دو میدانید که پدر شما او را دوست میداشت بعد از آن بحسن گفت، پسرک من ترا بتقوی و پرهیزگاری وصیت میکنم که از خدا بیندیشی و نماز را در وقت خود بخوانی و زکات را در محل و بمستحق خود بپردازی و خوب دست نماز بگیری زیرا نماز بدون نظافت و طهارت پذیرفته نمیشود. گناه دیگران هم بیخشی و خشم خود را فرو بنشانی و خویشان را صله رحم کنی و از نادان چشم بپوشانی و در دین خود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۳

دانا و فقیه و بصیر باشی و در هر کاری اندیشه و ثبات داشته باشی و قرآن را حفظ کنی و بکار ببری و همسایگان را رعایت کنی و جوار آنها را نیک بداری و امر به- معروف و نهی از منکر را شعار خود نمائی و از کارهای زشت و فحشاء پرهیزی.

بعد وصیت خود را نوشت (عین وصیت در تاریخ طبری نقل شده) بعد از آن جز کلمه لا اله الا الله چیزی بزبان نیاورد تا وفات یافت که خدا از او راضی باشد و او را هم راضی و خرسند کند (عین عبارت که نزد اهل سنت مصطلح و معروف است).

حسن و حسین و عبد الله بن جعفر هم او را غسل دادند. او را با سه جامه تکفین کردند که هیچ یک از آنها دوخته نشده و بصورت پیراهن در نیامده بود. حسن هم بر نعش او هفت بار تکبیر کرد (در طبری نه بار) چون وفات یافت حسن ابن

ملجم را احضار کرد. او بحسن گفت آیا میل داری که من یک کار را برای تو انجام دهم که بخدا سوگند من هر چه با خدا عهد کردم انجام دادم و وفا نمودم و من در مکه سوگند یاد کرده بودم که علی و معاویه را بکشم یا اینکه در راه این قصد جان بدhem اگر مقتضی بدانی مرا آزاد کن که با خدا عهد میکنم او را خواهم کشت (معاویه) و اگر موفق نشوم باز عهد میکنم که من نزد تو برگردم و دست بدست تو بگذارم که بکشی حسن گفت: نه بخدا مگر آنکه آتش دوزخ را بچشم خود ببینی بعد از آن او را پیش برد و کشت. مردم هم او را در بوریا پیچیده در آتش انداختند و سوزانیدند.

عمر بن اصم گفت: من بحسن گفتم: که این شیعیان ادعا میکنند که علی دوباره بعثت میشود (زنده میماند) تا روز واپسین. گفت بخدا این شیعیان دروغ میگویند اگر بدانیم او قبل از قیامت دوباره بعثت میشود (زنده میشود) هرگز همسران او را شوهر نمیدادیم و اموال او را تقسیم نمیکردیم. اما اینکه او گفته، این شیعیان شکی نیست که مقصود او فرقه از شیعیان است که این عقیده را دارند زیرا تمام شیعیان این گفته را نگفته و این عقیده را ندارند بلکه عده کمی از آنها باین عقیده معتقد هستند که

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۴

جابر بن یزید جعفی کوفی یکی از آنهاست و این عده که این عقیده را داشتند نابود شدند بطوریکه ما اطلاع داریم (این توضیح را مؤلف داده است) (بجره) بفتح باء و جيم و (برک) بضم باء يك نقطه و فتح راء و در آخر آن کاف است. اما برک بن عبد الله که او برای کشن معاویه در همان شبی که علی کشته شد کمین شد و نشست چون معاویه برای نماز صبح از خانه بیرون رفت با شمشیر بر او حمله کرد ضربت شمشیر بقسمت برجسته خلفی او اصابت کرد او را گرفتند. او گفت من یک خبر مسرت اثر برای تو دارم اگر آن خبر را بتولیدم آیا برای من سودی خواهد داشت؟ گفت، آری (مقصود معاویه). من گمان میکنم که امشب علی کشته شود. گفت: (معاویه) شاید او نتوانسته این کار را (کشن) انجام دهد. گفت: آری او انجام داده زیرا با علی کسی نیست که او را حرast و نگهبانی کند. معاویه امر کرد او را بکشند و کشتند. معاویه نزد ساعدی که پزشك بود فرستاد و او را نزد خود خواند. اورسید و دید و گفت:

یکی از دو کار را اختیار کن. یا یک پاره آهن داغ بجای ضربت شمشیر فرو ببرم یا بتولید شربتی بدhem که اگر بنوشی نسل تو بریده خواهد شد ولی تو نجات خواهی یافت زیرا این ضربت مسموم است. معاویه گفت من طاقت تحمل داغ را ندارم. اما نسل که همین یزید کفایت خواهد کرد همچنین عبد الله (فرزند دیگر) که چشم من بآنها روشن است. او (پزشك) شربتی باو داد و نوشید و برای او بعد از آن فرزندی متولد نشد.

معاویه پس از آن دستور داد که نگهبانان شبانه در گردآگرد کاخها مرتب کنند و شرطه (پلیس) بر سر او بایستد که محافظ او باشد خصوصا هنگام سجود (خم شدن برای نماز) و او نخستین کسی بود که در عالم اسلام این کار را مقرر و مرتب نموده گفته شده معاویه برک را نکشت بلکه دستور داد دست و پای او را قطع کنند.

او با همان حال تا زمان ریاست زیاد در بصره زنده ماند (دست و پا بریده). برک هم بآنجا

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۵

(بصره) منتقل شد برای او فرزندی هم متولد شد (برای برک). زیاد باو گفت؟ برای تو فرزند متولد میشود و امیر المؤمنین

(معاویه) را بدون عقب و فرزند گذاشتی؟ او را کشت و جسد وی را بدار کشید.

اما عمرو بن بکر که برای قتل عمرو بن عاص کمین شد. عمرو در آن شب مبتلا بشکم درد شده از خانه بیرون نرفت بخارجه فرزند ام حبیبه که رئیس شرطه (پلیس) او بود دستور داد که بجای وی پیشمناز باشد. او (خارجه) از طایفه بنی عامر بن لوی بود. او بیرون آمد که (بجای عمرو) نماز بخواند، بر او حمله کرد در حالیکه گمان کرده بود که او عمرو بن عاص است او را با شمشیر زد و کشت. مردم او را گرفتند و نزد عمرو بردنده هنگامی که او را نزد عمرو بردنده (و او اگاه نبود) دید مردم بر امیر سلام میکنند. (تعجب کرده) پرسید این کیست؟ گفتند عمرو. گفت کسی را که من کشتم که بود؟ (مگر عمرو نبود) گفتند او خارجه بود گفت: بخدا ای فاسق (بد کردار) من گمان نمیکرم که کسی دیگر را بکشم. عمرو گفت تو مرا قصد کردی ولی خدا خواست که خارجه کشته شود. عمرو او را پیش برد و کشت. چون خبر قتل علی بعایشه رسید گفت (باین بیت تمثیل و استشهاد کرد)

فالقت عصاها و استقر بها النوى      كما قر عينا بالاياب المسافر

یعنی (آن زن) عصای خود را انداخت و از رنج دوری آسوده شد مانند مسافری که از عودت خود دلخوش و خرسند می شود (چشم او روشن می شود) بعد پرسید: چه کسی او را کشت. گفتند مردی از بنی مراد. گفت  
فان يك نائيا فلقد نعاه      نعی ليس فيه التراب

یعنی اگر دور بود خبر مرگ او را مخبری داده که خاک بدھاش نباشد (کنایه از اینکه خبر خوش بما داده و هرگز دھانش پر خاک نشود) زینب دختر ابی سلمه گفت (بعایشه) آیا درباره علی چنین میگوئی؟ گفت

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۰، صـ ۲۲۶

گاهی برای من نسیان پیش می آید (حال دهشت پیدا می کنم) اگر فراموش کردم (و چیزی گفتم) شما یاداوری کنید. (مرا هشیار کنید و نگذارید سخن زشت بگویم).  
ابن ابی میاس مرادی گفت

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ابا حسن مأمورة فتفطرنا       | فنحن ضربنا يا لك الخير حيدرا |
| بضربة سيف اذ علا و تجبرا     | ونحن خلعننا ملكه من نظامه    |
| اذالمرء بالموت ارتدى و تازرا | ونحن كرام فى الصباح اعزرا    |

یعنی خوش باش (مخاطب خود هر که باشد در عالم خیال - که عین عبارت خیر برای تو باشد) ما ضربت زدیم بحیدر ابی الحسن بر سر او که شکاف برداشت. ما ملک او را از نظم و سیاست خلع کردیم. آن هم با ضربت شمشیر زیرا او طغیان و تکبر و بلندپروازی کرده بود. مائیم که هنگام بامداد (آغاز کار) گرامی و سرفراز هستیم.  
آن هم وقتی که مرد آماده مرگ شود و برای مرگ کمر بند (جامه نیز بپوشد).

همو گوید:

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| كمهر قطام بين عرب و معجم | ولم ار مهرا ساقه ذو سماحة |
| و ضرب على بالحسام المصمم | ثلاثة آلاف و عبد و قينة   |

فلا مهر اغلی من علی و ان غالا  
و لا فتك الا دون فتك ابن ملجم

يعنى: من هیچ مهر ندیده ام که مرد سخامندی آنرا بدهد مانند مهر و کابین قطام میان عرب و عجم چنین مهری ندیده ام. سه هزار و یک غلام و یک کنیز و ضربت علی با شمشیر تیز محکم. هیچ مهری گرانتر و بهتر از علی نیست (قتل علی) هر قدر هم گران باشد باز گرانتر نیست. هر قتلی (ترور) هم کمتر و ما دون کشتن (ترور کردن) ابن ملجم است.  
ابو الاسود دئلی در قتل علی گفت

الكامل/ترجمه، ج ١٠، ص ٢٢٧

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| فلا قرت عيون الشامتينا      | الا ابلغ معاوية بن حرب     |
| بخير الناس طرا اجمعينا      | أفي شهر الصيام فجعثمونا    |
| ورحلها و من ركب السفيننا    | قتلتم خير من ركب المطايا   |
| و من قرا المثانى و المبيينا | و من ليس التعال و من حذاها |
| رأيت البدر راع الناظرينا    | اذا استقبلت وجه ابى حسین   |
| بانك خيرها حسبا و دينا      | لقد علمت قريش حيث كانت     |

يعنى: بمعاوية فرزند حرب خبر بد (ابلاغ کن خبر قتل علی را) چشم بدخواهان (شماتت کنندگان) هرگز روشن مباد. در ماه رمضان ما را ماتم زده (فاجعه زده) کردید. آن هم بمصیبت بهترین تمام مردم. شما بهترین کسی که سوار چهار پایان یا کشتی شده کشtid. بهترین کسی که رحل بسته و کفش بپا کرده و راه رفته و بهترین کسی که آیات قرآن و مثانی و مبین را خوانده (کشtid) چون با پدر حسین (علی) روبرو شوی یک ماه (از روی او) می بینی که چشم بینندگان را خیره می کند. قریش هر که و هر جا باشد می داند که تو از حيث حسب و مقام و از حيث دین و ایمان بهترین فرد آنها می باشی.

بکر بن حسان باهri هم چنین سرود:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| هدمت للدين والاسلام اركانا   | قل لابن ملجم والاقدار غالبة |
| و اعظم الناس اسلاما و ايمانا | قتلت افضل من يمشي على قدم   |
| سن الرسول لنا شرعاً و تبيانا | و اعلم الناس بالقرآن ثم بما |
| اصحت مناقبه نوراً و برهانا   | صهر النبى و مولاه و ناصره   |
| مكان هرون من موسى بن عمرانا  | و كان منه على رغم الحسود له |
| قبل المنية ازمانا فازمانا    | قد كان يخبرهم هذا بمقتله    |
| فقلت سبحان رب العرش سبحاننا  | ذكرت قاتله و الدمع منجدر    |

الكامل/ترجمه، ج ١٠، ص ٢٢٨

کلا و لکنه قد کان شیطانا  
ولا سقی قبر عمران بن حطانا  
الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا  
و سوف یلقی بها الرحمن غضبانا  
الا لیصلی عذاب الخلد نیرانا  
انی لا حسبة ما کان من انس  
فلا عفا الله عنه سو، فعلته  
یا ضربة من شقی ما اراد بها  
بل ضربة من غوى اوردته لظی  
کانه لم یرد قصداً بضربته

یعنی: بابن ملجم بگو و حال اینکه قضا و قدر (در قتل علی) غلبه کرده. تو رکن دین و پایه اسلام را ویران کردی. تو کسی را کشته که بهترین راهرو و گام بردار و بزرگترین مردم از حیث اسلام و ایمان بوده. او داناترین مردم بقرآن و بست پیغمبر و بشرع و آنچه را که پیغمبر بیان کرده بود میباشد او داماد پیغمبر و صاحب ولایت و یار او بوده. مناقب و فضایل او نور و برهان است (روشن). او نسبت بررسی بر رغم حسود مانند هرون نسبت بموسى بن عمران بود. او خبر مرگ خود را مدت‌ها پیش داده بود. مدت‌ها و روزگارها پیش از وقوع. من قاتل او را بنظر اوردم در حالیکه اشک جاری شده بود گفتم: سبحان الله که خداوند عرش است. سبحان الله من گمان نمیکنم که قاتل انسان بوده هرگز او فقط شیطان بود. خداوند از عمل بد او نگذرد و خداوند قبر عمران بن حطان را آییاری نکند (نیامرزاد که گفته بود) خوشاضربتی که از مرد شقی واقع شده که از آن ضربت خواسته خشنودی خداوند عرش را احراز کند. بلکه آن ضربت یک مرد گمراه پست است که ضارب را بدون خانداخت. ضارب از خداوند مهربان خشم و غصب (و کیفر) خواهد دید. انگار او در ضربت خود چیزی نخواسته جز عذاب جاوید و آتش سوزان.

(مولف گویا در نقل بیت عمران بن حطان اشتباه کرده که بجای لفظ تقدی شقی اورده و از مصراج دوم این اشتباه کامل مسلم میشود و شاعر عین بیت عمران را نقل کرده بود خود ضد آنرا گفته است. در اینجا اول گفته دشمن را نقل کرده و

بعد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۹

رد نموده و مقصود مؤلف هم همین است. اما شعر عمران این است.

|                                |   |
|--------------------------------|---|
| الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا   | یا ضربة من تقدی ما اراد بها                       |
| او فی الخلیقه عند الله میزاننا | انی لا ذکرہ یوماً فاحسبة                          |
| الا لیبلغ من ذی العرش خسرانا   | و شعر بکر بن حسان مذکور که او را رد کرده این است. |
| و العن الكلب عمران بن حطانا    | یا ضربة من شقی ما اراد بها                        |
|                                | انی لا ذکرہ یوماً فالعنہ                          |

مؤلف ما بین نقل اصل و رد آن اشتباه کرده و گفته عمران را یا گفته بکر خلط و جابجا نموده که صحیح همین است. م)

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۰

بیان مدت خلافت و مقدار عمر او

بعضی گفته‌اند که، مدت خلافت او (علی) پنج سال سه ماه کم و عمر او شصت و سه سال بوده. گفته شده سن او پنجاه و

نه سال و باز گفته شده شصت و پنج سال یا پنجاه و هشت سال بوده ولی روایت اولی اصح روایات است. چون وفات یافت در مسجد جماعت بخاک سپرده شد. گفته شده در قصر و باز روایات دیگری هم بوده ولی صحیح اینست که او در همین محل که امروز زیارتگاه است و مورد تبرک و تیمن میباشد دفن شده (مقصود نجف اشرف است)

### الکامل/ترجمه،ج،۱۰،ص ۲۳۱

بیان نسب و صفت و زنان و فرزندان او

او (علی) گندمگون دارای چشمها درشت و نگاه نافذ، بطن دار- اصلع (انزع هم گفته میشود مقصود ریختن مو در مقدمه سر یا سر کم مو که غالباً بعد از جوانی عارض میشود) با ریش عظیم و سینه پر موقد بکوتاهی بیشتر مایل است تا بدرازی. گفته شده کوتاه نبوده دارای عضلات قوی و بازوی ضخیم ولی ساعد او باریک بود. ساق پای او باریک ولی دارای عضله ضخیم بود. روی او بهترین و زیباترین روی مردمی بود. پیری و موی سفید در سیماهی زیبای او تاثیری نداشت.

بسیار ترسم میکرد (لبخند دائم) اما نسب او که علی بن ابی طالب و نام ابو طالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف. او نخستین خلیفه بود که پدر و مادر او هر دو هاشمی بودند. تا امروز که عصر ماست (زمان مؤلف- قرن هفتم) کسی که پدر و مادر او هر دو هاشمی باشند بمقام خلافت نرسید، مگر علی و فرزندش حسن و محمد امین زیرا پدر امین هارون الرشید و مادرش زبیده دختر جعفر بن منصور بود.

اما زنان او که نخستین همسر او فاطمه دختر رسول الله بود و در زمان و

### الکامل/ترجمه،ج،۱۰،ص ۲۲۲

حیات او زن دیگری اختیار نکرده بود تا وقتی که وفات یافت. فرزندان او از آن همسر حسن و حسین بودند. گویند فرزند دیگری بنام محسن اورد و او در کودکی در گذشت.

دختران او هم زینب کبری و ام کلثوم کبری. بعد از او (فاطمه) با ام البنین بنت حرام کلابی ازدواج کرد که عباس و جعفر و عبد الله و عثمان را زاید. آنها همه با حسین در طف (کربلا) کشته شدند و از هیچ یک جز عباس نسلی نماند. (علی) با لیلی دختر مسعود بن خالد نهشلی تمیمی هم ازدواج کرد که عبید الله و ابو بکر را زاید و باز هر دو با حسین کشته شدند. گفته شده عبید الله را مختار در محل مزار کشت. از آنها هم نسلی نماند. با اسماء بنت عمیس خثعمی هم ازدواج کرد که محمد اصغر و یحیی را زاید از این دو هم نسلی بوجود نیامد. گفته شده مادر محمد (اسماء بود) کنیز بود و او هم با حسین کشته شد. گفته شده او (اسماء) عون را هم زاید. با صهبا دختر ربیعه تغلبی که از اسراء عین التمر و در غارت خالد بن ولید اسیر شده بود ازدواج کرد که عمر بن علی از اوست. همچنین رقیه دختر علی. همین عمر هشتاد و پنج سال عمر کرد و نصف میراث علی باور رسیده بود و در پنج وفات یافت علی نیز با امامه دختر ابی العاص بن ریبع بن عبد العزی بن عبد شمس ازدواج کرد. مادر آن زن زینب دختر پیغمبر بود که محمد اوسط را زاید. فرزند دیگر علی محمد اکبر بود که محمد بن حتفیه نامیده شد. مادرش خوله دختر جعفر از بنی حنیفه بود. و نیز با ام سعید بن عروه بن مسعود ثقفی ازدواج نمود که ام الحسن و رمله کبری و ام کلثوم صغیری را زاید.

علی دختران دیگر از چندین زن دیگر هم داشت که نام آنها برده نشد.

نام آن دخترها ام هانی و میمونه و زینب صغیری و رمله صغیری و ام کلثوم صغیری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه بود که مادر همه آنها کنیزان مختلف بودند و نیز با محبته دختر امری<sup>القیس بن عدی</sup> کلی ازدواج

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۳

کرد که جاریه را برای او زائد و او در گذشت. آن دختر (که خرد بود) بمسجد می‌رفت. مردم از او می‌پرسیدند. دائی‌های تو کدامند؟ او می‌گفت: وق-وق.

(وه-وه- صدای سگ را ادا میکرد) مقصود او کلب است (طايفه مادر او- بنام کلب که سگ باشد معروف بودند) تمام فرزندان ذکور او چهارده تن و انان هفده بودند نسلی که از علی پدید آمد از حسن و حسین و محمد بن حنیفه و عباس بن کلابیه و عمر ابن تغلبیه است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۴

بیان حکام و امراء او

در آن سال (سال شهادت) عامل او در بصره (والی بصره) عبد الله بن عباس بود. ما سبب اختلاف و عاقبت کار او را (پیش از این) بیان کردیم. مالیات و امارت لشکر هم باو سپرده شده و او امیر تمام آن ایالت با تمام امور در مدت ایالت خود بود. قاضی بصره هم از طرف علی ابو الاسود دلی بود. زیاد هم والی فارس بود و ما پیش از این بایالت او اشاره نمودیم. والی یمن هم عبید الله بن عباس بود که پیش از این عاقبت کار او و جنگ بسر بن ارطاة اشاره نمودیم.

والی مکه و طایف و پیرامون آنها قشم بن عباس بود. در مدینه ابو ایوب انصاری حاکم بوده گفته شده او نبود بلکه سهل بن حنیف بود که هنگام حمله و دخول بسر بن ارطاة بشهر مدینه وقایعی رخ داد که خبر آنها را نوشتم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۵

بیان بعضی از سیره او

ابو رافع غلام (مولی- از ولایت- وابسته یابنده) پیغمبر خزانه دار علی بود.

روزی علی وارد خانه شد دید دختر خود زینت بر خود بسته و یک مروارید بر خود آویخته بود آن مروارید را شناخت که در بیت المال دیده بود. پرسید او از کجا این گوهر را بدست اورده؟ من دست او را (دختر خود) خواهم برید. چون ابو رافع تصمیم او را دید و دانست چنین خواهد کرد گفت: من بخدا ای امیر المؤمنین آنرا زیب وی نموده ام علی گفت: من با فاطمه ازدواج کردم در حالی که جز یک پوست میش بستری نداشتم که شب بر آن می خوابیدیم و روز علف مواشی را بر آن می گذاشتم. من پرستار هم غیر از او نداشتم.

ابن عباس گوید: علی (اموال را) تقسیم نمود بهر یکی پنج قسمت رسید ولی برای خود چهار قسمت بیشتر نمود که خمس را برداشت و در آن خمس با تمام مردم شریک شد بدین سبب او (در فقه) اعلم از تمام مردم بود (که چگونه

تقسیم کند و حق را بمستحقین بدهد) احمد بن حنبل (امام اهل سنت) گوید: هیچ یک از اصحاب پیغمبر باندازه عالی در همه چیز فضیلت و برتری نداشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۶

عمرو بن میمون گوید: چون عمر مجروح شد و خلافت را میان شش تن از یاران در سوری گذاشت هنگامی که از نزد عمر خارج شدند عمر گفت: اگر آنها خلافت را بان مرد «اجل» (اصلح و انزع و اجلح هر سه بیک معنی و هر سه صفت علی بود که قسمت مقدمه سر او کم مو بود نه بسبب مرض بلکه طبیعی یا بعد از جوانی عارض می‌شود و آن حضرت چنین بود).

آن مرد (علی) آنها را سوی راه راست هدایت خواهد کرد. عبد الله فرزندش (ابن عمر) باو گفت: ای امیر المؤمنین چه مانعی داری تو که خلافت را باو واگذار نمی‌کنی؟ گفت: (عمر) من نمی‌خواهم بار خلافت را هم در حیات و هم در ممات بکشم.

العاصم بن کلیب از پدر خود روایت می‌کند که: مالیات اصفهان برای علی حمل شد و رسید. علی اموال را بهفت بهره میان مردم تقسیم نمود (هر بهره بیک امیر و فرمانده که او باتباع خود تقسیم کند). میان آن اموال یک قرص نان پیدا شد. آن قرص را بهفت پاره قسمت کرد و هفت امیر را نزد خود احضار نمود و ما بین آنها که کدام یک باید اول باشد قرعه انداخت و هفت قطعه قرص نان را تقسیم کرد (قرعه برای کم یا افزایش یک پاره نان بود که اگر بزرگ و کوچک باشد بیکی کم یا زیاد نرسد).

هارون بن عتره از پدر خود نقل می‌کند: من در قصر خورنق بر علی وارد شدم.

فصل زمستان بود که علی پلاسی بر تن گرفته بود. در آن هنگام علی از شدت سرما بخود می‌لرزید من باو گفتم: خداوند برای تو و خانواده تو از این اموال بهره روا کرده و تو (خود را محروم می‌کنی) با تن و جان خود چنین و چنان می‌کنی (که با همین پلاس می‌سازی). گفت: من نمی‌خواهم بشما اندک چیزی تحمیل کنم. این همان روپوش (کهنه) من است که از مدینه با خود آورده‌ام.

یحیی بن سلمه گوید: علی عمر بن سلمه را حاکم اصفهان نمود. او با مالیات

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۷

آن شهر مراجعت کرد از جمله اموال چند خیک عسل و روغن بود. ام کلثوم دختر علی نزد او فرستاد اندکی عسل و روغن خواست او هم یک خیک روغن و یک خیک عسل برای او فرستاد. روز بعد علی برای تقسیم اموال بمحل آنها رفت. چون خیکها را شمرد دو خیک از آنها کم بود. او از ابن سلمه پرسید که چرا کم شده. ابن سلمه از او مکتوم کرد و گفت: آن دو خیک را خواهم آورد. علی باو سوگند داد که علت کم بود را بگوید او هم حقیقت را گفت علی هم نزد ام کلثوم فرستاد و آن دو خیک را باز گرفت. دید اندکی از آن دو خیک کم شده (بمصرف رسیده) نزد تجار فرستاد که ارزیابی کنند. معلوم شد بمقدار سه درهم از آنها کم شده بود. او نزد ام کلثوم فرستاد و سه درهم را مطالبه کرد و گرفت و تمام اموال را تقسیم نمود.

گفته شده. از قبیله همدان گذشت دو مردی دید با هم جنگ می‌کردند. او آنها را از یک دیگر جدا کرد و رفت ناگاه فریادی شنید که یکی می‌گفت: ای خدا بدام برسید. او بازگشت که وضع آن دو مرد را بیند. نرسیده فریاد می‌زد یار و مدد برای تو می‌رسد. دید مردی گریبان مرد دیگری گرفته می‌گفت: ای امیر المؤمنین من باین مرد یک جامه بقیمت هفت درهم فروختم و شرط کردم یک درهم قلب یا سائیده یا شکسته بمن ندهد. این شرط در آن زمان معمول بود. او این نقد را برای من آورد (ناقص) و من از دریافت آنها خودداری کردم و نقد درست خواستم. او مرا زد.

علی از آن مرد پرسید: تو چه می‌گوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین او راست می‌گوید.

گفت: بها را مطابق شرع باو بپرداز. او قیمت را صحیح داد. با آن مرد مظلوم گفت:

تو هم قصاص کن (لطمه زده بود یک لطمہ بزند). آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین، آیا میتوانم عفو کنم؟ علی گفت: این بسته باختیار تست. سپس گفت: ای گروه مسلمین او را بگیرید (ضارب را) مردم هجوم برده او را گرفتند و یک مرد او را مانند کودکان دبستان که حمل می‌شوند، حمل کرد و برد. علی او را انداخت و پانزده

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۸

تازیانه نواخت و فرمود: این کیفر تست که حرمت او را نداشتی. (او از حق شخصی صرف نظر کرد و علی حق عمومی را بکار برد) چون علی علیه السلام کشته شد. فرزند او حسن برخاست و خطبه کرد و گفت شما مردی را در شبی که قران نازل شده کشتبید. در همین شب عیسی فراز گشت (بر دار کشیده شد) و یوشع بن نون در همین شب کشته شد. بخدا سوگند هیچ کس قبل از او بر او سبقت نجسته (و مانند او نبوده) و بعد از این هم کسی مانند او نخواهد آمد. پیغمبر او را برای جنگ و غزا می‌فرستاد در حالیکه جبرئیل از یمین و میکائیل از نیسار او بودند.

بخدا هیچ نقدی، سفید و زردی از او نمانده مگر هشتصد یا هفتصد درهم که برای خرید یک کنیز اندوخته شده.

سفیان گفت: علی خانه بنا نکرد و آجر بر آجر یا خشت بر خشت نگذاشت حتی یک نی بنی دیگر منضم نکرد (خانه از نی هم نساخت). قوت او هم (دانه گندم یا جو) از مدینه می‌رسید که یک انبان پس از دیگری حمل می‌شد (از مال خود نه از بیت المال).

گفته شده او شمشیری بیازار برد و فروخت و گفت، اگر چهار درهم بهای یک جامه داشتم این شمشیر را نمی‌فروختم. علی هرگز از آشنا چیزی نمی‌خرید (مباذا باو تخفیف بدده) اگر جامه می‌خرید آنرا باندازه دست خود می‌خرید (فرونتر و بلندتر نباشد). او انبان حاوی جو خوراک مخصوص خود را می‌بست و مهر می‌کرد و می‌گفت، میل ندارم چیزی که ندانم از کجا می‌رسد داخل شکم من بشود.

شعبی گوید: علی زره خود را (که سرقت شده بود) نزدیک مرد نصرانی دید. او را پیش شریح (قاضی معروف) کشید و خود نیز در جنب مدعی علیه نشست و گفت: اگر خصم من مسلمان بود من با او یکسان می‌بودم. آنگاه گفت: این زره

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۳۹

من است. مرد نصرانی گفت این زره من است و امیر المؤمنین هم دروغ نمی‌گوید.

شریع بعلی گفت آیا بینه (دلیل) داری در حال خنده گفت نه مرد نصرانی زره را برداشت و رفت چون کمی دور شد

برگشت و گفت من گواهی میدهم که این قبیل محاکمات بانبیاء اختصاص دارد. امیر المؤمنین بقاضی خود (که خود نصب کرده) مراجعه می‌کند و قاضی او را محاکوم می‌کند. پس از آن مسلمان شد و اعتراف کرد که آن زره هنگام لشکر کشی علی بصفین از او افتاده بود. علی از اسلام اوردن او خرسند شد و باو زره و اسب هم بخشید او با علی در جنگ خوارج همراه بود.

گفته شده علی در حالیکه خرمای خود حمل می‌کرد دیده شد که آن خرمای را بیک درهم خریده بود. باو گفته شد ای امیر المؤمنین اجازه می‌دهی. که ما برای تو آنرا حمل کنیم؟ گفت پدر خانواده در حمل (کالای خانواده) احق و اولی می‌باشد.

حسن بن صالح گوید درباره پرهیزگاران نزد عمر بن العزیز سخنی بمبیان آمد. عمر (ابن عبد العزیز) گفت پرهیزگار ترین مردم در جهان (ببی نیاز از جهان) علی ابن ابی طالب است.

مدائی گفت (روایت کرد) علی جمعی را دم در خانه خود دید از قنبر غلام خود پرسید اینها کیستند؟ گفت شیعیان تو هستند ای امیر المؤمنین. علی گفت من چرا در سیماهی آنها اثر تشیع نمی‌بینم؟ گفت (قنبر) سیماهی آنها چگونه باید باشد؟ گفت شکم تهی از فرط گرسنگی. لب خشک از تشنگی. چشم نمناک از گریه و زاری. (صفت شیعیان پرهیزگار و با ایمان است). مناقب او بسیار است و قابل حصر و عد نمی‌باشد.

من مناقب و اوضاع و قضایای او را در یک کتاب جداگانه جمع کرده‌ام (مقصود مؤلف که از اهل سنت است)

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۰

بيان بيعت حسن بن على

در همان سال مقصود سنه اربعین با حسن بیعت شد پس از قتل پدر او. نخستین کسی که بیعت نمود قیس بن سعد انصاری بود. باو گفت دست خود را بد که با تو بیعت و این بیعت مبنی بر کتاب خداوند عز و جل و سنت پیغمبر و جنگ با روا دارندگان حرام و خلاف است حسن گفت فقط بر کتاب خدا و سنت پیغمبر زیرا شرطی که قید کرده (جنگ با مخالفین) در ضمن آن منعقد می‌شود مردم هم با او بیعت می‌کردند که باید مطیع گردند. حسن هم این شرط را با آنها کرد که همیشه فرمانبردار باشید و با هر که من جنگ کنم جنگ کنید یا مسالمت کنم مسالمت نمائید آنها در آن بیعت و آن شرط شک برندند، آنها گفتند این یار شما نخواهد بود زیرا جز جنگ مقصود دیگری ندارد. ولی بعد خلاف آن پیش آمد و تسليم واقع شد

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۱

بيان حوادث ديگر

در آن سال مغيرة بن شعبه امیر حج بود. او یک نامه از طرف معاویه جعل کرد (که او امیر حاج باشد) گفته شده او در روز ترویه (از مراسم حج) مراسم را انجام داد و در عرفه نیز قربانی کرد برای اینکه کسی متوجه جعل و ادعای وی نباشد. (و مردم باور کنند که او امیر حاج است) گفته شده او این کار را برای این کرده بود که شنیده بود عتبة بن ابی سفیان (برادر معاویه) والی مکه و امیر حاج شده و او فردا صبح خواهد رسید. او در انجام مراسم تعجیل کرد (یک روز قبل از

موعد) که امیر باشد.

در همان سال در بیت المقدس بیعت معاویه بعنوان خلافت انجام گرفت و قبل از آن در بلاد شام او را امیر می‌گفتند (نه امیر المؤمنین). چنین است روایت بعضی از مورخین. پیش از این بیان کرده بودیم که بیعت معاویه بخلافت بعد از حکم حکمیں بلا فاصله انجام گرفت خدا داناتر است. (که کدام یک از دو روایت صحیح باشد).

مدت خلافت حسن شش ماه بود. در آن سال اشعت بن قیس کندي در گذشت.

مرگ او چهل روز بعد از قتل علی بود حسن هم بر نعش او نماز گذاشت. در آن سال

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۲

حسان بن ثابت (شاعر مشهور) در گذشت. همچنین ابو رافع غلام (مولی) پیغمبر که هر دو از یاران بودند. در آن سال شرحبیل بن سمعط کندي که از اتباع معاویه بود هلاک شد. که او هم یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت گفته شده هیچ نحو صحبت نداشته. در آغاز خلافت علی جهجه غفاری که از یاران پیغمبر بود در گذشت.

حارث بن خزیمه انصاری که از مجاهدین و شاهدین جنگ بدر و احد و جنگهای دیگر بود در گذشت. خوات بن جبیر انصاری هم در مدینه وفات یافت او در زمان پیغمبر برای جنگ بدر خارج شد ولی در عرض راه بسبب یک اتفاق از ادامه سیر بازماند و بمدینه برگشت پیغمبر (بعد از فتح) او را در غایم سهیم کرد و بهره او را داد او رفیق ذات النھیین بود (ذات النھیین) معنی دارنده دو خیک که نحی در لغت بمعنی خیک است داستان او مثل شده که گویند «أشغل من ذات النھیین» گرفتار و دست بسته تراز صاحب دو خیک و آن عبارت از این است زنی عسل می‌فروخت و خوات برای خرید عسل نزد او رفته بود. یک خیک باز کرد که امتحان کند و بدست زن فروشندۀ سپرد خیک دیگر را هم باز کرد و بدست دیگرش سپرد. هر دو باز بود که در دست او نگهداری می‌شد. او موقع راغنیمت شمرده کار خویش را انجام داد (از تصریح خودداری شد) آن زن قادر بر دفاع نبود زیرا با دو دست دو خیک را گرفته بود و می‌ترسید اگر رها کند عسل بریزید. این واقعه قبل از اسلام بود نظیر این حکایت هم در فارسی آمده).

در زمان خلافت علی قرظة بن کعب انصاری در کوفه وفات یافت گفته شده در زمان امارت مغیرة بن شعبه از طرف معاویه در کوفه در گذشت او در جنگ احد و سایر جنگهای پیغمبر شرکت کرده و در تمام وقایع و جنگهای علی هم شرکت کرده بود. معاذ بن عفراء انصاری که بدری بوده (در جنگ بدر شرکت کرده) در آغاز خلافت علی در گذشت او در تمام جنگهای پیغمبر شرکت کرده بود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۳

در زمان خلافت علی ابو لبابة بن عبد المنذر انصاری هم وفات یافت او یکی از سران سپاه پیغمبر و در جنگ بدر هم شرکت کرده بود گفته شده پیغمبر او را بجانشینی خود در مدینه برگزیده و او را از جنگ بدر منصرف کرده و سهمی از غنائم مانند تمام مجاهدین برای او معین فرموده بود. در همان سال هم معیقیب بن ابی فاطمه دوسری وفات یافت او از یاران قدیم پیغمبر و از طبقه نخستین مسلمین و از مهاجرین حبشه در هجرت دوم و مهر دار پیغمبر هم بود بمرض جذام هم مبتلا شده بود. ابو بکر و عمر هم او را امین بیت المال کرده بودند خاتم پیغمبر هم در زمان عثمان نزد او بود که در

چاه افتاد گفته شده او در آخر زمان خلافت عثمان در گذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۴

آغاز سنه چهل و یك

بیان واگذاری خلافت از طرف حسن بن علی بمعاویه

در زمان علی چهل هزار تن از سپاهیان با او بیعت مرگ کرده بودند (یا مرگ یا پیروزی) زیرا صدق پیش گوئی علی نسبت باهل شام که پیش خبر داده بود کاملاً ظاهر و ثابت شده بود.

هنگامی که علی آماده لشکر کشی سوی شام شده بود کشته شد. علی عليه السلام. گفته بود: چون فرمان خداوند بررسد دیگر بر نمی گردد. و چون کشته شد مردم با فرزند او حسن بیعت کردند. چون حسن شنید که معاویه اهل شام را برای جنگ تجهیز و سوق داده او هم با همان سپاهی که با علی بر مرگ بیعت کرده بودند برای مقابله با معاویه از کوفه لشکر کشید. معاویه هم در محل مسکن لشکر زد و حسن هم بمدان رسید. قيس بن سعد بن عباده انصاری را فرمانده دوازده هزار سپاهی مقدمه لشکر نمود. گفته شده فرمانده مقدمه عبد الله بن عباس بوده (نه قيس) و عبد الله هم خود قيس را فرمانده طلایع لشکر کرده بود.

چون حسن بمدان رسید منادی در لشکر او فریاد زد هان بدانید که قيس بن سعد کشته شده بشورید و بروید سپاهیان هم شوریدند و خیمه حسن را غارت کردند و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۵

هر چه داشت بردن بحدیکه یك گلیم که زیر پای او بود از او ربوند. او نسبت بانها سخت بد بین شده و از آنها ترسید ناگزیر بکاخ مدان پناه برد. در آن زمان امیر مدان سعد بن مسعود ثقیع عم مختار بن ابی عبید بود. مختار که در آن زمان جوان بود بعم خود چنین گفت: آیا میل داری توانگر و شریف و صاحب مقام ارجمند شوی؟ عم او پرسید: چگونه؟ گفت: حسن را بند کن و بسبب بازداشت کردن او بمعاویه تقرب نما و از او امان بخواه. عم او گفت: لعنت خداوند بر تو باد. من فرزند دختر پیغمبر را گرفتار و بند کنم. تو مرد بدی هستی. چون حسن دید مردم از گرد او پراکنده شده و کار از دست رفته بمعاویه نوشته و شروط خود را پیشنهاد کرد و گفت: اگر هر چه بخواهم بمن بدھی من مطیع خواهم بود. ببرادر خود حسین و بعد الله بن جعفر (پسر عم خود) گفت: من با معاویه درباره صلح نامه نوشتم. حسین باو گفت: ترا بخدا قسم می دهم که مرام معاویه را تصدق و مرام پدر خود را تکذیب مکن. حسن گفت ساكت باش من در این کار از تو داناتر هستم. چون نامه حسن بمعاویه رسید او نامه را نگهداشت که قبل از آن عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمرة بن حیب بن عبد شمس را بنمایندگی خود نزد حسن فرستاده بود و آنها قبل از رسیدن نامه حسن بمعاویه رهسپار شده بودند آنها حامل یك ورقه سفید از طرف معاویه بودند که در ذیل آن امضاء معاویه بود که هر چه در آن نامه شرط شود قبول و اجرا می شود. معاویه بحسن نوشته بود که هر شرطی که داری در این نامه بنویس که من در ذیل آن امضاء و تعهد کرده ام چون نامه بحسن رسید او چندین برابر شروط پیشنهادی قبلی خود را در آن نوشته و نامه را نزد خود نگهداشت. چون حسن امور خلافت را بمعاویه واگذار کرد از او خواست که شروط خود را در نامه امضا شده انجام دهد.

معاویه امتناع کرد و گفت: من هر چه تو پیش خواسته بودی می‌دهم. چون صلح بین آن دو مقرر و منعقد گردید حسن میان اهل عراق برخاست و گفت: ای اهل عراق من سه چیز (سه کار زشت) را بشما

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۶

می‌بخشم (از آنها عفو می‌کنم) شما پدرم را کشtid و مرا نیزه پیچ کردید (با سر نیزه مجروح نمودید) و کالا و اثاث و رحل مرا غارت کردید. حسن از معاویه خواسته بود که هر چه در بیت المال کوفه موجود باشد باو واگذار کند که مبلغ آن پنج هزار هزار (پنج میلیون درهم) بود و نیز باج و خراج دارا بجرد فارس را باو واگذار کند (همه ساله) و نباید علی را دشنام دهد او درباره شتم علی قبول نکرد که علی را ناسزا نگوید و چون حسن نتوانست او را منصرف کند از او خواست که علی را در حضور خود سب و ششم نکند معاویه قبول کرد ولی بعد باز آن شرط را نقض کرد (علی را در حضور حسن لعن می‌کرد). اما خراج دارا بجرد که اهل بصره مانع تا دیه آن شدند و گفتند این فی (حق) ماست و ما هرگز آنرا بکسی نمی‌دهیم. منع و مخالفت آنها هم بتحریک و تشویق معاویه بود.

معاویه زمام امور خلافت را در ماه ربیع الآخر پنج روز مانده باخر ماه در دست گرفت. گفته شده در ماه جمادی الاولی بوده روایت شده که حسن زمام امور خلافت را بعد از نامه معاویه باو تسليم و واگذار نمود که چون نامه رسید میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: پس از حمد و شنا. بخدا ما را از جنگ اهل شام شک و ریب باز نداشته و از دشمنی آنان هم پشیمان نمی‌باشیم. ما با اهل شام با تندرستی و سلامت نفس و بردباری نبرد می‌کردیم بعد از آن سلامت نفس با عداوت و شکنیایی با جزع و ملال مخلوط شد. شما هنگامی که سوی صفين لشکر کشیدید. دین شما بر دنیا مقدم بود ولی دنیای شما بر دین شما مقدم شده اکنون شما در حالی هستید که بر دو کشته ندبه می‌کنید. یک کشته در صفين فدا کردید که بر او زاری می‌کنید. کشته دیگری در نهروان دادید که بخونخواهی وی قیام کرده‌اید. بازماندگان آن دو گروه (مخالف) کشته هم منافق و موجب سستی و افسردگی و خواری ما شده‌اند و آنانی که بر کشتگان نهروان جزع و زاری می‌کنند بروی ما برخاسته بخونخواهی کمر بسته‌اند. معاویه

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۷

ما را بکاری دعوت کرده که در آن کار عزت و سرافرازی نخواهد بود دور از انصاف هم هست. اگر شما خواهان مرگ باشید ما پیشنهاد و دعوت او را پس می‌دهیم و او را نزد خداوند با شمشیر محاکمه خواهیم کرد و اگر زندگانی را بخواهید (و حیات را بر مرگ ترجیح دهید) ما پیشنهاد او را قبول می‌کنیم و او را از شما راضی خواهیم کرد. مردم از هر طرف فریاد زندند. باقی باقی بگذار (بقيه زندگانی را باقی بگذار و جنگ مکن) صلح را قبول و امضا کن.

چون (حسن) تصمیم گرفت که کار خلافت را بمعاویه واگذار کند میان مردم خطبه کرد و گفت: ایها الناس ما امیر و سالار و مهمان شما هستیم. ما خاندان پیغمبر شما هستیم که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک نموده پاک کردنی. این جمله را تکرار کرد بحدیکه در مسجد کسی نمانده بود که گریه نکند و زاری او بگوش نرسد. نمایندگان هم نزد معاویه رفته و شروط صلح را بطوریکه بیان نمودیم مطرح و هر دو صلح نمودند و حسن کار (خلافت) را باو سپرد. این روایت مطابق گفته کسی می‌باشد که او را تاریخ ربیع الاول خلافت را واگذار کرد بنابر این مدت خلافت او پنج ماه و

قریب نیم ماه بود. و بر حسب روایت دیگری این کار در ماه جمادی الاولی انجام گرفت بنابر این مدت خلافت او هفت ماه و چند روز بود. خدا داناتر است.

چون صلح انجام گرفت و حسن با معاویه بیعت کرد معاویه بشهر کوفه رفت و مردم با او بیعت کردند. حسن هم بقیس بن سعد نوشت (که صلح انجام گرفته) و او فرمانده مقدمه لشکر که عده آنها دوازده هزار سپاهی بود که تو اطاعت معاویه را بگردن بگیر قیس هم میان سپاهیان برخاست و نطق کرد و گفت: ای مردم یکی از دو کار را انتخاب کنید. یا بیعت با یک پیشوای گمراه و گمراه کننده یا جنگ بدون امام (که کنار رفته) بعضی از آنها گفتند: ما بیعت امام گمراه را ترجیح می‌دهیم.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۸

آنها هم با معاویه بیعت کردند. قیس هم با عده از یاران راه خود را گرفت که ما بعد از این بشرح آن خواهیم پرداخت. چون وارد شهر کوفه شدند عمرو بن عاص معاویه گفت: حسن را وادار کن که خطبه کند تا مردم بدانند که او قادر بر سخن نمی‌باشد. (خطیب و سخن پرداز نیست) معاویه خطبه کرد و بعد دستور داد که حسن هم خطبه کند. حسن برخاست و بالبداهه حمد و ثنای خدا را بزبان اورد و گفت: ایها الناس خداوند شما را با نخستین کسی از خاندان ما هدایت کرد (پیغمبر) و با آخرين کسی (که خود حسن باشد) خون شما را حفظ کرد (که بیهوده ریخته نشود) دنیا هم در حال تغییر و تبدیل است. این کار هم روزی خواهد داشت خداوند عز و جل برسول خود فرمود: «و ان ادری لعله فتنه لكم و متاع الى حین» من نمی‌دانم شاید این کار برای شما آزمایش و عبرت (فتنه) و یک مایه آرامش باشد آن هم برای یک مدت. چون این را گفت معاویه گفت: بنشین و این کار را نتیجه دیسیسه عمرو دانست که بر او خشم گرفت و گفت: این هم مولود اندیشه تست.

حسن هم با خانواده خود و هر چه حشم داشت راه مدینه را گرفت مردم هم هنگام سفر او از کوفه گریستند. از حسن پرسیدند. چرا چنین کردی؟ گفت. من دنیا را زشت دیدم و ترک کردم. اهل کوفه را هم چنین دیدم هر که با آنها اعتماد کند مغلوب می‌گردد. هیچ یک با دیگری موافقت ندارند. نه در تدبیر و نه در هوای نفس.

همیشه در اختلاف و کشاکش هستند. تصمیمی در خیر و شر و خوب و بد هم ندارند.

پدرم از آنها بلیات سختی کشید. ای کاش می‌دانستم بعد از من در خور چه کاری خواهند بود؟ شهر کوفه بیشتر در خور ویرانی نه آبادانیست.

چون حسن از کوفه رخت بست یکی در عرض راه با او روبرو شد و گفت: ای کسیکه روی مسلمین را سیاه کرده. حسن باو گفت مرا سرزنش مکن. زیرا پیغمبر در خواب و عالم رویا دیده بود که مردان بنی امیه یکی بعد از دیگری بر منبر او فراز

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۹

می‌شدند. از آن وضع دلتنگ شد. خداوند عز و جل این سوره را نازل کرد **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** ۱:۸ یعنی ما بتتو کوش را دادیم و کوثر یک رود در بهشت است همچنین **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** ۱:۹۷ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و آن

شب از هزار ماه بهتر است و آن هزار ماه مدت تملک و سلطنت بنی امیه خواهد بود (یک شب زندگانی برای تو از هزار ماه خلافت آنها بهتر است)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۰

بیان صلح معاویه و قیس بن سعد

در آن سال صلح بین معاویه و قیس بن سعد منعقد گردید که قیس (در آغاز از بیعت) خودداری کرده بود. علت امتناع و خودداری او این بود که چون حسن خواست خلافت را بمعاویه واگذار کند عبد الله بن عباس ترسید که معاویه بیت المال را (که از بصره ربوده بود) از او مطالبه کند ناگزیر از معاویه درخواست امان کرد که از مطالبه و گرفتن مال و غیره خودداری کند: معاویه هم اجابت نمود و سپاهی عظیم بفرماندهی عبد الله بن عامر بمقابلة او فرستاد. عبد الله هم شبانه لشکر خود را ترک و بسپاه معاویه (که امان داده بود) پناه برد. لشکر وی بدون فرمانده ماند و در آن لشکر هم (چنانکه گذشت) قیس بن سعد بود که امیر لشکر شد. او و افراد لشکر تصمیم گرفتند که با معاویه جنگ کنند تا برای شیعیان علی امام بگیرند و آن امان حافظ خون و مال آنها و شامل سپاهیان همواره قیس باشد.

گفته شده قیس خود (از نخست) فرمانده آن لشکر بود (نه ابن عباس چنانکه گذشت) و او نسبت بمعاویه کینه و سخت اکراه داشت. چون شنید که حسن با معاویه صلح کرده عده بسیاری را گرد خود آورد و همه با او بیعت و سوگند یاد کردند که جنگ را با معاویه ادامه دهند تا شروط حمایت شیعیان و صیانت جان و مال

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۱

آن مقرر و منعقد شود که هر چه در جنگ و ستیز قبل از صلح مرتب شده بودند پامال و فراموش شود. معاویه هم نامه سفید و آزاد فرستاد که در ذیل آن امضای خود معاویه بود و از او درخواست کرد که هر چه بخواهد در آن ورقه بنویسید و شرط کند پذیرفته خواهد شد. نامه هم با نوشته که هر چه میخواهی در عهد نامه من بنویس که انجام خواهم داد. عمرو بمعاویه گفت: این عهد نامه را باو مده و تعهدم مکن با او بستیز. معاویه گفت: ارام باش ما بر آنها پیروز نخواهیم شد مگر پس از اینکه بتعداد آنها کشته بدھیم. بعد از قتل اهل شام زندگانی سودی نخواهد داشت. بخدا سوگند من هرگز با او نبرد نخواهم کرد تا ابد مگر اینکه جز جنگ چاره نخواهم داشت. چون معاویه آن نامه امضا شده را نزد او فرستاد قیس در آن ورقه شروط خود و شیعیان را نوشته که هر کاری که کرده و هر خونی را که ریخته یا مالی را که قبل از صلح ربوده بودند پامال و فراموش شود و آنها از باز خواست در امان باشند. قیس در آن عهد نامه مال و اجر و مزد درخواست نکرد و معاویه هم آن شروط را قبول و اجرا نمود و قیس و اتباع او فرمانبردار شدند.

مردم در وقایع و حدوث فتنه و نزول بلا پنج تن از خردمندان با تدبیر و صاحب فکر و رای را انگشت شمار و بر جسته می دانستند. آنها معاویه و عمرو (بن عاص) و مغیره بن شعبه و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل خزانی بودند قیس و ابن بدیل با علی بودند. مغیره بی طرف و در طائف اقامت گریده بود.

چون کار معاویه انجام گرفت عمرو بن عاص بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو ای ملک (پادشاه) معاویه خندید و گفت ای ابا اسحاق باکی داشتی از اینکه بگویی: ای امیر المؤمنین؟

عمر و گفت: آیا تو با خرسنده و خنده این تکلیف را بمن می کنی؟ بخدا سوگند من دوست ندارم که تو با این وضع بخلافت بررسی (با خدعا و خیانت و تزویر و زور)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۲

بیان خروج و قیام خوارج ضد معاویه

پیش از این بیان کرده بودیم که فروه بن نوفل اشجعی با عده پانصد تن از خوارج منشعب و بشهر زور روانه شده و از جنگ با علی پرهیز کرده بودند.

همچنین از نبرد با حسن احتراز می نمودند. چون حسن کار (خلافت) را بمعاویه واگذار کرد. گفتند: اکنون کسی آمده که هیچ شکی در روا بودن جنگ او نمانده است هان معاویه را قصد و با او جهاد و نبرد کنید. آن عده تصمیم بر جنگ گرفتند و بقصد معاویه رفتند تا بمحل نخیله رسیدند که نزدیک کوفه بود. فرمانده آنها هم همان فروه بن نوفل بود حسن بن علی هم راه مدینه را گرفته بود. معاویه باو نوشت که آماده جنگ با فروه باشد رسول معاویه در قدسیه یا نزدیک آن بحسن رسید حسن برنگشت (قبول نکرد) بمعاویه هم نوشت که اگر من ترجیح می دادم که با یکی از اهل قبله (مسلمین) جنگ کنم اول با تو نبرد می کدم. من ترا آزاد گذاشتم زیرا صلاح امت و لزوم پرهیز مرا بکناره گیری کشید معاویه ناگزیر لشکری از اهل شام برای نبرد با آنها (خوارج) فرستاد. جنگ رخ داد و شامیان مغلوب شده گریختند. معاویه باهل کوفه گفت: بخدا شما نزد من امان نخواهید داشت مگر اینکه با آنها جنگ کنید و آنها را برگردانید.

اهل کوفه هم بمقابله آنها رفته جنگ نمودند. آنها باهل کوفه گفتند: مگر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۳

معاویه دشمن مشترک ما و شما نیست؟ بگذارید ما با او جنگ کنیم. اگر ما او را دچار کنیم شما را آسوده خواهیم کرد و اگر او ما را دچار (و نابود) کرد باز شما از شر ما آسوده خواهید شد. اهل کوفه گفتند ما در جنگ شما ناگزیریم. اشجع (قبیله) رفیق (یکی از افراد قبیله) خود را بعنوان مذاکره نزد خود خواندند (که اشجع در صف اهل کوفه بودند و فروه که از اشجع بود رئیس خوارج بود) با او مذاکره کردند و او را پند دادند و خواه و ناخواه همراه خود بکوفه بردنند (نگذاشتند نزد خوارج که اتباع او بودند برگردد) او را بزور داخل کوفه نمودند. خوارج هم بعد از ربوده شدن او عبد الله بن ابی الحوساء را که مردی از طی بود بریاست خود برگزیدند. اهل کوفه هم با خوارج نبرد کردند و آنها را کشتنند این واقعه در ماه ربیع الاول بود گفته شده در ماه ربیع الآخر. ابن ابی الحوساء هم کشته شد. قبل از آن ابن ابی الحوساء را تهدید کرده بودند که سلطان او را بدار خواهد کشید (مقصود از سلطان دولت یا پادشاه یا حکومت ذی سلطه و سلطنت است که بطور مطلق خوانده می شود).

او در قبال آن تهدید چنین گفت:

|                               |   |
|-------------------------------|---|
| ما ان ابالی اذا اروا حنا قبضت | مَا إِنْ أَبَالَى إِذَا أَرَوْا حَنَّا قَبْضَتْ   |
| تجري المجرة و النسران عن قدر  | تَجْرِيُ الْمَجَرَّةُ وَ النَّسْرَانُ عَنْ قَدْرٍ |
| و قد علمت و خير القول انفعه   | وَ قَدْ عَلِمْتُ وَ خَيْرُ الْقَوْلِ أَنْفَعُهُ   |

يعنى اگر جانها گرفته شود من باکى از اين خواهم داشت که شما نسبت بتن و پاره‌های آن چه خواهيد کرد. کهکشان و دو ستاره نسر (نسر طائر و نسر واقع معروف است) با قضا و قدر در گردش و جريان است شمس و قمریکه در حرکت است. با قدر و اندازه وقت معین در جنبش و ظهور است. من هم دانسته‌ام و بهترین گفته آن است که سود (و عبرت و پندی) داشته باشد. سعيد کسی باشد که از دوزخ نجات يابد. (اين سه بيت شاهکار ادبی محسوب می‌شود)

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۴

#### بيان خروج و قيام حوثرة بن وداع

چون ابن ابی حوساء بقتل رسید خوارج جمع شده کار خود را بحوثرة بن مسعود اسدی واگذار نمودند. (ریاست آنها) او هم قیام کرد و کمر بست و بر فروة بن نوبل (رئیس قبلی) اعتراض کرد که چرا در جنگ با علی شک و ریب داشت (خبر گذشت) او در محل برآز روز اقامت داشت و از آنجا نخیله را قصد و اقامت کرد. عده او صد و پنجاه بود. بازماندگان ابن ابی الحوساء هم که بآنها ملحق و اضافه شدند ولی عدد آنها کم بود. معاویه پدر او را که ابو حوثره بود نزد خواند و گفت: تو باید بجنگ فرزند خویش بروی شاید او اگر ترا ببیند پشیمان شود و از نبرد تو خودداری کند. او هم فرزند خود را قصد کرد و با او مذاکره نمود و سوگندش داد سپس گفت: آیا میخواهی فرزند ترا (که نزد پدرش بود) همراه بیارم شاید شفقت پیدا کنی و از جدائی وی منصرف شوی؟ گفت: من بیک نیزه که بسینه من فرو رود بیشتر از ملاقات فرزند خویش استیاق دارم که با طعن سر نیزه یک ساعت پیچیده بمراد خود برسم. پدر او نامید نزد معاویه برگشت و باو خبر داد. معاویه عبد الله بن عوف احمر را با دو هزار مرد جنگی سوی او سوق داد. ابو حوثره نیز همراه آن عده بود چون مقابله بعمل آمد ابو حوثره

### الكامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۵

فرزند خود (حوثره خارجی) را برای مبارزه تن بتن دعوت کرد. حوثره گفت: ای پدر تو می‌توانی از مبارزه من بی‌نیاز باشی و با دیگری نبرد کنی. ابن عوف جنگ را آغاز کرد و خوارج سخت پایداری و دلیری نمودند. حوثره هم با ابن عوف مبارزه کرد ابن عوف او را با نیزه کشت اتابع او را هم کشت فقط پنجاه مرد از آنها گریختند و بکوفه پناه بردنند. این واقعه در ماه جمادی الآخره سنه چهل و یک رخ داد. ابن عوف که حوثره را کشته بود آثار سجده و عادت در روی او دید (پینه در پیشانی از فرونی سجده) زیرا او مرد عابدی بود ابن عوف از کشتن او پشیمان شد و گفت!

ل عمر ابی فما لاقیت رشدی

قتلت اخا بني اسد سفاهما

طويل الحزن ذا بر و قصد

قتلت مصلیا محياء لیل

و ذاك لشقوتی و عثور جدي

قتلت اخا تقی لانا دنيا

لما فارقت من خطأ و عمد

فھب لى توبه يا رب و اغفر

يعنى من مردی را از بنی اسد از روی سفاهت (و بی‌خردی) کشتم. بجان پدرم سوگند من در کشتن او رستگار نشدم. من مردی نماز خوان و شب زنده‌دار و محزون و پرهیزگار و صاحب مرام کشته‌ام. من پرهیزگاری را کشته‌ام که طالب دنیا

نبود کشتن او ناشی از بد نفسی و بد بختی من بود. خداوندا مرا توبه بده و گناه مرا ببخش خواه آن گناه از روی خط و خواه عمد باشد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۶

بیان قیام فروة بن نوفل و قتل او

بعد از آن فروة بن نوفل اشجعی ضد مغیره بن شعبه قیام کرد که در آن هنگام معاویه (از کوفه) برگشته بود. مغیره خیلی برای قلع او بفرماندهی شبث بن ربیعی یا معقل بن قیس فرستاد. در شهر زور مقابله بعمل آمد و او کشته شد (فروه) گفته شده در آن محل نبوده بلکه در محلی دیگر از سواد (عراق)

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۷

بیان قیام شبیب بن بجره

شبیب با ابن ملجم بود که قصد قتل علی را نمود. چون معاویه وارد کوفه شد شبیب برای تقرب و خودنمایی نزد او رفت و گفت: من و ابن ملجم هر دو علی را کشتم معاویه (از شنیدن آن سخن ترسید) برخاست و داخل اندرون شد سپس نزد قبیله اشجع فرستاد و گفت: اگر بشنوم که شبیب بدرخانه من باید شما را دچار هلاک و نابود خواهم کرد او را نفی بلد کنید. شبیب هم مخفی شد ولی شبانه از خفاگاه خود خارج می شد و بهر که می رسید او را می کشت. چون مغیره بامارت کوفه منصوب شد او در طف (کربلا) نزدیک کوفه قیام و خروج نمود. مغیره برای قلع و قمع او عده سوار بفرماندهی عرفظه فرستاد. گفته شده بفرماندهی معقل بن قیس بوده. جنگ واقع و شبیب و اتباع او همه کشته شدند

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۸

شرح حال معین خارجی

خبر بمغیره داده شد که معین بن عبد الله قصد قیام و خروج دارد او مردی از قبیله محارب و نام او معنا بوده که تصغیر شده (معین) مغیره عده را فرستاد او را دستگیر کردند در حالیکه جماعتی نزد او بود قصد عصیان داشتند. او را بزندان افکند. مغیره بمعاویه خبر داد معاویه باو نوشت اگر او اقرار کند و گواهی دهد که من خلیفه هستم او را آزاد کن. مغیره او را احضار کرد و پرسید: آیا اقرار داری که معاویه خلیفه و امیر المؤمنین است؟

او گفت: گواهی می دهم که خداوند عز و جل حق است و روز رستاخیز بدون شک و ریب خواهد بود و خداوند مردگان خفته در گورستان را زنده خواهد کرد (و بحساب دعوت خواهد فرمود آیه قرآن است) مغیره فرمان داد او را بکشند قبیله هلالی او را کشت.

چون حکومت بفرزند مروان که بشر بوده رسید مردی از خوارج قبیله هلالی را قصد کرد و بر در خانه او نشست تا از خانه بیرون آمد او را زد و کشت. قاتل او هم شناخته نشد. تا آنکه قاتل با شبیب بن یزید قیام و خروج کرد چون بکوفه رسید فریاد زد ای دشمنان خدا من قاتل قبیله هستم

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۵۹

بیان خروج ابی مریم

بعد از آن ابو مریم مولی (از موالات- وابستگی- ولایت و التحاق بقبیله و بالآخره غلام) بنی حارث بن کعب که دو زن هم همراه داشت و او نخستین کسی بود که زنها را تجهیز و بقیام دعوت نمود. نام آن دو زن یکی قطام و دیگری کحیله بود.

ابو بلال بن ادیه (خارجی) بر او اعتراض کرد و عیب گرفت) که چرا زنها را تجهیز کرده) او گفت: زنها در جنگ با پیغمبر همکاری کرده بودند و زنهای مسلمین هم در جنگ شام بودند و من این دو زن را بر می‌گردانم که برگردانید. مغیره عده برای جنگ او فرستاد او و یاران او را کشتند و قتل آنها در بادرویا رخ داد

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۰

بیان خروج ابن لیلی

ابو لیلی مردی بلند قد و سیاه بود. او در مسجد کوفه را گرفت و فریاد زد (تحکیم کرد که لا حکم الا الله گفت). در آن هنگام اشراف و بزرگان قوم در مسجد بودند. کسی نتوانست متعرض او شود او از همانجا قیام کرد عده سی مرد از موالی معنی مولی مکررا تفسیر شده که غالباً غیر عرب بودند) بمتابع特 او شتاب کردند. مغیره معقل بن قیس ریاحی را (با عده) فرستاد. در پیرامون کوفه با او جنگ کرد و همه را کشت. این واقعه در سنه چهل و دو بود

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۱

بیان امارت و ایالت مغیره بن شعبه در کوفه

در آن سال معاویه عبد الله بن عمرو بن عاص را بamarat کوفه منصوب نمود مغیره نزد معاویه رفت و گفت: تو عبد الله را بamarat کوفه و عمرو پدر او را بamarat مصر برگزیدی. تو امیری خواهی بود میان دو امیر و طعمه میان دندان شیر. معاویه عبد الله را عزل و مغیره را نصب کرد. عمرو گفته مغیره را شنید نزد معاویه رفت و گفت: تو خراج و دریافت مالیات را بمغیره واگذار کرده‌ای او مال را خواهد ربود و تو قادر نخواهی بود که اندکی از آن باز ستانی. بهتر این است که مردی را بجمع و اخذ مالیات بگماری که از تو بترسد و نتواند خیانت کند. معاویه او را از پیشکاری مالیات عزل و بamarat و پیشمنازی اختصاص داد. چون مغیره بamarat کوفه رسید کثیر بن شهاب را بamarat ری برگزید. (ری و بسیاری از ایران تابع امارت کوفه بود). کثیر هم بر منبر علی را دشنام می‌داد و بسیار لعن می‌کرد و امیر بود تا زمان زیاد که باز هم زیاد او را بamarat ری مستقر نمود. او دیلم را قصد کرد عبد الله بن حجاج تغلبی هم همراه او بود. عبد الله در جنگ دیلمان یک مرد دیلمی کشت و سلاح و سلب او را گرفت. کثیر (که امیر بود) سلاح و سلب را از قاتل

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۲

گرفت. قاتل هم باو سوگند داد و اصرار کرد که سلاح را باو بدهد و او قبول نکرد. عبد الله هم کینه او را در دل گرفت و کمین شد و او را با شمشیر یا چوب زد و روی او را مجروح و خرد نمود آنگاه گفت:

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| ادرکت طائلتی من ابن شهاب | من مبلغ ابناء خندف ابني |
| فضربته قدمًا على الانیاب | ادرکته لیلا بعقرة داره  |
| بقصور ابهر اسرتی و عقابی | هلا خشیت و انت عاد ظالم |

یعنی کیست که خبر بفرزندان خنده (زنی جده تمام قریش که بزرگان قوم بنام او مباهات می‌کردند) بدهد که من انتقام خود را از فرزند شهاب گرفتم.

من شبانه در کنار خانه او کمین شدم و رویارویی او را زدم و دندانهایش را خرد کردم. آیا نترسیدی (ای فرزند شهاب) در حالیکه تو متعددی و ستمگر بودی و در کاخهای ابهر زیست می‌کردی از سطوت من و طایفه من. (نترسیدی)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۳

بيان امارت بسر در بصره

در همان سال بسر بن ابی ارطاة بایالت بصره منصوب شد. علت انتصاب او این بود که چون حسن با معاویه صلح نمود و آن در سنی چهل و یک بود. حمران بن آبان در بصره قیام و بر شهر و پیرامون آن غلبه کرد و بصره را گشود. معاویه بسر بن ابی ارطاة را برای جنگ او فرستاد باو هم دستور داد که فرزندان زیاد بن ابیه را بکشد. در آن زمان زیاد از طرف علی امیر فارس بود. چون بسر وارد بصره شد بر منبر رفت و علی را دشنام داد و خطبه نمود و گفت: من شما را بخدا سوگند می‌دهم که هر مردی که مرا (در ناسزا گفتن بعلی) راستگو بداند بلند شود و مرا تصدیق کند یا اگر مرا دروغگو هم بداند برخیزد و مرا تکذیب نماید ابو بکره (برادر زیاد از مادر ایرانی که سمیه بود) برخاست و گفت: خداوند می‌داند که ما ترا کاذب می‌دانیم و تو جز یک مرد دروغگو کسی نیستی. بسر فرمان داد او را بگیرند و خبه کنند و بکشند چون او را گرفتند ابو لوله ضبی خود را بر او انداخت و او را حمایت کرد و نجات داد. ابو بکره بعد از آن صد جریب باو پاداش داد. بابی بکره گفتند: چه لزومی داشت که تو این کار را بکنی (او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۴

تکذیب کنی) گفت: او ما را قسم می‌دهد و میخواهد خاموش بمانیم و راست نگوئیم؟

معاویه بزیاد پیغام داد که مقداری از مال خدا نزد تو مانده آنرا نزد ما بفرست. زیاد باو پاسخ داد که هیچ چیز از مال خدا نزد من نمانده و من هر چه بود در راه خدا صرف و خرج کرده‌ام مقداری از آن هم برای دفاع از حدوث حادثه ذخیره کرده‌ام و بقیه را نزد امیر المؤمنین (علی) که خدا او را بیامزاد فرستاده بودم (زمان حیات علی) معاویه باو نوشت نزد من بیا تا بکار تو رسیدگی کنیم. اگر با هم کنار آمدیم و ساختیم همان است که خواستیم و گرنه تو بمحل ایالت خود آزادانه مراجعت خواهی کرد و در امان خواهی بود. زیاد از تسلیم بمعاویه خودداری کرد. بسر هم (در بصره) فرزندان بزرگ زیاد را بازداشت کرد که یکی از آنها عبد الرحمن و دیگری عبید الله و عباد بودند بزیاد هم نوشت باید نزد امیر المؤمنین (معاویه) بروی و گرنه فرزندان ترا خواهم کشت. زیاد باو پاسخ داد که من از جای خود نخواهم جنبید تا خداوند میان من و رفیق تو (معاویه) حکم کند اگر تو فرزندان مرا بکشی عاقبت نزد خدا خواهیم رفت در آنجا حساب خواهد بود و ستمگران خواهند دانست چگونه سرنگون خواهند شد و بکجا خواهند رفت. بسر هم بر قتل آنها تصمیم گرفت ابو بکره نزد او رفت و گفت: تو فرزندان کوچک برادرم را بدون گناه گرفتی و حال اینکه حسن (بن علی) با معاویه باین شرط صلح کرده که یاران علی بر کارهای گذشته موآخذه نشونند. تو نسبت بآنها و پدر آنها هیچ راهی (برای آزار) نداری. از او چند روزی مهلت خواست تا نامه و دستور معاویه بررسد آنگاه ابو بکره خود سوار شد و معاویه را قصد کرد که در آن زمان

در کوفه بود چون بمعاویه رسید گفت: ای معاویه مردم با تو بیعت نکردند که اطفال را بکشی. معاویه گفت: چه رخ داده‌ای ابا بکره؟ گفت: بسر میخواهد فرزندان برادرم را بکشد. معاویه نوشت که بسر باید فرزندان زیاد را رها کند. او هم نامه را گرفت و نزد بسر بر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۵

گشت و ازادی فرزندان زیاد را باو ابلاغ کرد در روز مقرر وعده هم رسید که بسر فرزندان زیاد را در همان روز انقضای مهلت از آغاز طلوع آفتاب آماده کشتن کرده بود و منتظر غروب آفتاب بود که اگر مهلت منقضی شود آنها را بکشد. مردم هم همه جمع شده منتظر ورود ابی بکره بودند که اگر در آن وقت نرسد فرزندان زیاد کشته شوند ناگاه از دور سواری پدید آمد که بر شتر نجیب یا چهارپای دیگر (اسب یا استر یا خر) سوار بوده و سخت می‌راند تا رسید و بر سر بسر ایستاد و با دامان خود اشاره کرد (که دست نگهدار) ابو بکره تکییر کرد و مردم همه با او هم آهنگ شده تکییر نمودند. او پیاده شد و نزد بسر رفت که در آن هنگام نزدیک بود آنها را بکشد و قبل از قتل آنها نامه معاویه را باو داد او هم آنها را ازاد کرد. پیش از آن هنگامی که علی کشته شده بود معاویه بزیاد یک نامه تهدید آمیز نوشته بود. زیاد هم برخاست و خطبه کرد و گفت: من از فرزند (هند) جگر خوار و پناهگاه منافقین و اشرار و رئیس سپاه احزاب (که بجنگ پیغمبر در واقعه خندق لشکر کشیده بود) مرا تهدید می‌کند و حال اینکه میان من و او دو فرزند عم پیغمبر یعنی ابن عباس و حسن بن علی با عده هفتاد هزار مرد که شمشیرها را اخته و بر دوش گرفته‌اند وجود دارند بخدا سوگند اگر او بمن بر سر خواهد دید که من سرخ روی شمشیر زن هستم. همینکه حسن با معاویه صلح کرد و معاویه وارد کوفه شد زیاد ناگزیر در قلعه که بنام او معروف بوده که قلعه زیاد نام داشت تحصن نمود، گفته کسی که ادعا کرده مقصود زیاد از فرزند عم پیغمبر ابن عباس است اشتباه و توهمند است زیرا ابن عباس در حیات علی از علی بازماند و جدا گردید. (عقیده مؤلف) گفته شده معاویه در زمان علی با زیاد مکاتبه کرده بود. زیاد هم آن خطبه را نمود و مقصود او علی بود (مقصود از پسر عم پیغمبر) زیاد هم بعلی نوشت و خبر مکاتبه و دعوت معاویه را باو داد، علی هم باو پاسخ معروف را داد که ما آنرا در زمان التحاق زیاد بمعاویه وارد کرده‌ایم (بسر) بضم باء و سین بی نقطه ساکن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۶

ولایت و امارت ابن عامر از طرف معاویه در بصره معاویه خواست عتبه بن ابی سفیان (برادرش) را بامارت و ایالت بصره منصوب کند. ابن عامر با او گفتگو کرد و گفت: من در بصره مال و ودیعه و ذخیره دارم اگر مرا بامارت آن سرزمین منصوب نکنی همه از دست خواهد رفت. او هم ابن عامر را بامارت بصره منصوب نمود. او در آخر سنه چهل و یک وارد شد خراسان هم باو واگذار شد. همچنین سیستان (ایران در آن زمان تابع هر یکی از دو شهر کوفه و بصره بود که امیران شهر والی قسمت عمدۀ یا سراسر ایران بود) ابن عامر که وارد شد حبیب بن شهاب را بریاست شرطه (پلیس و نگهبان) برگزید. عمیره بن یثربی برادر عمرو را هم قاضی آن بلاد نمود که شرح آن در واقعه جمل نقل شد. گفته شده عمیره در واقعه جمل کشته شده و عمرو بوده و بالعکس گفته شده عمرو در واقعه جمل کشته شده و عمیره قاضی بود. خداوند سبحانه بصواب داناتر است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۷

بیان امارت قیس بن هیثم در خراسان

در آن سال ابن عامر قیس بن هیثم سلمی را برای امارت خراسان برگزید.

اهالی باذغیس و هرات و بوشنج هم نقض عهد و تمد کرده بودند. او (قیس) وارد بلخ شد و در آنجا نوبهار (بتکده معروف که بعضی تصور کرده‌اند آتشکده و این اشتباه است) را ویران کرد (متولی آن برمک جد برامکه بود) کسی که تخریب نوبهار را بر عهده گرفت عطاء بن سائب مولای بنی لیث بود که خشك لقب داشت. علت اینکه بدان لقب موسوم شده این بود که نخستین کسی که از مسلمین (هنگام فتح) وارد شهر هرات گردید او بود که از دروازه خشك داخل شد و بدین سبب او را عطاء خشك نامیدند: او چندین پل بر سه رود بلخ بست که پلها بنام او معروف شده به پلهای عطا موسوم گردید. اهالی بلخ صلح و برگشت بمتابع و طاعت را درخواست نمودند و قیس قبول کرد. گفته شده کسی که صلح با آنها نمود ربیع بن زیاد بود آن هم در سیه پنجاه و یک که بعد از این شرح آن خواهد آمد. قیس (از خراسان) نزد ابن عامر (در بصره) برگشت. ابن عامر او را چوب زد و در زندان افکند و بجای او عبد الله بن خازم را بایالت خراسان منصوب نمود. اهالی باذغیس و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۸

هرات و بوشنج نزد او فرستاده درخواست صلح و قبول تسليم نمودند او هم با آنها صلح نمود و مال بدست آمده را برای ابن عامر فرستاد. (عبد الله بن خازم) با خاء نقطه‌دار است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۶۹

بیان قیام و خروج سهم بن غالب

در آن سال سهم بن غالب هجیمی با عده هفتاد مرد بر ابن عامر تمد و خروج نمود. خطیم باهی که یزید بن مالک باشد میان آن عده بود. علت اینکه خطیم ملقب شده بود این است که ضربتی بر وی او وارد شده بود. آن عده خوارج میان دو پل و شهر بصره منزل گرفتند. عباده بن فرص لیثی با فرزند خود از غزا و جنگ (با مشرکین) برگشته از آنها گذشت برادر زاده او هم همراه وی بود. خوارج از آنها (عباده و فرزند و برادرزاده) پرسیدند که شما کیستید؟ پاسخ دادند. قومی از مسلمین هستیم. خوارج گفتند: دروغ می‌گوئید (مسلمان نیستید) عباده گفت: سبحان الله. هر چه پیغمبر قبول می‌فرمود شما هم از ما قبول کنید (مطلق ادعای اسلام) من برسول خدا دروغ گفته بودم و با او نبرد کردم ولی بعد نزد پیغمبر رفتم و ادعای اسلام کردم و او از من پذیرفت و من هم مسلمان شدم. خوارج گفتند. تو کافر هستی او و فرزند و برادرزاده‌اش را کشتند. ابن عامر شخصاً آنها کمر بست رفت و نبرد کرد و جماعتی را از آنها کشت. بقیه آنها بیک بیشه پناه برداشتند که میان پناه بر دگان سهم و خطیم (دو مرد دلیر) بودند. ابن عامر بانها پیشنهاد داد که تسليم شوند و بانها امان بر جان بدهد آنها پذیرفتند و تسليم شدند. معاویه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۰

شنید باو نوشت که آنها را بکشد. ابن عامر باو نوشت:

من بانها عهد دادم که مصون باشند. چون زیاد بامارت بصره منصوب شد سهم و خطیم هر دو گریختند و گریز آنها در تاریخ سنه چهل و پنج بود. هر دو باهوار رفتند عده گرد سهم جمع شدند و او با همان عده بصره را قصد نمود. در پیرامون شهر قومی را اسیر کرد آنها گفتند: ما یهودی هستیم آنها را رها کرد (مسلمانها را می‌کشتند و یهود را آزاد می‌کردند). پس از آن سعد مولای قدامه بن مظعون را کشتند چون وارد بصره شدند اتباع سهم پراکنده و او ناگزیر پنهان گردید. گفته شده. اول او مخفی شد که آنها متفرق شدند او (سهم) امان خواست و زیاد باو امان نداد. او گمان کرد که زیاد هم مانند ابن عامر عفو خواهد کرد و امان خواهد داد. زیاد بجستجوی او کوشید و او را پیدا کرد. او را کشت و در خانه خود او بدار اویخت. گفته شده او در حال اختفا ماند تا زیاد درگذشت که عبید الله بن زیاد او را بدار کشید آن هم در سنه پنجاه و چهار. و نیز گفته شده قبل از آن تاریخ بود یکی از خوارج چنین گفت:

فَلَا يَعْدُنَ اللَّهَ سَهْمَ بْنَ غَالِبٍ  
فَإِنْ تَكَنَ الْأَحْزَابُ بِأَوْ بَصْلَبِهِ

یعنی اگر احزاب (جمع حزب و مقصود معاویه فرزند قائد احزاب در جنگ خندق) او را بدار بکشند خداوند سهم بن غالب را از خود دور و جدا نکند.

اما خطیم زیاد درباره قتل عباده از او بازپرسی و تحقیق کرده و او انکار نمود زیاد او را ببحرین تبعید کرد و بعد از آن دوباره او را برگردانید

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۱

بیان حوادث دیگر

گفته شده در آن سال علی بن عباس متولد شد و نیز گفته شده که در سنه چهل و قبل از قتل علی بود ولی روایت اولی اصح است. نام او را هم علی نهاد و گفت: من نام بهترین کسی را که بیشتر از همه دوستش می‌داشتم بر او گذاشته‌ام) مقصود ابن عباس که نام علی را بر فرزند خود نهاد.

در آن سال عتبه بن ابی سفیان امارت حج را بر عهده گرفت گفته شده عتبه بن ابی سفیان بود در آن سال عمره بن عاص پسر خاله خود را که عقبه بن نافع بن عبد قیس بود بامارت و ایالت افریقا منصوب کرد و او هم بمحل لواته و مراته رسید و مردم آن سرزمین اطاعت و متابعت کردند ولی بعد تمرد کرده کافر شدند. او هم در همان سال بجنگ آنها پرداخت و عده را کشت و اسیر گرفت و بعد از آن در سنه چهل و دو غدامس را گشود و کشت و ربود و در سنه چهل و سه بعضی از بلوکهای سودان را فتح کرد و نیز «ودان» را گشود که از بلوک برقه بود و باز سراسر بلاد برابر را تصرف کرد. او کسی بود که در سنه پنجاه قیروان را بنا نمود که بخواست خدا شرح آن خواهد آمد.

در آن سال لبید بن ربیعه شاعر (مشهور) در گذشت گفته شده او هنگامی که

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۲

معاویه داخل کوفه شد بسن صد و پنجاه و هفت سال در گذشت و باز گفته شده در خلافت عثمان در گذشت او یک نحو یاری نسبت برسول اکرم داشت که چون اسلام آورد سرود را بدرود گفت

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۳

## سنہ چھل و دو

در آن سال مسلمین محل «لان» را قصد و غزا کردند. همچنین روم که بجنگ آنها رفتند و روم را شکست دادند و بسیاری از سران آنها بطريقها را کشتند. در همان سال حجاج بن یوسف بر حسب یک روایت متولد شد. در همان سال معاویه حکومت مدینه را بمروان بن حکم سپرد. خالد بن عاص بن هشام را بحکومت مکه منصوب نمود. مروان هم عبد الله بن حارث بن نوفل را قاضی مدینه کرد. در کوفه هم مغیره بن شعبه (امیر) و شریح هم قاضی بود. در خراسان قیس بن هیثم از طرف ابن عامر (امیر بصره و قسمت عمدۀ ایران) امیر بود. گفته شده معاویه مستقیماً او را بامارت خراسان فرستاده بود و چون ابن عامر بامارت رسید او را بحال خود مستقر نمود.

## الکامل / ترجمۀ ج ۱۰، ص ۲۷۴

## بیان جنبش خوارج

در آن سال خوارج که از جنگ نهروان کنار گرفته بودند یا کسانیکه از آنها در میدان جنگ مجروح شده و بعد بهبودی یافته و مشمول عفو علی شده بودند همه جمع شده قیام نمودند. سبب قیام و خروج آنها این بود که حیان بن ظبیان سلمی که خارجی و در جنگ نهروان مجروح و افتاده بود چون زخم وی ملتئم گردید راه ری را گرفت و به آنجا رسید جمعی از مردان همراه و همای او بودند که همه در آن شهر رحل اقامات افکنندن. چون خبر قتل علی بانها رسید حیان اتباع خود را که عده آنها بیشتر از ده تن و میان آنها سالم بن ریبعه عبسی بود احضار و جمع کرد و بانها گفت:

علی کشته شد. مریزاد دستی که فرق او را با شمشیر شکافت. آنها همه خداوند را بر کشتن علی حمد و شکر نمودند. رضی الله عنہ و خداوند از آنها راضی نباشد (جمله مؤلف). سالم هم از عقیده خوارج برگشت و مؤمن صالح شده بود. (از آن عده خارج شد) حیان هم آنها را بقیام و خروج و جنگ با اهل قبله (مسلمین) دعوت نمود آنها هم بکوفه رفتند تا معاویه وارد کوفه گردید که مغیره بن شعبه را بامارت گزید. مغیره هم تن درستی و سلامت را مغتنم شمرد و میان مردم بخوبی و نکوکاری و مردم داری

## الکامل / ترجمۀ ج ۱۰، ص ۲۷۵

زیست نمود. باو گفته می شد: فلاٹی عقیده تشیع دارد یا فلاٹی خارجی می باشد او می گفت، خدا خواست که این اختلاف و دشمنی میان این قوم کارگر باشد و خداوند هم ما بین آنها داوری خواهد کرد. مردم از شر و بازخواست و کیفر او ایمن (امن) و آسوده شده بودند. خوارج هم یک دیگر را ملاقات و در اجتماع خود مذاکره و بر کشتگان نهروان ترحم می کردند. آنها بر انتخاب سه شخص برای رهبری و فرماندهی خود متفق شدند. یکی مستورد بن علفه تیمی از تیم الرباب و دیگری معاد بن جوین طائی پسر عم زید بن حسین که در جنگ نهروان کشته شده بود و شخص سیم حیان بن ظبیان سلمی. عده آنها هم بچهار صد مرد رسید. انجمن کردند و مشورت نمودند که چه شخصی را برای ریاست انتخاب کنند بهر که پیشنهاد می کردند که ریاست را قبول کند او شکسته نفسی کرده آن را رد می نمود ولی همه بر انتخاب مستورد بن علفه اجتماع و تصمیم گرفته با او بیعت کردند. این تصمیم و اجتماع در ماه جمادی الثانیه رخ داد. آنها آماده خروج و قیام شدند و جنبش و نهضت آنها در آغاز ماه شعبان سنہ چھل و سه بود.

(علفه) بضم عين بـی نقطه و تشديد لام مكسور و فتح فاء

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۶

بیان ورود زیاد بر معاویه

در آن سال زیاد از فارس معاویه را قصد و بر او وارد شد: سبب آن بود که زیاد اموال خود را بعد الرحمن بن ابی بکره (برادر زاده امی) سپرده بود. عبد الرحمن هم در بصره پیشکار زیاد بوده که اموال و املاک او را حفظ و اداره می‌کرد. معاویه آگاه شد مغیره بن شعبه را امر داد که باموال موجوده زیاد رسیدگی و موآخذه کند. مغیره هم عبد الرحمن را گرفت و بازجوئی کرد. عبد الرحمن باو گفت: اگر پدرم نسبت بتلو بد کرده بود عم من نیکی کرده (و ترانجات داده که در گواهی زنا که داستان او گذشت) مقصود از عم خود زیاد بود. مغیره بمعاویه نوشت من نزد عبد الرحمن مالی که گرفتن آن روا باشد پیدا نکرده‌ام. معاویه باو نوشت که عبد الرحمن را عذاب و شکنجه بده. مغیره خواست زیر بار آن دستور نرود. ناگزیر (تظاهر باطاعت فرمان کرده) بعد الرحمن گفت: هر چه در دست داری (از اموال زیاد) نگهدار و یک پارچه حریر تر کرده بر روی او کشید و او هم تظاهر بغض کردن کرد و این کار را سه بار تکرار نمود که بدانند بر اثر عذاب و شکنجه بحال اغما دچار شده) آنگاه پس از آن او را رها کرد و بمعاویه نوشت من او را شکنجه دادم و چیزی نزد او نیافتم. او در این کار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۷

نزد زیاد یک نحو حق قابل قدر شناسی پیدا کرد. بعد از آن مغیره بن معاویه وارد شد.

معاویه چون او را دید گفت:

انما موضع سر المران باح بالسر اخوك المنتص

فاذا بحث بسر فالى ناصح يستره اولاً تبح

يعنى: محل راز مرد اگر آن مرد راز را آشکار کند باید یک دوست و برادر نصیحت پذیر باشد. پس اگر بخواهی راز خود را بکسی ابراز کنی باید آن شخص صمیمی و نصیحت گو و نصیحت خواه باشد و گرنه بهتر این است که اسرار خود را افشا نکنی.

مغیره گفت: ای امیر المؤمنین اگر تو اسرار خود را بمن بگویی خواهی دید که من دوست صمیمی و رفیق شفیق ناصح خواهم بود. هان بگو آن راز چیست؟ معاویه گفت:

من زیاد و تحصن او را در فارس بیاد اوردم و از شدت فکر تا صبح نخوابیدم. مغیره گفت:

زياد چیست و کیست؟ (که تو باو اهتمام کنی) معاویه گفت:

او مرد نابغه و متفکر و صاحب دهاء میان ملت عرب است. او دارای اموال بسیار و چاره ساز و حیله‌گر و مدبر است. من از این آسوده نیستم که او با مردی از این خاندان (خاندان نبوت) بیعت کند آنگاه او دوباره جنگ را (ضد من) برپا خواهد کرد.

مغیره گفت: ای امیر المؤمنین آیا اجازه می‌دهی که من نزد او بروم (و با او گفتگو کنم)؟ معاویه گفت: نزد او برو و

ملاطفت کن. مغیره هم نزد زیاد رفت و گفت: معاویه از بیم لرزید و مرا نزد تو فرستاد. بدان که این کار (خلافت) در خور هیچ کس جز حسن بن علی نبود و او بیعت کرد تو هم هر چه زودتر برای خود امان بگیر پیش از اینکه معاویه از تو بینیاز شود. زیاد گفت: تو عقیده خود را در کار من بگو و دورترین اندیشه را نزدیک کن (و حقیقت را بگو) و از پیرایه پپرهیز که مستشار امین است. مغیره گفت: قول و ابراز عقیده خالص زننده و غیر مقبول است پیرایه هم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۸

پسندیده نیست. من بدون مقدمه می‌گویم. تو خود را باو برسان و پیوند بده و رشته خود را با رشته او بتاب و شخصاً نزد او برو که خداوند هر چه باید بکند خواهد کرد.

معاویه هم عهدنامه امان را برای او نوشت و فرستاد آن هم بعد از مراجعت و گفتگوی مغیره زیاد هم از فارس باتفاق منجاب بن راشد ضبی و حارثه بن بدر غدانی معاویه را قصد نمود.

در آن هنگام عبد الله بن عامر (امیر بصره و قسمت عمده ایران) عبد الله بن خازم را با عده بفارس فرستاد و باو گفت: شاید در عرض راه زیاد را ببینی او را بگیر و باز بدار.

ابن خازم هم سوی فارس رفت و در او جان زیاد را دید. عنان اسب او را گرفت و گفت:

ای زیاد پیاده شو. منجاب باو گفت: ای سیاه مادر (مادرش حبشی بود چنانکه گذشت) دور شو (گم شو) و گرنه دست ترا بعنان خواهم آویخت (خواهم برید که اکنون عنان را گرفته). آنها با هم اختلاف و کینه داشتند. زیاد باو گفت: عهدنامه معاویه بمن رسیده و بمن امان داده. ابن خازم او را رها کرد. زیاد هم بر معاویه وارد شد. معاویه درباره اموال (جمع شده) پارس از او پرسید او شرح داد که چه مقداری از آن اموال برای علی فرستاده و چه مبلغی صرف امور دیگر کرده که خرج آنها ضرورت داشته و چه مقداری هم مانده که نزد مسلمین امانت گذاشته شده معاویه هم او را تصدیق کرد و پذیرفت و هر چه باقی مانده بود از او گرفت.

گفته شده: چون زیاد بمعاویه گفت مقداری از مال باقی مانده و آنرا نزد اشخاص سپرده‌ام معاویه مدتی با او محاوره و مذاکره می‌کرد زیاد هم نامه‌های باشخاصیکه مال نزد آنها امانت بوده نوشت و مضمون نوشت‌های او این بود. شما می‌دانید که هر چه نزد شما سپرده شده امانت است. خوب کتاب خدا را (قرآن) در نظر بگیرید که *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ*<sup>۳۳: ۷۲</sup> تا آخر آیه. ما امانت را با سماها و زمین و کوهها و اگذار کردیم. (که آنها از حمل امانت خودداری کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۷۹

و انسان آنرا پذیرفت و حمل کرد که انسان ستمگر و نادان است). شما (امانت داران) هر چه دارید نگهدارید و آنگاه مبلغ را که بمعاویه گفته بود در همان نامه‌ها ذکر کرد و شرح داد که خود بدان اقرار کرده بود رسول حامل نامه‌ها را هم وادار کرد که خود را در معرض تفتیش نگهبانان و مامورین معاویه قرار دهد. معاویه هم بر مضمون نامه‌ها آگاه شد (و دانست که نخواهد توانست آن مبلغ را بگیرد) ناگزیر مستقیماً باز با زیاد وارد مذاکره شد و گفت: من از این بینناکم که تو خدعاً و تزویر کرده باشی و این مال بدست من نخواهد رسید تو بیا و خود مبلغی معین و مقرر کن و با هم بر آن مبلغ توافق و

مصالحه کنیم، زیاد مبلغ هزار هزار (یک میلیون درهم) بر عهده گرفت و هر چه تعهد کرده بود پرداخت و حمل نمود. سپس از معاویه اجازه گرفت که در کوفه اقامت کند باو اجازه داد مغیره (امیر کوفه و واسطه اصلاح) نسبت باو تکریم و احترام می کرد. معاویه بمغیره نوشت که تو باید زیاد و حجر بن عدی و سلیمان بن صرد و شبث بن ربیعی و ابن کوائے بن حمق را ملزم و وادار کنی که در نماز جماعت حاضر شده شرکت کنند. او هم آنها را وادار کرد و آنها هم برای نماز جماعت حاضر می شدند علت اینکه آنها را ملزم کرده بود این بود که آنها از شیعیان علی بودند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۰

بیان بعضی از حوادث

در آن سال عنیسه بن ابی سفیان امیر حاج بود. حبیب بن مسلمه فهری هم در ارمنستان که از طرف معاویه امیر بود درگذشت. او با معاویه در تمام جنگها شرکت کرده بود. در همان سال عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدالری که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت وفات یافت.

رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب که با پیغمبر کشته گرفته بود نیز در گذشت صفوان بن امية بن خلف جمیعی که یک نحو صحبت با نبی اکرم داشت وفات یافت.

همچنین هانی بن عمر انصاری که خال براء بن عازب بود. گفته شده او در سنه چهل و پنج در گذشت. که او از مجاهدین بدر و از یاران عقبه (نخستین کسانی که از اهل مدینه در عقبه بیعت کردند) بود. (نیار) با کسر نون و فتح یاء دو نقطه زیر و در آخر آن راء است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۱

سنہ چهل و سه

در آن سال بسر بن ابی ارطاة برای جنگ و غزای روم لشکر کشید و زمستان را در بلاد روم بسر آورد. گفته شده: او در فصل زمستان در آن دیار نماند. در آن سال عمرو بن عاص در مصر هلاک شد آن هم در روز عید فطر او مدت چهار سال والی آن سامان بود. که در زمان عثمان بیست و دو ماه در عهد معاویه بیست و سه ماه امیر بوده (کمتر از چهار سال). معاویه هم ایالت مصر را بفرزندش عبد الله بن عمرو بن عاص مدت دو سال سپرد. در آن سال محمد بن مسلمه در مدینه مرد و مروان بن حکم بر نعش او نماز خواند عمر او هفتاد و هفت سال بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۲

بیان قتل مستورد خارجی

در همین سال مستورد بن علقه تیمی از تیم الرباب کشته شد در سنه چهل و دو نوشته بودیم که او با خوارج برای جنگ و ستیز جنیده بود و خوارج با او بیعت کرده او را امیر المؤمنین خطاب می کردند. چون سال چهل و سه آغاز شد بمغیره بن شعبه خبر دادند که خوارج در خانه حیان بن ظبيان سلمی تجمع و روز اول ماه شعبان را برای قیام معین و مقرر نمودند. مغیره هم رئیس شرطه خود را که قبیصه بن دمون بود برای تعقیب آنان فرستاد. او هم خانه حیان را محاصره و هر که بود محصور نمود. معلوم شد که عده بیست تن از آنها در آنجا جمع شده بودند که معاذ بن جوین میان آنها بود. زن او که کنیز

و مادر فرزندش و بدخواه او بود برخاست و شمشیرهای خوارج را ربود و زیر فرش پنهان کرد. آنها هم برخاستند که شمشیرها را بکشند و دفاع کنند سلاح خود را در جای خود ندیدند ناگزیر همه تسليم شدند رئیس شرطه هم آنها را گرفتار کرد و نزد مغیره برد که بزنداشان سپرد از آنها بازپرسی شد آنها منکر شدند و گفتند ما فقط برای خواندن قران در آن مکان تجمع کرده بودیم. آنها مدت قریب یک سال در زندان ماندند. یاران و همگنان آنان خبر

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۳

دستگیر و گرفتاری آنها را شنید احتیاط و خودداری کردند. امیر آنها مستورد هم از کوفه خارج و در حیره (نزدیک کوفه) رحل افکند. خوارج هم آغاز مراوده و رفت و آمد نزد او کردند. حجار بن ابجر آنها را دید و آنها از او خواهش کردند که رازشان را نهان بدارد و لو یک شب او بآنها گفت: من در مدت تمام روزگار اسرار شما را مکتوم خواهم داشت ولی آنها ترسیدند که او بمعیره خبر جنبش و رفت و امدادشان را بدهد ناگزیر بخانه سلیم بن مجدوح عبدی که داماد مستورد بود پناه برداشتند. حجار هم راز آنها را بکسی نگفت ولی مغیره آگاه شد که آنها قصد قیام و خروج را دارند که تا چند روز دیگر قیام خواهند کرد. او میان مردم برخاست و خطبه نمود و گفت: شما همه می‌دانید که من اسایش و سلامت شما را در نظر داشته و از هر نوع آزار خودداری کرده بودم ولی می‌ترسم این سهل انگاری و اغماس موجب گستاخی بی خردان شما گردد که یک نحو تادیب بدی باشد. من از این بیمناک بودم که مرد بربار و پرهیزگار بگناه مرد نادان و سبک سر دچار شود (خشک و تر با هم بسوزد) شما باید بی خردان و نادانان تندرو را از فتنه و فساد بازدارید تا بایه شامل عموم نگردد. من شنیده‌ام که عده از مردان شما قصد ایجاد فتنه و فساد در این ایلان دارند. بخدا سوگند در هر محل و آبادی که فتنه بروز کند من اهل آن محل را بهلاک و نیستی سوق خواهم داد تا عبرت دیگران شوند.

معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: ای امیر ما را بر حال مفسدین آگاه کن که اگر از قوم ما باشند ما شما را بی‌نیاز خواهیم کرد (خود آنها را کیفر می‌دهیم) و اگر از غیر قوم باشند تو بمردمنی که مطیع هستند فرمان بده که هر قومی مرد سفیه و نادان خود را گرفته بتو تحويل بدھند او گفت. نام کسی نزد من برده نشده. معقل گفت. من ترا بی‌نیاز خواهم کرد و این کار را بر عهده می‌گیرم و رئیس هر قبیله هم باید ملزم و متعهد شود که مفسدین قوم خود را دستگیر و تسليم

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۴

کند. مغیره هم روئـاء را احضار کرد و گفت. هر یکی از شما باید مفسد قوم خود را تعقیب و مرا از پـی کردن او بـی‌نیاز کنید و گـر نـه بـخدا سـوگـند کـه شـما هـمه دـچـار و ضـعـی خـواـهـید شـدـ کـه آـنـرا نـمـی پـسـنـدـیدـ و اـز آـنـچـه دـوـسـتـ دـارـیدـ باـز خـواـهـیدـ مـانـدـ و بـانـچـهـ کـه بدـمـی دـانـیدـ گـرـفـتـارـ خـواـهـیدـ شـدـ آـنـها هـمه نـزـدـ قـبـایـلـ و اـقـوـامـ خـودـ بـرـگـشـتـندـ و تـمـامـ اـفـرـادـ رـا سـوـگـندـ دـادـندـ و نـامـ خـداـ و اـسـلـامـ رـا بـرـدـندـ و آـنـها رـا بـهـمـانـ نـامـ قـسـمـ دـادـندـ کـه هـرـ کـه بـرـ مـسـبـ فـتـنـهـ و فـسـادـ آـگـاهـ باـشـدـ او رـا مـعـرـفـیـ کـنـدـ. صـعـصـةـ بـنـ صـوـحـانـ نـزـدـ عـبـدـ القـیـسـ (طـایـیـهـ) رـفـتـ او قـبـلـ اـزـ آـنـ مـطـلـعـ شـدـ بـودـ کـه حـیـانـ درـ خـانـهـ سـلـیـمـ منـزـلـ گـزـیدـهـ ولـی نـخـواـستـهـ بـودـ عـشـیرـهـ خـودـ رـا بـیـازـارـ زـیـراـ او مـخـالـفـ اـهـلـ شـامـ و بـدـخـواـهـ آـنـهاـ بـودـ نـخـواـستـ اـفـرـادـ عـشـیرـهـ خـودـ رـا درـ قـبـالـ اـهـلـ شـامـ درـ مـعـرـضـ خـطرـ بـگـذـارـدـ و نـسـبـتـ بـقـومـ خـودـ بـدـ کـرـدـ باـشـدـ. چـونـ مـیـانـ آـنـهاـ درـ آـمـدـ بـرـخـاستـ و گـفـتـ. اـیـهـاـ النـاسـ خـداـونـدـ کـه سـزاـوارـ حـمـدـ اـسـتـ شـماـ رـا بـیـکـ قـسـمـ خـوبـ (نعمـتـ) اـخـتصـاصـ دـادـ (کـه اـسـلـامـ باـشـدـ) شـماـ هـمـ دـعـوتـ خـداـ رـا بـرـایـ دـینـیـ کـهـ

اختیار کرده اجابت کردید.

آن دین را برای خود و برای فرشتگان و پیغمبران خود پسندیده است. شما این دین را قبول و بر حفظ آن استقامت نمودید تا آنکه خداوند پیغمبر خود را نزد خود برد بعد از وفات پیغمبر مردم دو دسته شدند یکی پایداری کرد و دیگری از دین اسلام برگشت. بعضی هم تزویر کرده و منتظر فرصت شدند شما هم دین خدا را حفظ و نگهداری کردید و با مرتدین جنگ و سیز نمودید تا آنکه دین استقامت یافت و ظالمین هلاک شدند خداوند هم همیشه بر سود شما می‌افزود تا آنکه امت بچندین فرقه منقسم و مختلف گردید. بعضی گفتند: ما طلحه و زبیر و عائشہ را میخواهیم جمعی هم گفتند: ما اهل مغرب را میخواهیم گروهی هم گفتند: ما عبد الله بن وهب را سبی را میخواهیم. شما هم گفتید. ما جز اهل بیت پیغمبر کسی را نمیخواهیم که آنها خاندان رسول هستند و خداوند عز و جل ما را بواسطه آنها

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۵

گرامی و پایدار نموده. این عزت و رستگاری را شما از خدای عز و جل درخواست کرده‌اید و توفیق هم حاصل نمودید شما بر حق بوده و هستید تا آنکه خداوند بواسطه شما و کسانیکه مانند شما هدایت شده بودند قوم عهد شکن خائن را در واقعه جمل و جنگ نهروان هلاک نمود. او آن بیان را کرد و نامی از اهل شام (دشمنان) نبرد زیرا حکومت و سلطنت در دست آنان بود. سپس گفت. هیچ قومی نسبت بخدا و شما و خانواده پیغمبر شما مانند این مردم گریزان گمراه که از دین خارج شده و امام ما را ترک کرده خصم و دشمن و بدخواه نمی‌باشد. (مقصود خوارج) آنها خون ما را مباح و ما را کافر دانسته و گواهی داده‌اند که ما کافر هستیم. شما نباید آنها را پناه بدھید یا راز آنان را مکتوم بدارید و هیچ یک از اقوام عرب نباید از این گریختگان و بر گشتگان حمایت کند. بمن اطلاع داده شده که بعضی از آنها در گوش و کنار این محله پناه برده‌اند و من بجستجوی آنها میکوشم که اگر چنین امری رخ داده من نزد خداوند تقریب خواهم جست که خون آنها را بریزم و خون آنها را روا بدانم آنگاه گفت: ای قوم عبد القیس! این امراء و اولیاء امور از ما بوضع آنها (و محل اختفا) آشنا تر و داناتر هستند شما برای اقدام آنها بهانه نگذارید و برای تعقیب شما راه باز میکنید که آنها زودتر شما را دچار و گرفتار خواهند کرد. سپس نشست. هر یکی از مستمعین گفت: خداوند آنها را (خوارج) لعنت کند: ما از آنها بری و دور هستیم. ما با آنها پناه نخواهیم داد و اگر بدانیم آنها کجا مخفی شده‌اند بتو خبر می‌دهیم. تمام آن طوایف این را گفتند غیر از سليم بن محدوج (که خوارج نزد او مخفی شده بودند) او چیزی نگفت و با اندوه بسیار بخانه خود برگشت و ترسید اگر پناهندگان خود را از خانه خود اخراج کند دچار سرزنش شود از طرف دیگر ترسید که آنها را در خانه او دستگیر و اسیر کنند که آنها دچار هلاک خواهند شد و خود نیز با آنها هلاک خواهد شد اتباع

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۶

مستورد (رئیس خوارج) هم نزد او رفتند و گفته مغیره را ابلاغ کردند که بدنیال آن رؤسای قبایل اقدام کردند. او از این محدوج (پناه دهنده) گفته صعصعه را پرسید و او عقیده و خطبه او را میان عبد القیس (قوم خود) بیان نمود و گفت: من نخواستم بشما خبر بدhem مبادا تصور کنید که من از پذیرائی شما بستوه آمده باشم. او (رئیس خوارج) باو گفت: تو در حق ما بسیار نیکی و مهمان نوازی کردی و ما از اینجا خواهیم رفت. خبر آنها بگوش زندانیان خوارج که در حبس مغیره

بودند رسید معاذ بن جوین بن حصین در این باره گفت:

الا ايها الشارون قد حان لامری  
اقمتم بدار الخاطئين جهالة  
вшدوا على القوم العدا فانما  
الا فاقصدوا ياقوم للغاية التي  
فياليتي فيكم على ظهر سابق  
وياليتني فيكم اعادى عدوكم  
يعز على ان تخافوا و تطردوا  
ولما يفرق جمعهم كل ماجد  
مشيمابنصل السيف فى حمس الوعى  
وعز على ان تصابوا و تنقصوا  
ولوانى فيكم وقد قصدوا لكم  
فيارب جمع قد فلت و غارة

يعنى اى خريداران (مقصود خريداران جان خود که صفت خوارج و از آیه قرآن اقتباس شده) وقت آن است که مرد جان خود را برای خدا بخرد و ببرود (سوی بهشت). شما در محیط خطای کاران از روی نادانی اقامت نموده اید هر یک از

### الكامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۷

شما شکار میشود و بقتل میرسد. کمر بندید و بر دشمنان حمله کنید. ماندن شما و تسليم برای سردادن و ذبح شدن یک نحو گمراهی و بی خردیست. هان ای قوم برای مقصودی که یاد اوری شده و آن مقصود و غایت بهتر و بعد و داد نزدیکتر است شتاب کنید. ای کاش من میان شما می بودم در حالیکه سوار اسب تندر و سخت پای می بودم و زره بر تن میداشتم نه اینکه بی سلاح باشم. و ای کاش من میان شما بودم که با دشمنان شما ستیز می کردم و جام مرگ را در نخستین واقعه مینوشیدم. برای من سخت و ناگوار است که شما بینناک و طرد شوید و من نتوانم برای کشتن کسانیکه حرام را روا داشته اند شمشیر نکشم. در آن هنگام که جماعت آنان را (دشمنان) یک مرد شریف و بزرگوار پریش کند که اگر گفته شود او پشت کرده بر میگردد و رو بجنگ میکند. آن بزرگوار دم شمشیر را در کارزار بکار برد و اگر در بعضی وقایع بر دبار و پایدار باشد بهتر خواهد بود برای من سخت ناگوار آمده که شما دچار شوید و از عده شما هم کاسته شود و بعضی از شما دلتنگ و محزون و اسیر و در بند باشند. من اگر میان شما بودم هنگامی که دشمن شما را قصد کند میان دو گروه متخاصم گرد و غبار بر پا میکردم (جولان میدادم و نبرد میکردم) ای بسی جمعیتی را که من (با جنگ) پریشان کرده ام و بسی جنگ و غارت که من شاهد و عامل آن بودم و بسی مرد دلیر مبارز بخاک و خون کشیده بودم، مستوره نزد یاران و اتباع خود فرستاد و پیغام داد که همه از میان قبایل خارج شوند و سوراء را قصد کنند. آنها هم یکی بعد از دیگری خارج شدند تا عده آنها بسیصد مرد رسید. «صرأة» را قصد کردند و مغيرة بن شعبه بر جنبش آنها آگاه شد. رؤسائے مردم را دعوت و با

آنها مشورت کرد که چه شخصی را برای جنگ و سرکوبی آنان انتخاب کند. عدی بن حاتم گفت. ما همه دشمن و بدخواه و مخالف عقیده آنان و مطیع تو هستیم که هر که را بفرستی شایسته خواهد بود و شتاب خواهد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۸

کرد. معقل بن قیس گفت: هر که را از میان کسانی که در پیرامون تو تجمع کرده‌اند بجنگ آنها روانه کنی او را فرمانبردار و پایدار خواهی دید که او با آنها دشمن و خواهان هلاک آنها خواهد بود ولی هیچکسی باندازه من با آنها عداوت ندارد مرا بفرست که چاره آنها را خواهم کرد و ترا بخواست خداوند بی نیاز خواهم نمود.

گفت: بنام خدا برو. آنگاه سه هزار مرد با او تجهیز و روانه کرد. برئیس شرطه خود هم گفت: شیعیان علی را همراه معقل روانه کن زیرا معقل یکی از سران یاران علی بود و اگر شیعیان با یک دیگر انس گیرند بیشتر پایداری و نبرد خواهند کرد و آنها خون خوارج را مباح می‌دانند که نسبت بان فرقه گریخته گمراه سخت دلیر و کینه جو خواهند بود زیرا پیش از این هم با آنها جنگ کرده بودند. صعصمه بن صوحان هم مانند گفته معقل را بزبان آورد.

مغیره باو گفت: بنشین تو خطیب هستی (مرد نبرد نیستی) او هم این گفته را در دل گرفت (کینه برداشت) علت اینکه مغیره باو چنین گفت این بود که او شنیده بود صعصمه بعثمان بد می‌گفت و نام علی را بزبان می‌آورد و او را بر دیگران ترجیح میداد و افضل میدانست.

مغیره هم قبل از آن او را خواسته و گفته بود: مبادا نام عثمان را بژشتی ببری و فضل علی را ظاهر کنی. من از تو باین کار (فضل علی) داناترم ولی قوه در دست سلطان است و ما را بر انتقاد عثمان کیفر میدهد و ما ناگزیر اطاعت کرده هر چه دستور بددهد اجرا کنیم و باز بسیاری از دستورها و اوامر او را ترک کرده‌ایم و ناچار بعضی را اجرا می‌کنم تا این قوم (که بر ما مسلط شده‌اند) را از خود دفع کنیم و تقویه و احتیاط را بخود بیندیم اگر بخواهی فضایل علی را ذکر کنی در خفا و میان شیعیان و یاران باشد آن هم در خانه‌های خود نه در مسجد آن هم اشکار زیرا این گفتار و رفتار را تحمل نخواهد کرد. او بمغیره می‌گفت: اری چنین است ولی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۸۹

بعد مغیره می‌شنید که او باز شروع کرده بدین سبب نسبت باو خشمگین و بدین شده بود و آن گفته را بزبان آورد (که تو خطیب هستی)، صعصمه هم باو گفت: من جز یک خطیب چیز دیگری نیستم. من تنها خطیب هستم.

مغیره گفت: اری چنین هستی. گفت من خطیب پر دل سخت گو و پایدار و نیرومند و رئیس هستم. بخدا سوگند اگر تو مرا در واقعه جمل می‌دانستی که چگونه میان نیزه‌ها دلیری می‌کردم در حالیکه سر نیزه‌ها جگره‌ها را می‌شکافت و شمشیرها سرها را می‌انداخت می‌دانستی که من شیر دلیر و هژبر بی‌باک هستم. مغیره گفت: بس باشد بجان خود سوگند تو دارای زبان فصیح و بیان ملیح هستی.

معقل با عده سه هزار سوار از برگزیدگان شیعه سوی سوراء لشکر کشید و اتباع و یاران او هم ملحق شدند خوارج هم سوی بهرسیر رهسپار شدند و خواستند بطرف شهر کهنه عبور کنند که در آن شهر قدیم کاخهای خسرو بود. سحاق بن عیید از دی عبسی مانع عبور و سیر آنها گردید که او حاکم آن شهر بود. مستورد باو نامه نوشته که او باید از عثمان و علی

تبری جوید و بیاری آنها پردازد سماک گفت:

اگر چنین کنم باید سالخورده بدی باشم. او پاسخ مستورد را چنین داد که تو باید داخل اجتماع و مطیع اکثریت (مسلمین) بشوی و من برای تو امان خواهم گرفت. او نپذیرفت و در مدائی اقامت گزید چون سه روز بر اقامت او گذشت خبر باو رسید که معقل او را قصد کرده. مستورد خوارج را جمع کرد و گفت: مغیره معقل بن قیس را که یکی از پیروان ابن سبا و یکی از دروغگویان است برای جنگ شما فرستاده اکنون با شما مشورت می کنیم که چه باید کرد؟ بعضی گفتند، ما برای رضای خدا بهقصد جهاد از آن بلاد خارج شدیم؟ ما کجا برویم؟ باید همین جا بمانیم و پایداری کنیم تا خداوند ما بین ما و آنها داوری کند. بعضی هم گفتند: ما کناره گیری می کنیم مردم را با حجت و برهان بعقیده خود دعوت می کنیم او (مستورد) گفت: من عقیده ندارم

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۰

که ما در اینجا بمانیم و آنها بما برسند بلکه باید راه خود را بگیریم و آنها ما را دنبال کنند تا خسته و افسرده شوند و عده از آنها باز بمانند آنگاه ما با همان حال با آنها جنگ خواهیم کرد (که آنها خسته و ما آسوده باشیم). آنها روانه شدند و از جرجر ایام گذشتند تا بسرزمین جوخی رسیدند و از آنجا ب محل مدار رهسپار و در پیرامون آن رحل افکندند. ابن عامر در بصره (امیر) خبر آنها را شنید پرسید که مغیره درباره آنان چه توصیمی گرفته است. گفتند: چنین کرده (شیعیان را بجنگ خوارج فرستاده) او هم ابوالاعور حارثی که یکی از شیعیان علی بود نزد خود خواند و گفت: بجنگ این گروه گمراه برو او هم پذیرفت. سه هزار مرد از شیعیان فارسی را برگزید و با او فرستاد اغلب آنها از قبیله ریبعه ساکن فارس بودند. ابوالاعور هم راه مدار را گرفت.

اما معقل بن قیس که او راه مدائی را گرفت چون بانجا رسید شنید که خوارج کوچ کرده‌اند. رفتن و گریختن آنها برای مردم (اتباع او) بسی ناگوار و موجب دلتگی گردید. معقل گفت، آنها فقط برای این بسیر و سفر پرداختند که شما بدنبال آنها بروید و خسته شوید و یکی بعد از دیگری باز بمانید که چون بانها بررسید خسته و افسرده و ناتوان خواهید بود آنگاه کاری پیش نخواهید برد و چیزی بدست نخواهید آورد ولی بدانید حال آنها از حیث تعب و راه پیمائی و پریشانی مانند حال شما خواهد بود و هر چه از خستگی بشما برسد بانها هم خواهد رسید. آنگاه بدنبال آنها کوشید و ابوالرواغ شاکری را پیش آهنگ لشکر نمود که با سیصد سوار پیشاپیش رهسپار شد. ابوالرواغ هم آنها را پی کرد تا در مدار بانها رسید. با اتباع خود مشورت کرد که آیا جنگ را شروع کند و قبل از رسیدن معقل و لشکر بکار آنها پردازد یا نه؟ بعضی گفتند مکن و برخی گفتند جنگ را آغاز کن. او گفت: معقل بمن دستور داده که من جنگ را شروع نکنم (تا او برسد). اتابع او گفتند: باید تو نزدیک معقل باشی تا فرمان و دستور او زود بتوابلاغ شود. شب شد و طرفین در حال آماده باش و بر حذر از

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۱

هجوم یک دیگر بودند. چون روز فرا رسید خوارج که عده آنها سیصد بود (با عده دشمن متساوی) حمله کردند. اتابع ابی الرواغ تاب نیاورده گریختند. ابوالرواغ نهیب داد و فریاد زد و فرمان هجوم و تجدید حمله داد و خود با بقیه اتابع که

پایداری کرده بودند حمله نمود. چون نزدیک خوارج رفتند باز تاب نیاورده تن بفرار دادند ولی کسی از آنها کشته نشد. ابو الرواغ فریاد زد. مادران شما بعزای شما بنشینند برگردید که نزدیک آنها باشیم و از آنها دور نشویم تا امیر ما بما بر سر زشت خواهد بود که ما بگریزیم و بلشکر پناه ببریم. بعضی از اتباع او گفتند: خداوند از حق باکی ندارد بخدا آنها ما را شکست و فرار داده اند. او در جواب گوینده گفت: خداوند مانند ترا میان ما کم کند ما از این میدان نخواهیم گریخت. هر گاه هم نزدیک آنها برویم ما با وضع خوبی و حال آمادگی جنگ خواهیم کرد. اکنون نزدیک بروید اگر آنها حمله کنند و شما قادر بر نبرد نباشید اند کی عقب بنشینید و اگر هجوم کنند و از جنگ آنها عاجز شوید در حال دفاع و استقامت باشید که اگر برگردند بر آنها حمله کنید و نزدیک لشکر باشید که بعد از یک ساعت لشکر خواهد رسید. چنین هم شد هر گاه خوارج حمله می کردند آنها اند کی عقب می نشستند و اگر خوارج بر می گشتند ابو الرواغ آنها را تعقیب می کرد. این نبرد تا ظهر کشید. هر دو گروه متحارب برای نماز ظهر پیاده شدند و بعد باز همان جنگ و گریز تا عصر کشید. مسافرین و دهنشیان هم بمعقل خبر تلاقي و جنگ دو عده را داده گفته بودند که خوارج اتباع او را عقب رانده اند ولی باز آنها پایدار کرده خوارج بجنگ وادر می نمودند معقل گفت: اگر حسن ظن من درباره ابو الرواغ راست باشد او هرگز با فرار نزد شما نخواهد آمد.

معقل با عده هفتصد مرد دلیر و نیرومند شتاب کرد و محرز بن شهاب تمیمی را جانشین خود نمود که قائد بازماندگان و ناوگان باشد. چون از دور پدیدار شدند.

ابو الرواغ با تبع خود گفت: گرد و غبار برخاسته و نمایان شده هان پیش بروید تا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۲

یاران ما را در حال عزلت از جنگ نبینند و عاجز و خوار ندانند که کناره گرفته و از آنها ترسیده باشیم، آنگاه خود پیش رفت و در قبال خوارج ایستاد معقل هم داشت می رسید و چون نزدیک شد افتتاب غروب کرد. او با اتباع خود بنماز ایستاد ابو الرواغ هم بنماز برخاست. خوارج هم نماز خوانندند.

ابو الرواغ بمعقل گفت. خوارج حمله های دلیرانه و سخت میکنند تو خود شخصاً از جنگ و حمله بپرهیز و پشت سر مردم باش تا پشتیبان آنها باشی. او گفت:

عقیده تو بسیار خوب و مورد پسند است در همان اثنا که آنها سرگرم گفتگو بودند ناگاه خوارج حمله کردند و عموم اتباع معقل گریختند. او خود پایداری کرد ابو الرواغ هم با او پیاده شد. عده دویست تن از یاران هم دلیری و استقامت کردند چون مستورد آنها حمله کرد با سر نیزه او را استقبال کردند. شمشیرهای طرفین هم بکار افتاد خیل معقل هم گریختند یک ساعت بر فرار آنها گذشت مسکین بن عامر که شجاع بود فریاد زد کجا می روید و کجا میگریزید؟ این امیر شمام است که پیاده شده آیا شرم ندارید؟ او برگشت و جماعتی با او برگشتند.

بسیاری از سواران که اعظم لشکر بودند برگشتند در حالیکه معقل بن قیس سرگرم نبرد بود و با عده که پایداری کرده در قبال خوارج سخت مقاومت و جنگ می کرد. او با همان دلیری جنگ را ادامه داد تا آنها را بر حل خود عقب راند. اندک مدتی گذشت که محرز با عده خود رسید. معقل آنها را با میمنه و میسره آراست و آنها گفت:

هرگز جای خود را ترک مکنید تا فردا صبح که بر آنها هجوم خواهیم کرد.

جنگجویان طرفین در قبال یک دیگر صف کشیدند. در همان حال بودند که ناگاه جاسوسی نزد خوارج رفت و با آنها خبر داد که شریک بن اعور با هزار مرد نبرد از بصره آمده. مستورد گفت: من صلاح نمی‌دانم که در قبال این عده پایداری کنیم.

عقیده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۳

من این است که همان راهی را که پیمودیم دوباره بگیریم و برگردیم زیرا اهل بصره ما را تا کوفه دنبال نخواهند کرد و ما زودتر بکوفه خواهیم رسید و جنگ ما با اهل کوفه آسان خواهد بود. بعد باتباع خود فرمان داد که پیاده شوند و استراحت کنند و مدت یک ساعت هم چهارپایان خود را آسوده بگذارند سپس داخل دیه شدن و از اهل دیه یک رهنما با خود همراه کردن و برگشتنند.

معقل هم کسی را فرستاد که اخبار آنها را تجسس کند زیرا آنها از میدان رفته و اثری از آنها نمانده بود. جاسوس او خبر داد که آنها رفته‌اند. او ترسید که آنها خدعاً کرده شبیخون خواهند زد خود و اتباع خویش تا صبح در حال آماده باش و احتیاط بودند تا آنکه بامدادان خبر رسید که آنها رفته‌اند. شریک بن اعور هم با عده خود رسید با معقل ملاقات و هر دو مدت یک ساعت گفتگو کردن و معقل خبر رفتن آنها را باو داد.

شریک هم اتابع خود را بمتابع特 معقل و تعقیب آنها دعوت کرد و آنها اجابت نکردند او از معقل معدرت خواست و هر دو دوست بودند زیرا هر دو از شیعه و صاحب عقیده تشیع بودند.

معقل هم ابو الرواغ را بدبانی آنها فرستاد. ابو الرواغ گفت، بر عده من بمانند عدد اول بیفزا که اگر آنها بخواهند بما من نبرد کنند من نیرومند باشم. او هم شش صد سوار با او فرستاد و آن عده با شتاب رفته‌اند تا در جراجر ایا بخوارج رسیدند که خوارج تازه پیاده شده بودند. ابو الرواغ با طلوع آفتاب اتابع خود را پیاده کرد.

چون خوارج آنها را دیدند با خود گفتند: جنگ با این عده برای ما آسانتر از جنگ با دیگران است. بر ابو الرواغ و اتابع او یک حمله بسیار سخت نمودند. اتابع ابو الرواغ منهزم شدند و خود او با صد سوار پایداری و نبرد و جنگ و مقاومت او بدرازی کشید در آن هنگام گفت:

ان الفتی كل الفتی من لم يهل اذا الجبان حاد عن وقع الاسل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۴

قد علمت انی اذا الباس نزل اروع يوم الهیج مقدم بطل

يعنى رادمرد تمام کسی که سست نشد و نترسد آن هم هنگامی که مرد جبان از نیزه بازی کنار ببرود. (او معشوقه یا همسر) می‌داند اگر شدت فرار سد و سختی فرود آید من در روز نبرد پیشرو و دلیر هستم.

او از هر طرف اتابع خود را بجنگ و ادار کرد و آنها با نهایت دلیری و ثبات خوارج را بجای اول خود برگردانیدند. چون

مستورد حال را بدان گونه دید و دانست اگر معقل بر سر خود و یاران او دچار هلاک خواهد شد ناگزیر از رود دجله گذشت و در بهر سیر پایداری کرد ابو الرواغ هم آنها را دنبال کرد و در محل ساباط فرود آمد چون مستورد او را دید گفت: اینها دلیران و سواران برگزیده معقل هستند من اگر بدانم یک ساعت زودتر باو برسم او را قصد خواهم کرد که با او مبارزه و نبرد کنم (زیرا دلیران او اینجا هستند و از او جدا شدند)، او کسی را فرستاد که محل و وضع معقل را تحقیق کند. از عابرین و مسافرین پرسیدند؟ دانستند که معقل در محل دیلمیا لشکر زده و ما بین طرفین سه فرسنگ راه است چون خبر بمستورد رسید او سوار شد و یاران او هم بدنبال وی شتاب کردند تا بمحل پل ساباط رسیدند. آن پل بر نهر ملک بسته شده و بطرف کوفه راه داشت که او در آن طرف (کوفه) قرار گرفت و حال اینکه ابو الرواغ در طرف مدائن (طرف دیگر رود) بود. چون ابو الرواغ دید که آنها سوار شدند اتباع خود را آراست و همه سوار شدند ولی راه صحراء تا مدائن گرفتند که جنگ را بدانجا بکشند و تا ساباط بروند که نبرد در آنجا واقع شود. او (ابو الرواغ) صف خود را آراست و با منتظر آنها ایستاد. مستورد هم پل را شکست و برید و راه دیلمیا را گرفت که معقل در آنجا بود که او را غافل گیر کند. او بمعقل رسید در حالیکه اتباع او پراکنده شده بودند و او قصد سواری داشت و جمعی از اتباع خود را هم پیش فرستاده بود. چون معقل آنها را دید فوراً پرچم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۵

را بر افراس است و خود پیاده شده بر زمین قرار گرفت و فریاد زد ای بندگان خدا بر زمین فرود آئید. دویست سوار با او پیاده شده بر زمین قرار گرفتند. خوارج هم سخت بر آنها حمله کردند آنها با نیزه‌های خود سواران را استقبال کردند که اتباع او بر زمین زانو زده و نیزه‌ها را حواله کرده بودند. خوارج نتوانستند کاری پیش ببرند ناگزیر برگشتند. چون نامید شدند برگشتند و اسبهای اتابع معقل را پراکنده کردند و اغلب عنانها را بریدند و مانع سوار شدن آنها شدند. اسبها رم کرده بهر طرف دویدند. بعد با اتابع معقل که پراکنده شده بودند حمله نمودند. جمعی از دلیران وفادار با او استقامت کرده و بر زانو نشسته دفاع می‌کردند که بهمانحال نخستین بدون تزلزل بودند. خوارج بر آنها سخت حمله کردند و نتوانستند آنها را پراکنده یا برکنده کنند. نامید شدند و دوباره دلیرانه حمله نمودند و باز کاری پیش نبردند. مستورد با اتابع خود گفت نیمی از عده شما پیاده شوند و نیم دیگر سواره باشند. آنها هم بدستور او عمل کردند. کار بر معقل و یاران او سخت و کارزار بدتر شد. در همان حین و حال که جنگ و جدال بنهایت شدت رسیده بود ناگاه ابو الرواغ رسید و با اتابع خود بر آنها حمله کرد. سبب برگشتن ابو الرواغ این بود که او مدتی در جای خود بانتظار آنها توقف کرد چون دیر کردند کسی را فرستاد که تحقیق و تجسس کند جاسوس خبر داد که آنها پل را ویران و قطع کرده‌اند. آنها خرسند شدند و گمان کردند که خوارج از شدت بیم بدان کار پرداخته‌اند پیشاہنگان که آن وضع را دیدند زود با بابی الرواغ خبر دادند و گفتند آنها ترسیدند که چنین کاری را کردند. ابو الرواغ گفت. بجان خود سوگند آنها فقط برای حیله و خدعاً بچنین کاری اقدام و مبادرت کرده‌اند که شما را از تعقیب آنها باز دارند هان بستایید بستایید و آنها را دنبال کنید. سپس با هل قریه (مجاور پل) دستور داد که پل را ببندند آنها پل را بستند و او با اتابع خود عبور و خوارج را تعقیب کرد ناگاه با فراریان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۶

لشکر معقل مواجه شد فریاد زد سوی من آید. بیائید بیائید. فراریان باو گرویدند و گفتند. ما معقل را در حال نبرد گذاشتیم و گمان می کنیم که کشته شده او سخت شتاب کرد و تاخت نمود و گریختگان را با خود برگردانید و هر که رسید باو ملحق گردید تا بلشکرگاه معقل رسید دید که هنوز درفش بر افراشته شده و مردم (طرفین) سخت نبرد و دلیری می کنند ابو الرواغ و اتباع او حمله کردند و خوارج را اندکی راندند. ابو الرواغ هم خود را بمعقل رسانید او پایداری می کرد و اتباع خود را بر جنگ تحریض و تشویق و تشجیع می نمود. همه متفقا بر خوارج سخت حمله کردند. مستورد با عده از خوارج پیاده شدند اتباع معقل نیز (آنها که سوار مانده بودند) پیاده شدند. آنگاه طرفین مدتی از روز با هم جنگ کردند. مستورد فریاد زد و معقل را بمبارزه دعوت نمود. معقل هم برای مبارزه جنبد. ولی اتباع او مانع شدند و او قبول نکرد و سخت اصرار کرد تا بمبارزه پرداخت. او شمشیر داشت و مستورد نیزه داشت معقل پیش رفت در حالیکه مستورد نیزه را باو حواله کرده بود. خود را بمستورد رسانید و با شمشیر بر سر او زد که ضربت بمغز او رسید مستورد افتاد و مرد و معقل هم که سر نیزه در او کارگر شده بود افتاد و کشته شد.

معقل قبل از آن گفته بود اگر من کشته شوم امیر شما بعد از من عمر بن محرز بن شهاب تمیمی خواهد بود: چون او کشته شد عمرو پرچم را گرفت. مردم هم بر خوارج حمله کردند و آنها را کشتن فقط پنج یا شش تن از آنها نجات یافتند. ابن کلبی گوید. مستورد از تمیم و از بنی ریاح بود و با شعر جریر این گفته را اثبات میکند که میگوید

و منا فتی الفتيان و الجود معقل

يعنى مرد راد مردان و مرد بخشش معقل از ما بود و نیز کسی که در دجله با معقل مبارزه کرده بود از ما بود مقصود  
مستورد رئیس خوارج

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۷

بيان برگشتن عبد الرحمن بايالت سیستان

در همان سال عبد الله بن عامر (در بصره) عبد الرحمن بن سمره را بايالت سیستان منصب نمود او بانجا رسید و عباد بن حصین حبطی رئیس شرطه او بود. از اعیان و اشراف هم عمر بن عبید الله بن عمر و دیگران همراه او بودند. بهر شهری که مردمش کافر شده بودند میرفت و غزا میکرد تا بشهر کابل رسید آنرا محاصره کرد و منجنیق بر آن بست و محاصره آن چند ماه بطول کشید تا آنکه شکاف عمیقی بدیوار و برج آن وارد کرد. عباد بن حصین شبانه از آن شکاف رخنه کرده تا صبح با مشرکین نبرد کرد چون صبح شد اهل شهر نتوانستند آن رخنه را ترمیم کنند ناگزیر با مددان از شهر بیرون آمدند با مسلمین جنگ نمودند. مسلمین آنها را منهزم کردند و با قوه و غلبه وارد شهر شدند. از آنجا بست را قصد کرد و آن شهر را گشود. سپس زران را قصد کرد مردم آن شهر گریختند و بر شهر مسلط شد از آنجا سوی خشک لشکر کشید اهالی خشک با او صلح کردند. سپس برخچ رفت مردم آن سامان با او نبرد کردند بر آنها غالب شد و شهر را فتح نمود. از آنجا بزابلستان رفت که غزنه و پیرامون آن باشد مردم آن دیار بکارزار پرداختند آنها عهد را شکسته بودند که مغلوب شدند باز شهر کابل برگشت که مردم آن شهر عهد را شکسته بودند و دوباره آنرا گشود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۸

### بیان غزای سند

عبد الله بن عامر برای مرزبانی حدود سند عبد الله بن سوار عبدي را برگزید.  
گفته شده معاویه او را مستقیماً بمرزبانی منصوب کرد. شخص مذکور قیقان را قصد و غنایم بسیاری بدست اورد نزد  
معاویه هم رفت و اسبهای قیقانی برای او هدیه برد و چون برگشت بجنگ قیقان رفت اهالی هم از ترکها مدد خواستند و  
او را در جنگ کشتند. شاعر گوید

موقد النار على عدائه      و ابن سوار على عدوه

یعنی ابن سوار با قوم خود آتش افروز و خاموش کننده شورش است.

او کریم و سخی بود. در لشکر او کسی آتش روشن نمیکرد باین معنی او طعام میپخت و همه را بینیاز میکرد که کسی  
احتیاج با آتش و طبخ نداشت. شی آتشی در لشکرگاه دید پرسید: این آتش برای چه افروخته شده؟ گفته شد:  
زنی زائیده و برای او کاچی پخته شده. او دستور داد سه روز کاچی پخته و بمقدم داده شود

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۹۹

بیان ایالت و امارت عبد الله بن خازم در خراسان

گفته شده در همان سال عبد الله بن عامر قیس بن هیثم سلمی را از ایالت خراسان عزل و عبد الله بن خازم را نصیب نمود.  
علت آن تغییر و تبدیل این بود که قیس خراج و پیش کش را عقب انداخته بود. عبد الله بن خازم بعد از عبد الله بن عامر گفت:  
امارت خراسان را بمن واگذار کن من ترا بینیاز خواهم کرد. او هم فرمان ایالت خراسان را بنام او نوشت قیس شنید از  
شورش و ستیز ابن خازم ترسید ناچار خراسان و امارت آن سامان را ترک کرد و نزد ابن عامر برگشت ابن عامر بیشتر بر  
او خشم و کینه گرفت که چگونه او مرزها را بدون حافظ و حامی گذاشته و جا تهی کرده. او را تازیانه زد و بزنдан افکند  
آنگاه مردی از قبیله یشکر برای امارت خراسان فرستاد گفته شده اسلم بن زرعره کلابی را اول فرستاد و بعد از او ابن خازم  
را بایالت خراسان نصب نمود. چیزهای دیگری هم درباره عزل آن و نصب این گفته شده من جمله این است که ابن خازم  
بابن عامر گفته بود که تو قیس را بامارت خراسان نصب نمودی و حال اینکه او ضعیف است من از این میترسم اگر  
جنگی رخ دهد او با مردم خود بگریزد و آنگاه خراسان از دست خواهد رفت و تو هم طایفه مادری خود را رسوا

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۰

خواهی کرد مقصود از طایفه مادری (دائی‌ها) قیس عیلان است (که امیر خراسان از آنها بود) ابن عامر پرسید عقیده تو  
چیست؟ گفت: امارت خراسان را بمن واگذار کن یک فرمان برای من بنویس که اگر او (قیس) از دشمن ترسید و مقام  
خود را بدرود گفت من جای او را بگیرم و خود امیر باشم او هم فرمان ایالت خراسان را بنام او نوشت. گروهی از اهالی  
طخارستان شوریدند. قیس با او (ابن خازم) مشورت کرد که چه باید بکند. ابن خازم باو گفت: از اینجا برو تا مردم  
پراکنده جمع و کار تو سامان بگیرد. چون مسافت یک یا دو مرحله رفت ابن خازم فرمان ایالت خود را اشکار کرد و مردم  
را برای دفاع بر انگیخت و با شورشیان نبرد کرد و پیروز شد که خبر فتح و ظفر بکوفه و بصره و شام رسید. هوای خواهان  
قیس بر او خشم گرفتند و گفتند او قیس و ابن عامر را فریب داده و نزد معاویه شکایت کردند. معاویه هم او را نزد خود

احضار کرد و او هنگام ملاقات از تهمت خدعاً دفاع و از کردار خود پوزش خواست. معاویه باو گفت: فردا میان مردم برخیز و علناً عذر بخواه او نزد یاران خویش برگشت و گفت: بمن امر شده که خطبه کنم و حال اینکه من اهل سخن نیستم از شما درخواست می‌کنم که همراهی کرده گرد منبر جمع شده هر چه من بگویم شما تصدیق کنید مباداً من بلغزم. روز بعد میان برخاست و عذر خواست. پس از حمد و ثنا و ستایش خدا گفت: کسی خطبه ساز و سخن پرداز باشد باید امام باشد که ناگزیر چیزی بگوید و کلامی بکار بند و گرنه باید احمق باشد که هر چه بزبانش آید یا از مغزش تراوشن کند بشما تحويل دهد. و از گفته پریش خود باکی نداشته باشد، من هیچ یک از آن دو نیستم کسانیکه مرا می‌شناسند می‌دانند که من همواره در پی فرصت هستم که کار را در وقت خود انجام می‌دهم و خود با شتاب کار را می‌ربایم مباداً فرصت از دست برود و من در کارزار و وقوع حوادث فتنه بار همیشه پایدار و دلیر و رستگار هستم، لشکرها را آراسته و پیاپی فرستاده و بهره‌ها را بالتساوی پرداخته و عدالت را منظور خود داشته‌ام

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۱

هر که مرا می‌شناسد و سخن مرا تصدیق می‌کند گواهی بدده و حقیقت را بگوید، یاران او (که گرد منبر تجمع کرده بودند) همه بیک زبان فریاد زدند راست می‌گوئی او هم گفت: ای امیر المؤمنین تو هم درخواست مرا شنیدی هر چه می‌دانی بگو.

معاویه هم گفت: راست می‌گوئی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۲

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود بامارت حج پرداخت، امیر مکه هم خالد بن عاص بن هشام بود: در کوفه هم مغیره و در بصره عبد الله بن عامر والی بودند. در آن سال عبد الله بن سلام که یار مشهور پیغمبر بود وفات یافت. او از دانشمندان و علماء اهل کتاب (تورات و کتب دینی) بود و پیغمبر گواهی داده بود که او اهل بهشت است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۳

#### سنه چهل و چهار

در آن سال مسلمین با عبد الرحمن بن خالد (بفرماندهی او) وارد کشور روم شدند و در آنجا زمستان را بسر بردنده. بسر بن ابی ارطاة هم در بحر غزا و جنگ نمود.

#### بیان عزل عبد الله بن عامر از ایالت بصره

در همان سال عبد الله بن عامر از ایالت بصره (و قسمت عمده ایران) بر کنار شد. علت عزل او این بود. ابن عامر مردی کریم و بردبار و ملایم و با گذشت بود. کم خردان و فتنه‌جویان را تعقیب نمی‌کرد بسبب اغماض و بردباری او شهر بصره دچار فتنه و فساد گردید. او بروز فتنه و فساد را بزیاد گفت و با او مشورت کرد. زیاد باو گفت: شمشیر را میان آنها بکار ببر. گفت. من دوست ندارم که آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۴

را با فساد شخص خود اصلاح کنم. ابن عامر عده‌ای از مردم بصره را بنمایندگی نزد معاویه فرستاد، تصادفاً عده‌ای هم از اهل کوفه نزد معاویه رفته بودند و با هم ملاقات کردند. میان هیئت نمایندگی این کوae که نام او عبد الله بن اوفی یشکری بود. معاویه از نمایندگان کوفه وضع عراق را پرسید و مخصوصاً اوضاع بصره را تحقیق نمود. ابن کوae گفت: ای امیر المؤمنین بی خردان اهل بصره بر خردمندان غلبه کرده و حاکم آنها ناتوان است سپس ابن عامر را ضعیف و عاجز خواند. معاویه گفت:

تو درباره اهل بصره سخن می‌رانی و حال آنکه نمایندگان آنها حضور دارند. چون نمایندگان بصره برگشتند گفته ابن کوae را به ابن عامر ابلاغ کردند این عامر خشنمانک شد و گفت: کدام یک از اهل عراق نسبت بابن کوae دشمن است و عداوت او سخت کارگر باشد؟ گفتند: عبد الله بن ابی شیع یشکری است. عبد الله بن عامر او را والی خراسان نمود این کوae شنید و گفت: فرزند ماکیان (ابن دجاجه - مقصود این عامر برای تحریر) مرا خوب می‌شناسد او گمان کرد که اگر عبد الله را والی خراسان کند من بد تلقی کرده رشك خواهم برد. ای کاش کسی از قبیله یشکر نماند که با من دشمن نباشد (همه افراد قبیله من بسبب این دشمنی بر سر کار باشند). مگر اینکه بامارت و ایالت برسد.

گفته شده کسی که این عامر بامارت خراسان منصوب کرده بود طفیل بن عوف یشکری بوده. چون معاویه بر اوضاع و احوال اهل بصره واقف شد خواست این عامر را برکنار کند اورا بعنوان دیدار دعوت کرد و او هم رفت و معاویه پس از ملاقات و گفتگو او را بمحل امارت خود برگردانید چون با هم وداع کردند معاویه باو گفت: من سه چیز از تو درخواست می‌کنم می‌خواهم بمن سه چیز را ببخشی گفت:

هر سه مطلب که می‌خواهی بتو واگذار می‌کنم و من فرزند ام حکیم هستم (هنگام تفاخر نام مادر را می‌برند) معاویه گفت: امارتی را که بتو داده‌ام باز گردانی بشرط اینکه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۵

خشمنگین نشوی. ابن عامر گفت. می‌کنم. معاویه گفت: هر چه در عرفه مالک بوده و هستی بمن بیخش. گفت: بخشیدم. معاویه گفت: هر چه در مکه خانه و ملک داری بمن واگذار کن. گفت آن هم بتومی دهم. معاویه گفت: الحق صله رحم کردی. ابن عامر گفت: ای امیر المؤمنین من هم سه چیز از تو درخواست می‌کنم تو هم بمن بیخش. گفت: هر سه برای تو و من فرزند هند هستم. گفت: مال و ملک مرا در عرفه (که الساعه بتوبخشیده‌ام) بمن برگردانی. گفت: می‌کنم. گفت هیچ یک از عمال و حکامی که من گماشته‌ام بازجوئی و محاسبه و بازخواست نکنی. مرا در هیچ چیز دنبال و موآخذه ممکن. گفت نخواهم کرد. گفت: دختر خود را که هند باشد بزنی بمن بدھی. گفت: دادم. گفته شده معاویه باو گفت: یکی از دو چیز را اختیار کن. یا ترا بحساب دعوت کنم و باز ترا بامارت خود برگردانم یا ترا عزل کنم و هیچ بازخواست نکنم و هر چه تو ربوی برای خواهد بود. ابن عامر عزل را بشرط عدم محاسبه و بازخواست اختیار کرد. معاویه او را عزل و حارث بن عبد الله ازدی را بامارت بصره نصب نمود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۶

بیان پیوستن زیاد بمعاویه

در آن سال معاویه زیاد بن سمیه را بخود منتب کرد. (برادر دانست). گفته شده که زیاد بمقابلات معاویه رفته بود همراه زیاد مردی از قبیله عبد قیس بود. آن مرد بزیاد گفت: اگر اجازه دهی من نزد ابن عامر می‌روم زیرا او نسبت بمن حقی دارد.

زیاد گفت: بتواجده می‌دهم بشرط اینکه هر چه میان تو و او گفتگو شود بمن بگویی و مكتوم نکنی. گفت: آری چنین خواهم کرد. چون آن مرد نزد ابن عامر رفت ابن عامر گفت: آری آری (هیه هیه هنگام خشم گفته می‌شود). فرزند سمیه کارهای مرا نکوهش می‌کند و نزد معاویه از عمال و حکام من بدگوئی و انتقاد می‌نماید. من خواستم تصمیم بگیرم که جمعی از کاردانان و آگاه دلان قریش را حاضر کنم که همه سوگند یاد کنند: که ابو سفیان سمیه (مادر زیاد که معاویه مدعی برادری او شده بود) را هرگز ندیده و نشناخته (که چنین فرزندی که زیاد باشد از او داشته باشد).

چون آن مرد از نزد ابن عامر پیش زیاد برگشت از او پرسید که میان تو و او چه گفتگو بوده. آن مرد چیزی نگفت. زیاد سخت اصرار کرد و آن مرد ناگزیر گفته ابن عامر را (درباره نفی زیاد از انتساب بابن سفیان) نقل کرد. زیاد هم آنرا بمعاویه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۷

گفت. معاویه بحاجب و دربان خود دستور داد اگر ابن عامر بیاید سر مرکب او را با تازیانه بزند و از درگاه و آخرین در کاخ براند و برگرداند. دربان هم نسبت بابن عامر چنین کرد و ابن عامر که آن حال را دید نزد یزید رفت و شکایت کرد. یزید پرسید آیا تو نام زیاد را (بزشتنی) بردى. گفت: آری. یزید هم با او سوار شد و نزد معاویه بردا. چون معاویه او را دید برخاست و باندرون رفت. یزید بابن عامر گفت:

بنشین. او تا کی می‌تواند در اندرون بماند. چون دیر بماندند معاویه ناگزیر برگشت در حالیکه باین بیت شعر استشهاد دو تمثیل می‌کرد:

### لنا سباق ولکم سباق      قد علمت ذلك الرفاق

وزن این بیت مختلط است و باید چنین باشد (ذلکم) یعنی ما و شما مسابقه و پیشروی داریم یاران هم این را دانسته‌اند. سپس نشست و گفت: ای فرزند عامر تو درباره زیاد چنین و چنان گفته بودی بخدا سوگند عرب می‌داند که من در جاهلیت گرامی‌تر (و بزرگوارتر) بودم.

اسلام هم چیزی بر بزرگی من نیفزوود مگر اینکه بمن عزت بخشید و من زیاد را برای افزایش نیرو نمی‌خواهم که با بودن (و پیوستن) او از خواری رها شده عزت خود را بدست آرم ولی من او را ذی حق دانستم و او را در محل و مقام خود (از انتساب) قرار دادم. ابن عامر گفت: ای امیر المؤمنین ما هم بآنچه زیاد می‌پسندد بر میگردیم (و تن می‌دهیم). معاویه گفت: پس ما هم بآنچه تو می‌پسندی (از مهر) بر میگردیم ابن عامر از آنجا نزد زیاد رفت و او را از خود خشنود نمود. چون زیاد بکوفه برگشت بمردم گفت: من یک مطلب تازه برای شما بارمغان آورده‌ام که آنرا فقط برای شما خواستم و پسندیدم. گفتند: چیست؟ گفت نسب مرا بمعاویه پیوند دهید. گفتند با شهادت دروغ و زور پسندیده نیست و نخواهیم کرد. از آنجا بشهر بصره رفت و همان گفته را پیشنهاد کرد بعضی از مردم برای انتساب او (که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۸

زاده ابو سفیان است) شهادت دادند (در طبری فقط یک مرد گواهی داد). این روایت هر چه ابو جعفر درباره پیوستن زیاد بمعاویه و انتساب او بوده نقل کرده (ابو جعفر صاحب تاریخ طبری که مؤلف عین روایت او را نقل کرده) و احوال دیگر را شرح نداده است. و من (مؤلف) ناگزیر حقیقت را بیان و حکایت پیوستن زیاد را نقل می‌کنم زیرا کارهای بزرگ که در عالم اسلام رخ داده باید چنانکه هست نقل شود و نباید آنها را ترک و اهمال نمود. (که بعد مؤلف که ابن اثیر باشد چنین آورد) آغاز کار سمیه چنین بود. او کنیز دهقان زند و رد در کسکر بود. آن دهقان بیمار شد. حارت بن کلده طبیب ثقی (فارغ التحصیل جندیشاپور- گندیشاپور و طبیب مشهور عرب بود) را برای معالجه خود دعوت نمود او را معالجه کرد و شفا یافت.

سمیه را باو بخشید سمیه هم نزد حارت بود که ابو بکره (از مرد دیگری باردار شد) را زائید. نام ابو بکره نفیع بود. حارت فرزندی او را قبول نکرد. بعد از آن دیگری را زائید که نام او نافع بود و باز حارت فرزندی او را قبول نکرد. چون ابو بکره هنگام محاصره طائف از باره فرود آمد و اسلام را قبول و از پیغمبر متابعت کرد حارت (بر رغم او) نافع (فرزنده دوم سمیه) را بفرزنده قبول کرد. (ابو بکره برای این بدین کنیه معروف شد که بکره که چرخ آب کش باشد برج و باره شهر نصب کرد و از حصار با طناب فرود آمد و تسليم شد). حارت بنافع گفت: تو فرزندم هستی.

بعد از آن سمیه را بغلام رومی خود بزنی داد که نام او عبید بود و سمیه زیاد را از آن غلام حمل کرد و زائید. ابو سفیان در جاهلیت بطائف مسافرت کرد و در منزل یک خمار (با ده فروش که در ضمن واسطه کار هم بود) فرود آمد آن خمار ابو مریم بود که بعد از اسلام بصحت و یاری پیغمبر هم موفق شد. ابو سفیان از ابو مریم یک روسوبی خواست او گفت آیا سمیه را می‌پسندی؟ گفت: با اینکه پستانهای وی دراز و شکم او بزرگ و گند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۰۹

بغل وی آزارم می‌دهد ناچار او را بیار. سمیه را حاضر کرد او هم باردار شد و زیاد را زائید، در سنه اول هجری زیاد را زائد. چون بزرگ شد ابو موسی اشعری که والی بصره بود او را کاتب (منشی) خود نمود پس از آن عمر بن الخطاب کاری بزیاد ارجاع کرد او کفایت و لیاقت خود را در آن کار ابراز و خشنودی عمر را جلب نمود. چون نزد عمر مراجعت کرد مهاجرین و انصار نزد او جمع شده بودند زیاد میان آنها برخاست و خطبه نمود که مانند آن خطبه را نشینیده بودند.

عمرو بن عاص گفت: این جوان اگر پدر او از قریش می‌بود مردم را با یک چوب می‌راند. (سلط می‌شد) ابو سفیان که در آن میان بود گفت: بخدا سوگند من کسی هستم که دانسته‌ام پدر او که و کسی که نطفه او را در رحم مادرش گذاشته کیست؟

علی گفت: ای ابا سفیان خاموش باش اگر عمر سخن ترا بشنود زودتر بتو گمان می‌برد. چون علی بخلافت رسید زیاد را بایالت و امارت فارس برگزید او هم خوب آن ولایت را ضبط و نگهداری کرد. قلاع و مرزها را حمایت نمود.

خبر رستگاری او بمعاویه رسید سخت نگران شد. بزياد نامه تهدید آمیز نوشت و در ضمن اشاره کرد که تو زاده ابو سفیان هستی. چون زیاد نامه او را خواند میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: شگفت آور است و باز بسی شگفت آور است که فرزند آن زن جگر حوار (جگر حمزه) و رئیس منافقین و اشرار مرا تهدید می‌کند و حال اینکه میان من و او فرزند عم

پیغمبر و مهاجرین و انصار حائل و مانع میباشند بخدا سوگند اگر بمن (علی) اجازه دهد که بجنگ او بروم خواهد دید که من سرخ روی هول انگیز شمشیر زن هستم.

علی آگاه شد باو نوشت من بتو یک ایالت را سپردم و ترا برای اداره آن اهل و لایق دانستم. آن کار (یا آن گفته که ادعای ابو سفیان باشد) یک حرف ناگهانی

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۰

و بدون رویه بود. او بر نفس خود یک دروغ را تحمیل کرده بود. آن دروغ هرگز موجب دریافت ارت یا ساختن نسب نمی‌گردد.

معاویه هم از هر طرف انسان را فریب می‌دهد. از چپ و راست و پیش و پس خود را بانسان می‌رساند و او را منحرف می‌کند تو از او بپرهیز و السلام.

چون علی کشته شد و زیاد ناگزیر بصلاح با معاویه تن داد چنانکه شرح آن گذشت زیاد مصقله بن هبیره شیبانی را خواست و برای او پرداخت بیست هزار درهم تعهد نمود که او کاری را که زیاد خواسته نزد معاویه انجام دهد و بگوید زیاد سراسر ولایت فارس را خورده و برده و با تو بدو هزار هزار (میلیون) درهم صلح کرده. (پیش از این گذشت که فقط هزار هزار یک میلیون بوده و معلوم نیست کدام یک درست است ولی روایت اولی اصح است). مصقله نزد معاویه رفت و همان را گفت و نیز اضافه کرد بنابر این معلوم و ثابت شده که آنچه را که گفته‌اند درست است. (یعنی او برادر تست و تو بهمان علت از او صرف نظر کردی) معاویه پرسید آن گفته چیست؟ مصقله گفت: مردم می‌گویند زیاد ابن ابی سفیان است. مصقله آن تدبیر را بکار برد (و مزد خود را از زیاد گرفت). معاویه صلاح دید که زیاد را نزدیک کند و دوستی او را مغتنم بشمارد و نسب او را بخود ملحق نماید. با مصقله مذاکره کرد و هر دو قرار گذاشتند که جماعتی را برای گواهی احضار کنند. عده را خواندند و میان آن عده ابو مریم سلوی (باده فروش و واسطه) بود. معاویه از او پرسید. ای ابا مریم چگونه تو گواهی می‌دهی؟

گفت: من شهادت می‌دهم که ابو سفیان نزد من بود و از من زن بدکاری خواست من باو گفتم سمیه آماده است و دیگری پیش نمی‌آید. گفت: سمیه را با اینکه چرکین و نایپاک و پر گند است پیش آر. من هم سمیه را هم‌اغوش او کردم سپس از آنجا بیرون آمد در حالیکه ... (عبارت بسیار زشت است و قابل ترجمه نمی‌باشد که صراحت و حتی اشاره بآن موجب شرمساری می‌باشد) زیاد که آن کلمات شرم‌آور را شنید گفت:

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۱۱

ای ابا مریم کوتاه کن ترا برای گواهی خواسته‌اند نه برای ناسزا گوئی (و وصف عورت زنان) معاویه هم بعد از آن شهادت او را بنسب خود ملحق نمود و پیوستن او بمعاویه یکی از کارهائی بود که شریعت پیغمبر را علنار و باطل کرده بود زیرا پیغمبر صریحاً چنین فرموده: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» فرزند متعلق ببستر است و نصیب روسی سنگ است. (سنگسار کردن است) زیاد هم بعائشه چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان و مقصود او این بود که در پاسخ بنویسید: زیاد بن ابی سفیان که برای او سنت باشد. او هم نوشت: از عایشه ام المؤمنین بفرزنند خود زیاد و ننوشت ابن ابی - سفیان. این

پیوستن برای عموم مسلمین بسیار ناگوار و کار زشت بود علی الخصوص بنی امیه. در این موضوع هم حکایات و روایات بسیار آمده که ذکر بعضی از آنها موجب تفصیل و تطویل این کتاب است که ما از نقل آنها خودداری کردیم. بعضی هم برای معاویه عذر تراشیده‌اند که ازدواج در جاهلیت گوناگون بوده (و یکی از آنها همان بود) که حاجت بنقل و بحث در آن نیست. یکی از انواع زناشوئی این بود که بزن روسی نزدیکی می‌کردند اگر باردار شد و فرزند زائید خود آن زن بد عمل فرزند خود را بهر که می‌خواست منتب می‌کرد. او هم بهمان نسب ملحق می‌شد. چون اسلام آمد آن نوع زناشوئی را حرام کرد ولی هر فرزند که در آن زمان زنازاده و منتب بیک پدر بوده اسلام آن نسب را بحال خود گذاشت و ملغی نکرد و معاویه هم همین قاعده را بکار برد و توهمن کرد که چنین انتسابی روا خواهد بود و میان انتساب زمان جاهلیت و اسلام فرق نگذاشت (بین ولد حلال و حرام). این کار و عقیده (کار معاویه) باطل و مردود است زیرا عموم مسلمین بر بطلان آن متفق می‌باشند و هیچ یک از مسلمین چنین کاری نکرده (یک زنازاده را بیک نسب ملحق کند). گفته شده زیاد بعد از اینکه معاویه پیوستن او را اعلان نمود خواست بسفر حج برود. ابو بکره برادر او شنید در آن زمان ابو بکره او را ترک کرده بود زیرا زیاد در شهادت ضد مغیثه بن شعبه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۲

با برادر خود ابو بکره مخالفت کرده بود چون بر تصمیم او برای حج آگاه شد بخانه او رفت و یکی از فرزندان خردسال زیاد گفت. ای پسرک بپرست بگو شنیدم قصد حج داری ناگزیر از راه مدینه خواهی گذشت. شکی نیست که با ام حبیبه همسر پیغمبر (خواهر معاویه) ملاقات خواهی کرد اگر او بتوا اجازه ملاقات بدهد که یک رسوانی بی‌مانندی خواهد بود نسبت بحرم پیغمبر (اگر ترا برادر دانست و روی خود را نزد تو گشود) و اگر بتوا اجازه ملاقات ندهد که تو خود رسوا خواهی شد و دشمنان تو شروع بانتقاد و بد گوئی خواهند کرد. زیاد ناگزیر از سفر حج منصرف شد و ببرادر خود گفت: خداوند بتوا پاداش نیکی بددهد که پند خوبی بمن دادی

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۳

بیان جنگ و غزای مهلب در سند

در همان سال مهلب بن ابی صفره از مرز سند گذشت و بمحل «بنه» و اهواز (غیر از خوزستان) که ما بین ملتان و کابل است رسید در آنجا با عدو روپرورد و نبرد کرد مهلب در بلاد قیاقان هیجده سوار ترک دید و با آنها جنگ کرد و همه را کشت و گفت. علت اینکه آنها در جنگ چابک و از ما چالاکتر شده بودند این است که یال و دم اسبها را بریده مرکب را سبک و چابک می‌کنند و ما باید چنین کنیم. او نخستین کسی بود که در عالم اسلام دستور داد دم و یال اسبها را ببرند و آن در جنگ «بنه» بود شاعر ازدی گوید:

الْمَ تِرَانِ الْأَزْدَ لِيَلَةَ بِيَتُوا بَيْتَهُ كَانُوا خَيْرٌ جِيشَ الْمَهْلَبِ

يعنى مگر نمی‌بینی (نمیدانی) که قبیله ازد در شبیخونی که در بنه زده بودند بهترین سپاه مهلب بودند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۴

بیان بعضی حوادث

در آن سال معاویه بامارت حج رفت. در همان سال مروان در شهر مدینه قصر ساخت و او نخستین کسی بود که در شهر مدینه کاخ بنا نمود و قبل از او معاویه در شام قصر برپا کرده بود آن هم بعد از آنکه شخص خارجی بقصد کشتن او را با شمشیر زده بود. (برای حفظ خود از حمله دشمن) در آن سال ام حبیبه دختر ابو سفیان همسر پیغمبر وفات یافت و در آن سال رفاهه عدوی از عدی رباب کشته شد او از اهل بصره بود و یک نحو باری و صحبت با پیغمبر داشت

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۵

سنہ چھل و پنج

در آن سال معاویه ایالت بصره را بحارث بن عاصم سپرد و آن بعد از اینکه عبد الله بن عامر را بر کنار کرد که در آغاز همان سال حارث مذکور را که از اهل شام بود بامارت بصره منصوب کرد او هم عبد الله بن عمرو ثقیل را بریاست شرطه خویش برگزید. حارث مدت چهار ماه امیر بصره بود که او را عزل و زیاد را بامارت آن سرزمین نصب نمود.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۶

بیان ایالت زیاد بن اییه در بصره

زیاد بکوفه رسید (پس از مراجعت از شام) در آنجا بانتظار امارت کوفه مدتی زیست نمود. معیره بن شعبه خبر داده شد که او رقیب تو میباشد. معیره نزد معاویه رفت و از امارت بصره استعفا داد و از او درخواست کرد که در قویسیا خانه باو بدهد تا میان قبیله قیس زیست کند. معاویه از او ترسید (مباذا با قبیله همدست شده ضد او بشورد) باو گفت: باید تو بمحل امارت خود برگردی او خودداری کرد و معاویه اصرار نمود. معاویه بدگمان شد (و ترسید) و با اصرار او را بکوفه برگردانید (که معیره هم همان را میخواست (ولی حیله را بکار برد) او هم شبانه وارد کوفه شد و زیاد را از کوفه اخراج کرد (که رقیب او بود) گفته شده معیره بشام نرفت بلکه معاویه مستقیماً زیاد را از کوفه بامارت بصره برگزید و روانه کرد که بصره و خراسان و سیستان و هندوستان و بحرین و عمان را باو واگذار نمود. زیاد در آخر ماه ربیع الآخر سنہ چھل و پنج وارد بصره شد در حالیکه فسوق و فجور (و هرج و مرچ) در آن شهر آشکار شده بود او خطبه کوتاه و بریده (بتراء) کرد که در آن خدا را حمد و ثنا نکرد.

گفته شده حمد کرد و گفت: خدا را بر فضل و احسان خود حمد میکنم و از او مزید

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۷

نعمت را میخواهم. خداوندا بهمان اندازه که نعمت خود را افزودی ما را با فزايش شکر رستگار فرمایان و کوری گمراه کننده و فسوق آتش افروز شایع شده که آتش را برای مرتکبین فسوق و فجور خواهد کشید و این آتش زبانه کشیده خشک و تر را خواهد سوخت - بی خردان شما مرتکب کارهای زشت میشوند و خردمندان شما آنها را نهی و منع نمیکنند. جوان کاری میکند که پیر از آن کار نمیپرهیزد. انگار دستور پیغمبر و آئین رسول را نیاموخته و نشنیدهاید و انگار از پاداش خداوند برای نکو کاران و رنج سخت برای تبه گران آگاه نمیباشید که چگونه خداوند پاداش نیکو کار و کیفر تبه گر را میدهد و تا ابد یکی را آسوده و دیگری را رنجور میدارد. شما چنین هستید و آیا چنین خواهید بود مانند کسی که جهان و زیبائی آن چشم او را خیره کرده و سرگرم دنیا نموده که دنیا را بر آخرت ترجیح دادم و از واپسین یادی

نکرده و از عاقبت کار زشت نیندیشیده در اسلام بدعت کرده و رسم بد آورده و کاری کرده که از حیث زشتی و تباہی سابقه نداشته. این همه اماکن فسق و فجور چگونه بازو آماده شده؟ زنها در روز روشن غارت میشوند و حق زن ضعیف سلب می شود و عده مظلومین کم نمی باشد آیا میان شما خردمندی نیست که مانع ستمگاری شود و نگذارد در ظلمت شب غارتگران سرگرم یغما شوند و در روز روشن سیه کاران غارت کنند و بدون مانع و رادع بتباہی و غارت مال و ناموس پپردازند شما خویشان زشت کار را نزدیک می کنید و کسانیکه از کار شما پرهیز می کنند دور می نمایید مختلس را پناه می دهید و هر یک از شما از بدکار و غارتگر بی پروا دفاع و حمایت می کند از عاقبت کار نمی ترسید و از روز حساب و عقاب باکی ندارید. شما خردمند و شریف نمی باشید زیرا از بی خردان پیروی می کنید و مانع تعقیب و کیفر آنها می شوید و آنها بحمایت شما مستظهर می شوند و بر جنایات خود می افزایند تا آنکه حرمت اسلام را بباد دادند و گستاخ شدند و هر ناروا را روا داشتند. مفسدین بمتابعت

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۸

شما سروران و سalarان مر تکب انواع جرایم شده و بخانه های شک و ریب (خانه فسق) مراوده کرده بسر افکندگی و بی شرمی تن داده اید. خواب و خوراک بر من حرام خواهد بود تا آنکه خانه های فسق و فجور و اماکن روسوبی نشین را ویران و با زمین یکسان کنم. یا با تاش بسوزانم و نابود سازم. من چنین مقتضی دیده ام که هر چه باید در آخر کار کیفر داد در اول کار پیش آرم و عقاب را زودتر نازل کنم. این کار را با نهایت شدت بدون اندک ضعف و تردید خواهم کرد و در عین حال بدون جبر و عنف خواهد بود. من بخدا سوگند هر یک ولی را بجرائم گناهکار دیگر که تحت ولايت او باشد گرفتار و دچار خواهم کرد (پدر بجرائم فرزند یا ولی دیگر). هر مقیم و بازمانده را بجرائم گریختگان تعقیب خواهم نمود. هر تندرست را بگناه مجرم بیمار مو اخذه خواهم کرد تا بحدیکه اگر گناه کار برادر خود را ببیند باو بگوید. ای سعد بگریز که سعید مر تکب جرم شده. یا آنکه راست شوید. بدانید که دروغ بر سر منبر مشهود عموم است. اگر از من یک دروغ بشنوید بگویید تمرد و عصیان ما روا و بدون عقاب خواهد بود (آنچه گفتم راست می باشد و عمل خواهم کرد). هر که شب بخوابد و چیزی از او ربوده شود من ضامن مال و حال او خواهم بود و هر چه از او ربوده شود خود خواهم پرداخت. مبادا کسی بشب روی (دزدی و راهزنی شبانه) اقدام کند که من خون شب رو را خواهم ریخت. من بشما مهلت می دهم (که خود را اصلاح کنید) باندازه سفر یک پیک بشهر کوفه و مراجعت او. مبادا کسی با غرور جاھلیت مفاخره کند که هر که رجز خوانی کند زبانش را خواهم برید. شما بدعتهایی تراشیده اید که هرگز نبوده و ما برای هر کار زشتی یک نحو کیفر متناسب با آن وضع کرده ایم که مجرم را مطابق جرم مجازات خواهیم کرد. هر که کسی را دچار غرق کند ما مر تکب را بهمان جرم مجازات و او را در آب می اندازیم و خبه می کنیم. هر که آتشی برای سوختن مردم بیفروزد ما او را در آتش می سوزانیم. و هر که بخانه کسی رخنه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۱۹

کند ما در سینه او رخنه کرده قلب او را بیرون می کشیم. هر که نبش قبر کند ما او را در همان قبر زنده زنده نهان می کنیم. زبان و دست خود را نگهدارید. من هم زبان و دست را از زیان شما خواهم گرفت. هیچ یک از شما مر تکب کاری نشود

که عموم از آن مترجر شوند و هر که کاری بر خلاف مصلحت عامه بکند گردن او را خواهم زد. میان من و بعضی از مردم کینه‌ها بود که من آن کینه‌ها را پشت گوش گذاشتم و زیر پا لگد کوب کرده‌ام. هر که میان شما نکو کار باشد بر نیکی خود بیفزاید و هر که زشت کار باشد کار بد را ترک کند. من اگر بدانم کسی در میان شما از شدت کینه دق کرده باشد هرگز کینه او را آشکار و با او دشمنی نخواهم کرد مگر اینکه او دشمنی را آشکار و آغاز کند آنگاه با او گفتگو و اتمام حجت خواهم کرد و اگر اصلاح نشود بدون گفتگو بکیفر او خواهم پرداخت. در کارهای خود تجدید نظر کنید و خود را یاری و مساعدت نمائید که هر بد خواهی از آمدن ما دلتنگ و هر نیک خواهی از حکومت ما خرسند خواهد شد. ایها الناس ما برای شما سیاستمدار و حامی و نگهبان شده‌ایم شما را با قدرت خداوند سیاست و تعديل می‌کنیم. با همان قدرتی که خداوند بما سپرده شمارا حمایت و نگهداری می‌کنیم تا آنکه خداوند که طاعت و فرمانبرداری شما را برای ما فراهم کرده اراده خود را بکار برد و هر چه ما بسود شما میخواهیم میسر خواهد کرد. شما هم فقط عدالت را از ما بخواهید پس شرط عدالت ما صلاح و اصلاح شما خواهد بود شما این عدالت را با استحقاق خود از ما بخواهید و بدان تمنع کنید و ما باطاعت و اخلاص و صمیمیت شما حقوق و عایدات شما را حفظ و تامین خواهیم کرد.

هان بدانید که من از هر چیز که کوتاهی می‌کنم از سه چیز عاجز نخواهم بود یکی این است که از هر ذی حاجتی رو نهان نخواهم کرد حتی اگر نیمه شب برسد. دیگر آنکه حقوق و روزی و عطاء کسی را از وقت مقرر تاخیر نخواهم داد. از شکایت شما و فرستادن نماینده برای عرض مطالب مانع نخواهم شد (که نزد معاویه بفرستید)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲۰

شما دعا کنید که اولیاء امور شما پاک و درستکار و رستگار باشند که آنها سیاستمدار و راست دار و موذب و تنبیه کننده شما هستید. آنها پناهگاه شما هستند. اگر شما خوب باشید آنها خوب می‌شوند. هرگز عداوت آنها را بدل مگیرید که اگر کینه آنها بگیرید غصب آنها نسبت بشما سخت و دامن گیر خواهد شد. آنگاه اندوه شما از دست آنها بسیار خواهد بود و شما هم با عداوت آنها بکام خود نخواهید رسید و اگر هم در دشمنی آنها گستاخ شوید دچار بلیات دیگری خواهید شد. من از خداوند مسئلت می‌کنم که همه را یاری کند (در نکوکاری) اگر دیدید که من میخواهم یک کاری را انجام دهم شما آن کار را با خواری بپذیرید و اجرا کنید. بخدا سوگند من چنین می‌بینم که کشتگان من میان شما بسیار خواهند بود. هر مردی از شما بر حذر باشد که کشته من نباشد. عبد الله بن اهتم برخاست و گفت. من گواهی می‌دهم ای امیر که تو مرد حکیم و خردمند هستی و سخن تو قاطع و نافذ می‌باشد. گفت: (زیاد) دروغ می‌گوئی این صفت داود بنی می‌باشد. احنف (خردمند عرب) گفت: ای امیر احسنت. ستایش پس از آزمایش خواهد بود (اگر چنین که گفتی کردی مستوجب ثنا خواهی بود).

مدح و ثنا هم بعد از امتحان و انجام کار و پرداخت عطا خواهد بود و ما کسی را مدح نمی‌کنیم مگر پس از آزمایش و اثبات نکوکاری. زیاد گفت: راست گفتی. آنگاه ابو بلال مرداس بن ادیه که از خوارج بود برخاست و گفت: خداوند غیر از آنچه تو بزبان آورده فرموده. خداوند تعالی می‌فرماید: وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى الْأَتَرِرْ وَازْرَرْ وِزْرَرْ أُخْرَى وَأَنْ لَيْسَ لِإِنْسَانٍ

**الاً ما سعىٰ :۵۲-۳۷** یعنی ابراهیم است که کار بقاعده انجام داد (و فی بمعنى اتمام کار) که هر کسی گناه دیگری را بگردن نمی‌گیرد و هر انسانی هر چه می‌کند و سعی می‌نماید برای خود می‌کند. خداوند بما بهتر از وعده تو وعده داده است ای زیاد. (مقصود اینکه گفته بودی اگر مجرم بگریزد ولی پدر یا برادر یا خویش او را گرفتار می‌کنم برخلاف نص صریح قرآن است که کسی مسئول گناه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۱

دیگری نمی‌باشد). زیاد گفت: ما برای رستگاری تو و یاران تو که میخواهی راهی برای بکار بردن عقیده خود پیدا کنی راهی نخواهیم یافت مگر اینکه تو خود در خون غوطه‌ور شده شنا کنی. (مقصود تطبیق عقاید خوارج بر سیاست مستوجب قتل آنها خواهد بود که سخت متعصب و قواعد اسلام را کور کورانه بکار می‌بندند و غیر خود را کافر می‌پندازند و خون مسلمین را مباح می‌دارند پس جنگ با آنها ضرورت داد که بقتل و ریختن خون آنها منجر خواهد شد). زیاد هم عبد الله بن حصن را بریاست شرطه برگزید و بمقدم مهلت داد باندازه رفتن پیک او بکوفه و برگشتن (دو الی چهار روز) بر حسب وعده تهدید آمیز و محدود کردن مدت بود که خبر انتصاب او بایالت بکوفه رسیده بود). آنگاه نماز عشا را بتاخیر می‌انداخت و در نماز سوره بقره را می‌خواند (برای طول دادن نماز) یا سوره دیگری مانند آن (که دراز باشد). قرآن را هم با تانی می‌خواند. بعد از اتمام نماز مدتی درنگ می‌کرد باندازه رسیدن مردم بشهر و خانه‌های خود سپس برئیس شرطه فرمان می‌داد که سوار شود و در شهر گردش کند و هر انسانی را که در معبر ببیند بکشد. شبی یک عرب بدی را دید و گرفتار کرد و نزد زیاد برد. زیاد از او پرسید آیا ندای جارچی را شنیدی (که بگیر و بند را اعلان کرده) گفت: نه بخدای من.

شتر شیر ده خود را اوردم و در محلی جا دادم و خود پی جا می‌گشتم و از ندای امیر اطلاعی نداشتیم. زیاد گفت: من گمان می‌کنم که تو راست می‌گوئی ولی کشنن تو بصلاح ملت است. فرمان داد که او را بکشند گردن او را زدند.

زیاد نخستین کسی بود که فرمان سلطان را سخت بکار برد و او کسی بود که سلطنت معاویه را مستقر نمود. او شمشیر را آخٰت و بهر که بد گمان شد او را کشت و بر شببه و شک کیفر سخت داد و مردم سخت از او ترسیدند تا آنکه امن و آسایش برقرار شد بحدیکه اگر چیزی از دست مرد یا زن می‌افتاد بجائی خود می‌ماند تا صاحب آن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۲

می‌رسید و آنرا بر می‌داشت. کسی هم در خانه خود را نمی‌بست. او عطا را داد و حقوق را پرداخت و شهر روزی را ساخت ( محلی که برای تناول طعام عمومی ساخته شده که ضیافت گاه امیر باشد). او عده شرطه (پلیس) را بچهار هزار رسانید (در شهر بصره) باو خبر دادند که راهها فاقد امن است او گفت: من بچیزی جز کار شهر اهتمام نمی‌کنم اول باید نظم و امن شهر را برقرار کنم اگر نتوانم که بطریق اولی در خارج شهر عاجز خواهم بود. چون شهر را امن و نظم داد و اصلاح کرد بخارج شهر توجه و کارها را محکم نمود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۳

بیان عمل و حکام زیاد

زیاد بمساعدت جمعی از یاران پیغمبر کارها را سامان داد. یکی از آنها عمران بن حصین خزاعی بود. که قاضی بصره شده و دیگری انس بن مالک و عبد الرحمن بن سمره و سمره بن جنبد با او همکاری کردند. اما عمران که خود از قضاe و داوری استعفا داد و او هم وی را معاف داشت و عبد الله بن فضاله لیشی را منصوب نمود و بعد از او برادرش عاصم و بعد از او زراره بن او فی که خواهر او همسر زیاد بود. گفته شده: زیاد نخستین کسی بود که برای ابهت خود دستور داد حربه‌ها را پیشاپیش بگیرند و گرزها را بردارند و قبل از موکب راه را باز کنند همیشه هم عده پانصد نگهبان در رکاب او بودند و در پیرامون مسجد یا هر محلی که او می‌رفت حراست و احاطه می‌کردند. او خراسان را بچهار قسم منقسم کرد. در مرو امیر بن احمر در نیشابور خلید بن عبد الله حنفی و در مرو رود و فاریاب و طالقان (خراسان) قیس بن هیشم و در هرات و بادغیس و بوشنک نافع بن خالد طاحی امیر و فرماندار و والی بودند. بعد بر نافع غصب کرده او را عزل نمود.

سبب عزل او این بود که نافع یک خوان (میز سفره) برای زیاد بار مغان

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۴

فرستاد که پایه‌های آن خوان از پازهر بوده نافع پایه‌ها (جواهer) را برداشت و بجای آنها پایه زرین گذاشت. آن خوان را بتوسط غلام خود که زید نام داشت نزد زیاد فرستاد و زید پیشکار و مباشر نافع بود. زید که غلام حامل هدیه بود بزیاد گفت: نافع بتخیانت کرده زیرا پایه‌های جواهر را برداشته و زر بجای آنها گذاشته. زیاد هم بر او غصب کرد و او را عزل و بازداشت نمود و نوشته بصد هزار درهم از او گرفت گفته شده هشتصد هزار درهم بود. جمعی از بزرگان قبیله ازد نزد زیاد شفاعت کردند او را آزاد کرد حکم بن عمرو غفاری را بجای او گماشت که او هم یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت. زیاد بحاجب و دربان خود گفته بود حکم را نزد من بخوان مقصود زیاد حکم بن ابی العاص ثقیفی بود که میخواست ایالت خراسان را باو بسپارد. حاجب رفت و حکم بن عمرو غفاری را دید (اشتباه) او را دعوت کرد. چون زیاد او را دید گفت: من ترا نخوانده و نخواسته بودم ولی خداوند چنین خواست آنگاه امارت خراسان را باو واگذار کرد. عده را هم با او گماشت که خراج خراسان را دریافت کنند یکی از آنها اسلام بن زرعه کلابی و غیره بودند. حکم هم طخارستان را غزا کرد و غنایم بسیاری بدست آورد و بعد وفات یافت قبل از مرگ انس بن ابی اناس ابن زنیم را بجانشینی خود نصب کرد ولی زیاد نپذیرفت و او را عزل نمود. بخلید بن عبد الله حنفی نوشت که ایالت خراسان بتلو سپرده شده. بعد از آن ربع بن زیاد حارثی را با پنجاه هزار مرد نبرد از اهل بصره و کوفه بامارت و ایالت خراسان فرستاد

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۲۵

بیان بعضی حوادث

در آن سال زید بن ثابت انصاری در گذشت. گفته شده در سنه پنجاه و پنج وفات یافت. همچنین عاصم بن عدی انصاری بلوی که از مجاهدین بدر بود. گفته شده او در جنگ بدر نبود زیرا پیغمبر او را شهر مدینه برگردانید ولی بعد سهمی از غنایم باو بخشید. او صد و بیست سال عمر کرد. در آن سال سلمه بن سلامه بن وقش انصاری در شهر مدینه وفات یافت او در عقبه (نخستین بیعت اهل مدینه) و در جنگ بدر بود، سن او هفتاد سال بود. در آن سال ثابت بن ضحاک بن خلیفه

کلابی که از اصحاب شجره بود در گذشت (بیعت زیر درخت که در قرآن وارد شده). او برادر ابو جیره بن ضحاک بود.  
(او داناترین اصحاب پیغمبر بود)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲۶

#### سنه چهل و شش

در آن سال مالک بن عبد الله در کشور روم زمستان را بسر برد گفته شده او نبود بلکه عبد الرحمن بن خالد ابن ولید بود و باز گفته شده مالک بن هبیره سکونی بود.

در همان سال عبد الرحمن بن خالد از بلاد روم برگشت و در حمص درگذشت.  
بیان وفات عبد الرحمن بن خالد بن ولید

علت مرگ او این بود که او میان اهل شام عظمتی پیدا کرده و همه باو گرویدند زیرا پدر او آثاری (از فتح شام) در آن بلاد گذاشته بود (و نام نیک احراز کرده) او هم در کشور روم ثروتی بدست اورد و خود هم نیرومند و شجاع بود معاویه از او ترسید و حتی بر جان خود هم بیمناک شده بود معاویه فرزند اثال نصرانی را دستور داد که او را بکشد و در قبال آن تعهد کرد که خراج حمص را باو ببخشد و خود او از پرداخت مالیات املاک خود ما دام العمر آزاد و آسوده باشد. چون عبد الرحمن از بلاد روم برگشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲۷

ابن اثال شربتی بزهر آمیخته بدست یکی از غلامان خود باو داد. او هم آن شربت را نوشید و در حمص در گذشت. معاویه بابن اثال هر چه وعده داده بود پرداخت و وفا نمود. خالد بن عبد الرحمن بن خالد هم وارد مدینه شد روزی نزد عروة بن زبیر نشسته بود که عروه باو گفت: ابن اثال چه کرد؟ خالد از نزد او برخاست و راه حمص را گرفت و چون بدانجا رسید ابن اثال را کشت. او را نزد معاویه بردند و معاویه او را بزنдан سپرد پس از چند روز خونبهای مقتول را از او گرفت و او را آزاد کرد. خالد بمدینه برگشت و نزد عروه رفت. عروه باز پرسید: ابن اثال چه کرد؟ گفت: من ترا از ابن اثال بی نیاز کردم ولی ابن جرموز چه کرد؟ مقصود قاتل زبیر عروه خاموش شد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲۸

#### بیان خروج سهم و خطیم

در همان سال خطیم قیام و خروج نمود او یزید بن مالک باهلى بود. همچنین سهم بن غالب هجیمی هر دو با هم تحکیم نمودند (لا حکم الا لله گفتند که شعار خوارج بود). سهم بطرف اهواز رفت و در آنجا تحکیم (و قیام) نمود ولی بعد از آن برگشت و مدتی پنهان شد و درخواست امان کرد ولی زیاد باو امان نداد بجستجوی او کوشید و او را پیدا کرد کشت و بدار آویخت مدتی جسد او بر سر در خانه او آویخته شده بود.

اما خطیم که زیاد او را روانه بحرین کرد سپس برگردانید و بمسلم بن عمرو باهلى پدر قتیه بن مسلم (امیر مشهور عرب) تکلیف کرد که او را ضمانت کند او خودداری کرد و گفت اگر او در خارج منزل خود (بقصد تمرد و قیام) شب را بگذارند من بتو خبر خواهم داد تا آنکه شبی بزیاد خبر داد که امشب خطیم از خانه خود خارج شده.

زیاد فرمان داد که او را کشتن و میان باهله (قبیله) انداختند. این واقعه پیش از این گذشت علت اینکه ما آنرا در اینجا تکرار کرده‌ایم این است که او در تاریخ همین سال کشته شده

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۲۹**

بیان بعضی حوادث

در آن سال عتبة بن ابی سفیان امیر الحاج بود. عمال و امراء و حکام معاویه هم همان کسانی که پیش بودند. در همان سال صالح بن کیسان مولای بنی غفار وفات یافت گفته شده او غلام بنی عامر یا مولی و غلام خزارعه بود

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۰**

سنه چهل و هفت

در آن سال مالک بن هبیره در کشور روم و عبد الرحمن قینی در انطاکیه زمستان را بسر بردنده. بیان عزل عبد الله بن عمرو از مصر و ایالت ابن حدیج در آن سال عبد الله بن عمرو بن عاص از مصر عزل شد. معاویه ایالت مصر را بمعاویه بن حدیج که هواخواه عثمان بود سپرد عبد الرحمن بن ابی بکر که از اسکندریه مراجعت کرده بود بر او گذشت و گفت ای معاویه (بن حدیج) تو پاداش خود را دریافت کردی. برادرم را محمد بن ابی بکر کشته که بایالت مصر بررسی و بالآخره رسیدی او گفت. من او را نکشتم مگر بانتقام و خونخواهی عثمان که او در قتل وی دست داشت. گفت اگر تو فقط برای خونخواهی عثمان او را کشته بودی هرگز شریک معاویه نمی‌شدی که چون عمرو بن عاص اشعری را فریب داد و کار خود را

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۱**

بسامان رسانید تو نخستین کسی بودی که با معاویه بیعت کردی (پس برای دنیا و ایالت مصر بوده) (حدیج) بضم حاء بی نقطه و فتح دال بی نقطه و بعد از آن جیم است

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۲**

بیان جنگ و غزای غور

در آن سال حکم بن عمرو بکوهستان غور رفت و در آنجا با مرتدین جنگ و آنها را با شمشیر مغلوب و مطیع نمود. در فتح غور غنایم و اسراء بسیاری بدست آورد و چون از آن جنگ و غزا برگشت در گذشت. بعضی گویند در مرو وفات یافت. حکم در مدت امارت خود از نهر برگشته ولی بلاد النهر را نگشوده بود. نخستین مسلمانی که آب نهر را نوشید غلام حکم بود که چون بدانجا رسید سپر خود را دلو کرد و بآب انداخت و از آن آب جرعه نوشید و بعد بحکم داد که او هم نوشید و دست نماز گرفت و دو رکعت نماز خواند و او نخستین کسی بود از مسلمین که چنین کرد و بعد برگشت

**الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۳**

بیان خدوعه مهلب

مهلب با حکم بن عمرو در خراسان بود. به مراغه او کوهستان ترک را قصد کردند هنگام مراجعت ترکان راه را بر آنها

گرفته دره‌ها را بستند و لشکر را محاصره و دچار نمودند حکم (فرمانده کل) بستوه آمد و درماند فرماندهی را بمهلب واگذار کرد. مهلب زمام را بدست گرفت و بحیله و خدعاً پرداخت تا توانست یکی از بزرگان و سالاران عظیم ترک را اسیر کند. باو گفت، اگر ما را از این تنگ و دره هولناک نجات ندهی ما ترا خواهیم گشت. سالار ترک گفت. در فلان راه که یکی از راههای متعدد بود آتش بیفروز و بارهای لشکر را بدان راه ببر که ترکها توهم خواهند کرد که تمام سپاه از آن راه خواهد گذشت آنگاه آنها از راههای دیگر باز مانده بدان راهی که گمان می‌کنند آنرا طی میکنید هجوم میبرند و همه تجمع می‌کنند و راههای دیگر را بدون حامی و نگهبان خواهند گذاشت. سپاه شما آزادانه از راه دیگر خارج خواهد شد و نجات خواهد یافت. آنها بشما نخواهند رسید مگر پس از اینکه از این تنگ خارج شوید. مهلب هم بدستور او عمل کرد و مردم همه با غنائمی که بدست اورده بودند طریق نجات را گرفتند و رستند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۴

در آن سال باز عتبه بن ابی سفیان امیر الحاج بود گفته شده: عنیسه (بمعنی شیر) بن ابی سفیان بوده (نه عتبه). امراء و حکام هم همان کسانی که بودند بحال خود ماندند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۵

سنه چهل و هشت

در آن سال عبد الرحمن قینی در انطاکیه زمستان را بسر برد. عبد الله بن قیس فزاری هم در آن سال در صائفه (ییلاق) بود. مالک بن هبیره سکونی هم دریانوردی کرد. عقبة بن عامر جهنى با سپاهیان مصری و اهل مدینه بجنگ بحرین رفت. در همان سال زیاد هم غالب ابن فضاله لیثی را بایالت و امارت خراسان برگزید. او یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت. در آن سال مروان در حالیکه انتظار عزل را داشت امیر الحاج شده بود. نگرانی او از عزل بسبب خشم معاویه بر او بوده. معاویه هم فدک را (میراث پیغمبر بفاطمه و فرزندان او) از مروان گرفت که خود او بمروان بخشیده بود. امراء و حکام هم همان کسانی بودند که بودند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۶

سنه چهل و نه

در آن سال مالک بن هبیره زمستان را در بلاد روم بسر برد. در همان سال فضالة بن عبید خره (باید جربه باشد که در طبری آمده) را غزا نمود و گشود و زمستان را در آن شهرستان گذرانید و غنایم و اموال بسیار بدست اورده. در همان سال عبد الله بن کرز بجلی تابستان را در بلاد روم بسر برد (صائفه) و در همان سال یزید بن شجره رهاوی بدریانوردی پرداخت و اهل شام را مدت زمستان در بحر نگهداشت (در ساحل بحر) و در همان سال عقبة بن نافع با اهل مصر بدریانوردی پرداخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۳۷

بیان قصد و غزای قسطنطینیه

در آن سال گفته شده در سنه پنجاه و شش معاویه یک سپاه عظیم سوی بلاد روم فرستاد که غزا و جنگ کند. فرماندهان

سپاه هم سفیان بن عوف بود. یزید فرزند خود را هم با آن سپاه روانه کرد. او تسامح و تمارض کرد پدرش (معاویه) هم از فرستادن او صرف نظر کرد. مردم در آن لشکر کشی دچار گرسنگی و بیماری سختی شدند: یزید گفت:

ما ان ابالی بما لاقت جموعهم  
بالفرقدونة من حمى و من موم  
اذا اتكات على الانماط مرتقا  
بدير مران عندي ام كلثوم

يعنى من باکی ندارم که آن سپاه (و جماعات مردم) در محل فرقدونه دچار بیماری و گرسنگی شده باشند (موم مرض ابله) چه باکی دارم اگر من بر وساده و فرش نرم تکیه داده باشم و ام کلثوم همدم من باشد. ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر همسر یزید بود. معاویه شعر او را شنید باو سوگند داد که بسپاه سفیان ملحق شود و بکشور روم بروود تا خود او هم بدرد مردم گرسنه و بیمار دچار شود. او هم با عده بسیاری که پدرش با او همراه کرده بود بسفیان پیوست. در آن لشکر ابن عباس و ابن عمر

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۳۲۸

و ابن زبیر و ابو ایوب انصاری و جماعتی دیگر بودند که عبد العزیزین زراره کلابی هم میان آنها بود آنها در کشور روم پیش رفتند تا بشهر قسطنطینیه رسیدند. مسلمین با رومیان جنگ کردند و در بعضی روزها جنگ بسیار سخت و هولناک می شد. عبد العزیز خود را در معرض شهادت (کشته شدن) گذاشت و شهادت را نایل نشد این شعر را سرود:

قد عشت في الدهر اطواراً على طرقٍ  
شتى فصادفت منها اللين والبشعاء  
كلا بلوت فلا النعماء تبطرنى  
ولا تخشعت من لا وائها جرعاً  
لا يملا الامر صدرى قبل موقعه  
ولا اضيق به ذرعاً إذ وقعاً

يعنى: من مدتی در این روزگار با راههای گوناگون زیست نمود من انسانی و سختی (گرم و سرد روزگار) دیدم. همه گونه چیزها را آزمودم هرگز نعمت و فراخی مرا سیر و خود پسند نکرده و هرگز از سختی و کم روزی جزع و عجز نکردهام. هیچ چیزی قبل از وقوع مرا خرسند و سبک سر نمی کند (سینه ام را پر نمی کنایه) و اگر واقعه رخ دهد بستوه نخواهم آمد (بردباز و استوار خواهم بود) بعد از آن بر دشمن که نزدیک او بود حمله کرد و میان لشکر عدو فرو رفت.

رومیان هم او را با سرنیزه های خود برداشتند و مانند شاخه ای درخت نیزه ها را باو فرو بردن و پیوستند و او را بدان حال کشتند خداوند او را بیامرزاد خبر قتل او بمعاویه رسید پدرش گفت: بخدا سوگند جوانمرد عرب کشته شد. او پرسید آیا مقصود فرزند من یا فرزند تو؟ گفت: فرزند تو خداوند بتواجر بدهد. او گفت:

فان يكن الموت اودى به  
وا صبح مخ الكلابى زيرا  
فكل فتى شارب كاسه  
فاما صغيراً و اما كبيراً

يعنى اگر مرد او را ربود و مغز کلابی (فرزندش منتب بقبیله کلاب) تباشد بدانید که هر مردی ساغر خود را خواهد نوشید خواه خرد و خواه بزرگ باشد.

(زیر سبو باشد که مقصود سر او از مغز تهی شده)

### الكامل / ترجمة، ج ۱۰، ص ۳۲۹

یزید هم با لشکر بشام برگشت. ابو ایوب انصاری هم در پیرامون قسطنطینیه وفات یافت و در پای برج و با روی حصار بخاک سپرده شد مردم آن شهر از مزار او خیر و برکت و نزول باران را طلب می کنند. او در جنگ بدر و احد و تمام جنگها و وقایع پیغمبر بوده و در صفين هم از یاران علی بود که در تمام جنگهای علی با دشمنان شرکت کرده بود (مزار مقدس او محل شمشیر بنده پادشاهان عثمانی که بستن شمشیر بمتنزله تاجگذاری و مرقد او مشهور و مورد تقدیس عموم بوده و اشاره مؤلف بتبرک رومیان قبل از مسلمین است که دشمنان او را تقدیس می کردند)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۰

بیان عزل مروان از مدینه و امارت سعید

در آن سال معاویه مروان بن حکم را از مدینه عزل و سعید بن عاص را بامارت (فرمانداری) آن شهر نصب نمود که در تاریخ ربیع الاول مروان بر کنار و در ربیع الآخر سعید برقرار گردید. مدت حکومت مروان در مدینه از طرف معاویه هشت سال بود عبد الله بن حارث بن نوفل هم قاضی شهر مدینه بود که سعید او را برکنار و ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف را قاضی نمود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۱

بیان وفات حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در آن سال حسن بن علی وفات یافت. جده دختر اش عثت بن قیس کنده همسرش باو سم داد و او را کشت. او وصیت کرده بود که در مرقد پیغمبر دفن شود بشرط اینکه دفن او باعث فتنه و شورش نشود و گرنه در قبرستان مسلمین بخاک سپرده شود. حسین از عایشه اجازه گرفت و او اجازه داد (زیرا مرقد پیغمبر در خانه خاص او بود و روایات دیگر مخالف روایت مؤلف است که عایشه بر استر سوار شده مانع دفن او گردید که محمد بن حنفیه گفت یک روز سوار شتر و یک روز سوار استر می شوی و فتنه برپا می کنی) سعید بن عاص که امیر بود متعرض آنها (که میخواستند او را دفن کنند) نشد ولی مروان بنی امیه و اتباع و یاران آنها را جمع و سخت مخالفت کرد. حسین خواست آن کار را پیش ببرد باو گفته شد برادرت وصیت کرده اگر دفن من موجب فتنه شود مرا در قبرستان مسلمین دفن کنید. اینک فتنه برخاسته حسین خودداری کرد. سعید بن عاص هم بر نعش او نماز خواند حسین باو گفت: اگر این سنت نبود (که امیر نماز بخواند) من ترا نمی گذاشم بر او نماز بخوانی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۲

سنه پنجاه

در آن سال جنگ و غزای بسر بن ابی ارطاة و سفیان بن عوف ازدی در ارض روم و غزو دریانوردی فضالة بن عبید انصاری رخ داد.

بیان وفات مغیره بن شعبه و امارت زیاد در کوفه

در آن سال در ماه شعبان مغیره بن شعبه درگذشت بر حسب روایت بعضی از مورخین و باید همین روایت صحیح باشد. طاعون در کوفه سرایت کرد و مغیره از بیم آن بخارج شهر گریخت و چون طاعون پایان یافت شهر برگشت که فورا

بطاعون مبتلا و هلاک شد.

او بلند قد و اعور (یک چشم کور) که چشم او در جنگ یرموک کور شده بود در سن هفتاد در گذشت گفته شده تاریخ وفات او در سنه پنجاه و یک بوده. همینکه مغیره مرد معاویه کوفه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۳

را بزیاد سپرد و او نخستین کسی بود که دو امارت را با هم جمع و بر دو ایالت فرمانروا شد. چون امارت کوفه باو واگذار شد او سوی آن شهر رهسپار گردید و سمرة بن جنبد را در بصره بجانشینی خود برگزید. زیاد مدت شش ماه در کوفه و شش ماه دیگر در بصره بتناوب زیست و حکومت می کرد. چون بکوفه رسید بر منبر فراز شد و خطبه کرد ناگاه او را سنگسار کردند (حسب- باریک او را هدف کردند که در آن زمان معمول بود) او نشست و آرام گرفت تا مردم آرام گرفتند و دست نگهداشتند. آنگاه نگهبانان خاص خود را خواند و دستور داد که تمام درهای مسجد را ببنند و مردم را محاصره کنند سپس گفت: هر یکی از شما همنشین خود را بگیرد و نگوید که من نمی دانم (سنگ انداز کیست) بعد از آن یک کرسی دم در مسجد نصب کردند و او بر آن نشست و هر یک از مردم را که خارج می شدند سوگند می داد که بگوید: چه کسی او را سنگسار کرده و هر که از قسم خودداری می کرد بازداشت می شد. همه سوگند یاد کردند و ازاد شدند جز عده سی تن گفته شده هشتاد تن.

او در همان مکان و دم مسجد دست آنها را برید. نخستین کسی که در کوفه بفرمان زیاد کشته شد او فی بن حصن بود. او چیزهایی درباره وی شنیده بود بتعقیب او کوشید و او گریخت و پنهان شد. زیاد تمام مردم را احضار و آنها را تفتیش کرد او را دید و شناخت زیاد پرسید این کیست؟ خود او گفت: من او فی بن حصن هستم زیاد گفت: دو پای خود او وی را سوی مرگ برد. (هلاک شده را پای او حمل کرد) از او پرسید درباره عثمان چه عقیده داری؟ گفت: او داماد مکرر پیغمبر بود که دو دختر آن حضرت را بزنی (یکی بعد از دیگری) گرفت پرسید: درباره معاویه چه عقیده داری؟ گفت: مرد جوانمرد و بردبار. گفت: درباره من چه عقیده داری. گفت: شنیده بودم که تو در بصره گفته بودی بخدا قسم من گریبان بی گناه را بجرائم بزه کار خواهم گرفت و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۲۴۴

مقیم را بجای گریخته کیفر خواهم داد. گفت. آری من چنین گفتم. گفت پس تو کورکورانه راه پیمودی (از فرمان خدا بی خبر هستی که می گوید شخص گناهکار مجازات شود). زیاد گفت. آتش افروز بسوز و گداز اولی باشد (کسی که آتش را می دهد که فتنه را روشن کند زیرا ضد زیاد تبلیغ می کرد) زیاد (که آن سخن را شنید) فرمان قتل او را داد و او را کشت. چون زیاد وارد کوفه شد عماره بن عقبه بن ابی معیط باو گفت: در اینجا عمرو بن حمق شیعیان ابی تراب را جمع و متعدد می کند. زیاد نزد او فرستاد و پیغام داد.

این تجمع برای چیست؟ تو اگر با کسی کاری داشته باشی یا کسی نزد تو سخنی داشته باشد بهتر این است که اجتماع شما در مسجد باشد (نه در خانه).

گفته شده کسی که درباره عمرو سخن چینی کرده بود یزید بن رویم بود (نه عماره). زیاد باو که یزید باشد گفت: من ترا

در کیفر او مسلط کرده‌ام و اگر خودم بدانم که از فرط کینه و شدت دشمنی نسبت بمن مغز استخوانش آب شده هرگز او را متعرض نمی‌شوم مگر اینکه بخصوصت من کمر بند و ضد من قیام و خروج کند.

(او را بحال خود گذاشت) زیاد بعد از اینکه او را سنگسار کردند برای خود کاخ (بنام مقصوره- قصر) ساخت. (تا مصون بماند) چون زیاد سمره را بحکومت بصره برگزید او بخونریزی افراط نمود. ابن سیرین (دانشمند ایرانی مشهور آن عصر) گفت سمره در غیاب تو ای زیاد هشت هزار شخص کشته. زیاد باو (ابن سیرین) گفت: آیا تو ترسیدی که بی‌گناه کشته شوی؟ گفت: اگر من با آنها بمانند گناه (بی‌گناهی) آنها کشته می‌شدم با کی نداشتیم. ابو السوار عدوی گوید. سمره از قوم من در یک روز چهل و هشت تن کشت که همه آنها قران خوان (و پارسا) بودند. روزی سمره سوار شد. مقدمه خیل او با

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۵

مردی روپرو شدند و او را (بی‌گناه) کشتند. سمره رسید و او را بخون آغشته در دم جان دادن دید پرسید. این کیست و چیست؟ گفتند در عرض راه بود که هنگام رسیدن سوار کنار نگرفته بود گفت: پس از این اگر بشنوید که موكب ما می‌رسد برکنار باشید و گر نه چهار نیزه‌های ما خواهید شد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۶

بیان قیام و خروج قریب

در آن سال قریب ازدی و زحاف طائی هر دو در بصره قیام و خروج نمودند هر دو پسر خاله یک دیگر بودند. در آن هنگام زیاد در کوفه و سمره در بصره بودند. آن دو مرد خارجی بنی ضیعه را قصد کردند که عده آنها هفتاد مرد بود. یک پیر سالخورده از آنها کشتند در آن اثنا جمعی از جوانان از طایفه بنی علی برای دفع قریب و زحاف کمر بستند. همچنین جوانان بنی راسب که ضد آن دو مرد قیام کردند و آنها را هدف تیر کردند در آن کشاکش عبد الله بن اوس طاحی دلیری کرده قریب را کشت سر او را برید و آورد. زیاد هم بتعقیب خوارج سخت کوشید و سمره فرمان داد که بقلع و قمع آنها بکوشد او هم بسیاری از آنها را کشت. زیاد هم بر منبر رفت خطبه کرد و گفت:

ای اهل بصره بخدا سوگند اگر شما ما را از جنگ اینها (خوارج) بی‌نیاز نکنید و اگر بگذارید یک تن از آنها زنده بماند من از حقوق شما در همین سال یک درهم نخواهم داد. مردم ضد خوارج شوریدند و بکشتن آنها کوشیدند. همه را کشتند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۷

بیان تصمیم معاویه بر انتقال منبر از مدینه

در آن سال معاویه دستور داد که منبر پیغمبر از مدینه بشام حمل و نقل شود. او گفت: من این منبر و عصای پیغمبر را می‌یابم قومی که عثمان را کشتند نخواهم گذاشت آن عصا نزد سعد قرظ بود (شرح آن گذشت). منبر را از جای خود برداشتند که ناگاه کسوف افتتاب رخ داد بحدیکه مردم ستاره‌ها را می‌دیدند مردم آن کار (حمل و نقل منبر) را عظیم گناهی دانستند و او ناگزیر از تصمیم خود منصرف گردید. گفته شده:

جابر و ابو هریره نزد او رفتند و گفتند ای امیر المؤمنین. شایسته و سزاوار نیست که تو منبر پیغمبر را از جای خود منتقل کنی همچنین عصای رسول و اگر چنین کنی بهتر این است که خود مسجد را منتقل کنی (اگر بتوانی) او از حمل و نقل آن

دو خودداری کرد و بر پله‌های منبر شش پله دیگر افزود و از آن کار پژوهش خواست چون خلافت بعد الملك بن مروان رسید او خواست منبر را منتقل کند قبیصه بن ذویب باو گفت: ترا بخدا قسم می‌دهم که چنین مکن زیرا معاویه خواست این کار را بکند که خورشید بکسوف دچار شد پیغمبر هم فرموده بود هر که بر منبر من سوگند یاد کند جای خود را در دوزخ آماده کند. منبر در مدینه از حقوق اهل آن شهر است که بانها اختصاص

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۸

دارد. عبد الملك هم از آن کار منصرف شد.

چون نوبت بولید فرزند عبد الملك رسید و بسفر حج موفق گردید تصمیم گرفت که منبر را منتقل کند. سعد بن مسیب بعمره بن عبد العزیز (خلیفه بعد و پسر عم ولید) پیغام داد که: بیار و خویش و همکار خود بگو: بکار خداوند و مسجد دست-درازی نکند و خشم خداوند را برای خود پیش نکشد. عمر هم با ولید گفتگو کرد و او را منصرف نمود. چون سلیمان بن عبد الملك بسفر حج رفت (او هم خواست منبر را حمل کند) عمر حکایت ولید را برای او نقل کرد او گفت: من میل ندارم چنین سخنی درباره امیر المؤمنین عبد الملك و فرزند او ولید گفته شود. ما باین کار چه کار داریم (انتقال منبر) ما دنیا را گرفتیم و اکنون در دست ماست بیکی از آثار بزرگ اسلام که مردم از همه جا آنرا قصد و تبرک می‌کنند کار نداریم این کار شایسته و سزاوار نیست (انتقال منبر).

در آن سال معاویه بن حدیج سکونی از ایالت مصر بر کنار و بمسلمه بن مخلد واگذار گردید. ایالت افریقا هم با داده و ضمیمه مصر گردید.

قبل از آن معاویه بن ابی سفیان و پیش از اینکه مسلمه را بامارت افریقا بضمیمه مصر منصوب کند عقبه بن نافع را با افریقا فرستاده بود که او افریقا را گشود و شهر قیروان را احداث و تاسیس نمود. قبل از آن محل شهر بیشه شیران و جای ماران بود و هرگز کسی بر عبور از آن مکان قادر نبود او دعا کرد و بآبادی آن اقدام نمود هر جانوری که در آنجا بود گریخت بحدیکه درندگان بمحل بچه و توله‌های خود مبادرت میکردند و خارج می‌شدند (اقدام و عمل او مؤثر بود و گرنه دعا تاثیری نداشت). او در آن شهر مسجد جامع را ساخت چون معاویه بن ابی سفیان معاویه بن حدیج را از مصر عزل کرد عقبه را از امارت افریقا منفصل کرد و هر دو امارت را بمسلمه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۴۹

بن مخلد واگذار نمود بنابر این او نخستین امیری بود که مصر و مغرب زمین را تواماً باو سپرده شد. مسلمه هم افریقا را بغلام (مولی) خود که ابو المهاجر خوانده می‌شد سپرد و او امیر افریقا بود تا معاویه بن ابی سفیان هلاک شد.

(مؤلف مرگ معاویه را بلغت هلاک برای تحقیر و بدنامی نقل کرده و این دلیل انصاف اوست)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۰

بیان ایالت عقبه بن نافع در افریقا و احداث شهر قیروان

ابو جعفر طبری در حوادث این سال چنین آورده مسلمه بن مخلد بایالت افریقا برگزیده شد و عقبه قبل از او بدان ایالت منصوب شده و شهر قیروان را ساخته بود ولی مورخین دیگر خصوصاً اهل مغرب زمین چنین نوشته‌اند که در همین سال عقبه بن نافع بامارت افریقا منصوب و خود شهر قیروان را احداث و بنا کرده و امارت او تا سنه پنجاه و پنج باقی ماند و بعد از او مسلمه بن مخلد بایالت آن سرزمین رسید و معلوم است مورخین مغرب زمین باوضاع کشور خود داناتر از سایرین هستند (بنابر این روایت آنها اصح است) من هم روایت آنها را نقل و تدوین می‌کنم که آنها در کتب تاریخی خود چنین آورده‌اند: معاویه بن ابی سفیان معاویه بن حدیج را از ایالت افریقا منفصل کرد و فقط مصر را برای او باقی گذاشت (که قبل از آن با هم بود) آنگاه عقبه بن نافع فهری را که در برقه و زویله (دو شهر و دو محل) از هنگام فتح در زمان عمرو بن عاص تا آن زمان اقامت داشت. و در آن سامان آثار نمایان در فتح و جهاد باقی گذاشته بود بامارت افریقا برگزید. چون معاویه او را انتخاب کرد عده ده هزار سوار بمدد او فرستاد او هم در افریقا رخنه کرد و تازه مسلمانان برابر هم باو پیوستند و بر عده

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۱

او افزوده شد او هم شمشیر را در مردم آن سرزمین بکار برد زیرا وضع و حال آنها چنین بود که اگر امیر پیروز می‌شد و میان آنها می‌بود همه اظهار اطاعت و قبول اسلام را می‌کردند و اگر بر می‌گشت پیمان را شکسته از اسلام برگشته بتمرد و عصيان مبادرت می‌کردند. او چنین مقتضی دانست که یک شهر بسازد که سپاهیان اسلام در آن زیست کنند و مال و خانواده‌های خود را در آن شهر قرار دهند. تا از شورش و ستیز بومیان آسوده و در امان باشند. او محل قیروان را در نظر گرفت که جنگل و بیشه بیش نبود و انواع درندگان و وحوش و ماران در آن محل لانه و مکان داشتند. او مستجاب الدعوه بود. دعا کرد و فریاد زد: ای ماران و ای جانوران و درندگان ما یاران پیغمبر هستیم جای خود را ترک کنید و راه خود را بگیرید و بروید که ما قصد اقامت در این بیشه را داریم هر جانوری که بعد از این ندا و اخطار باز بماند ما آنرا خواهیم کشت. مردم در آن روز بچشم خود می‌دیدند که جانوران بچه‌های خود را حمل و نقل می‌کردند و می‌رفتند بسیاری از قبایل بربران وضع را مشاهده کردند و اسلام آوردن. (افسانه است و ما برای حفظ امانت بنقل این روایت پرداختیم) آنگاه (امیر) فرمود که درختها را قطع کنند و شهر را بسازند که شهر ساخته شد. مسجد جامع را بنا نمود و مردم هم مساجد و مساکن خود را ساختند. محیط و دور شهر سه هزار و ششصد گر بود. بنای شهر در سنه پنجاه و پنج پایان یافت و مردم در آنجا مسکن گرفتند. او در همان هنگام که سرگرم بنای شهر بود مشغول جنگ و غارت و غزا هم بود و سپاهیان را برای دستبرد و غارت دسته بهمه جا می‌فرستاد که آنها غارت می‌کردند و غنیمت می‌آوردن. بسیاری از بربریان دین اسلام را قبول کردند.

ممالک اسلام هم توسعه یافت و مسلمین در آن سرزمین قوى دل و جای گزین شدند.

خصوصاً بعد از بنای شهر قیروان که در آن آرام گرفته و آسوده زیست کردند و مقام اسلام در آن دیار ارجمند و برقرار شد

### الکامل/ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۲

بیان ایالت مسلمة بن مخلد در افریقا

پس از آن معاویه بن ابی سفیان برای ایالت مصر و افریقا مسلمه بن مخلد انصاری را برگزید و مسلمه هم غلام خود ابو المهاجر را بحکومت افریقا فرستاد. او هم وارد افریقا شد و بیک نحو بدی عقبه را بر کنار و او را تحقیر کرد. عقبه هم راه شام را گرفت و از معاویه در توهین ابو المهاجر و بدرفتاری او گله کرد. معاویه از او پوزش خواست و وعده داد که او را دوباره باز دیار خواهد فرستاد این کار بتاخیر افتاد تا معاویه در گذشت و خلافت بفرزندش یزید رسید که او عقبه بن نافع را بایالت افریقا فرستاد و آن در سنه شصت و دو بود او هم با نجا رسید و زمام را بدبست گرفت.

واقدی (مورخ مشهور) گوید: عقبه بن نافع در سنه چهل و شش بامارت افریقا منصوب شد که او در همان سال شهر قیروان را احداث کرد. عقبه هم در آنجا تا سنه شصت و دو والی بود که یزید او را برکنار و ابو المهاجر مولی و غلام انصار را در افریقا منصوب نمود و او عقبه را بزنдан افکند و بر او سخت گرفت و آزارش داد چون خبر زجر او بیزید بن معاویه رسید با او نوشت که او را آزاد و نزد خود یزید روانه کند که او هم چنین کرد. عقبه هم نزد یزید رفت و یزید او را دوباره بایالت افریقا فرستاد همینکه او رسید ابو المهاجر را گرفت و بند کرد. واقدی اخبار و حوادث «کسیله» را بنحوی که ما بعد از این نقل خواهیم کرد شرح داده است

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۲

بیان فرار فرزدق از جور زیاد

در آن سال زیاد فرزدق را پی کرد زیرا بنو نهشل و فقیم (دو طایفه) از او شکایت کرده بودند. علت آن این بود که فرزدق (شاعر شهیر) اشهب بن زمیله و بعیث را هجا کرد و ناسزا گفت و هر دو را در انتظار خوار شده بودند. بنو نهشل و بنو فقیم نزد زیاد بن ابیه شکایت کردند. همچنین یزید بن مسعود بن خالد بن مالک از فرزدق نزد زیاد شکایت کرد فرزدق گوید: زیاد مرا نشناخت تا باو گفتند: او آن جوان اعرابی که مال و مثال و رخت و جامه خود را بتاراج مردم داد. (بخشید و در معرض استفاده عموم گذشت) آنگاه مرا شناخت. فرزدق حکایت خود را چنین نقل کرد: پدرم غالب مرا با یک گله از مواشی فرستاد که مواشی را بفروشم و برای او کالای ضروری بخرم من هم گله را در بصره فروختم و بهای آنرا گرفتم و نقد را در جامه خود پیچیدم و بستم و گره بر گره زدم ناگاه مردی شیطان صفت رسید مرا در حال استوار گردن نقد دیه بمن گفت: اگر تو مرد مشهور (راد مرد کریم) بود که من او را می شناختم هرگز بر جمع و حفظ مال اصرار نمی کردم. من از او پرسیدم آن مردی که تو می شناسی کیست (که کریم باشد)? گفت: او غالب بن صعصعه است که پدر فرزدق

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۴

باشد (آن مرد او را شناخته بود و آن خدعاً را برای ربودن مال او بکار برد). فرزدق (بر اثر شنیدن آن سخن سر شوق آمد و با حماسه) اهل مرید ( محل داد و ستد و نزول اعراب در بصره) را دعوت کرد و آن نقد را نثار کرد فرزدق گوید: یکی رسید و گفت:

روای (عبا) خود را هم بیخش من هم بخشمید. دیگر گفت: جامه خود را هم بد. من هم دادم و دیگر گفت عمامه خود را بیفکن من هم انداختم دیگری گفت: تنبان خود را بکن. من گفت: هرگز من لخت نخواهم شد که مردم بگویند دیوانه شده. من مجذون نیستم. زیاد شنید و گفت: این جوان احمق است او مردم را بغارت تشویق و وادار می کند. زیاد عده سوار

فرستاد که مرا از مرید نزد او ببرند. سواری از بنی هجیم خود را بمن رسانید و گفت بگریز و خود را نجات بده. آنگاه خود آن سوار مرا ردیف خود نمود و فرار داد و من نجات یافتیم. زیاد دو عم مرا که ذهیل و زحاف هر دو فرزند صعصعه گرفت و بازداشت کرد. آن دو مرد که عم من بودند هر دو کارمند دیوان بودند. پس از چند روز حبس بعضی درباره آنها شفاعت کردند و او هر دو را آزاد کرد. من هم (با دست تهی) نزد پدرم برگشتم و جریان را باو گفتم. او هم نسبت بزیاد کینه در دل گرفت. بعد از آن هیئتی از نمایندگان نزد معاویه رفتند. آنها احنف بن قیس و جارية بن قدامه که هر دو سعدی (از طایفه بنی سعد) بودند. همچنین جون بن قتاده عبسمی و حبات بن یزید ابو منازل مجاشعی بر معاویه بن ابی سفیان وارد شدند. معاویه بهر یکی از آنها صد هزار درهم داد و بحثات بن یزید هفتاد هزار درهم بخشدید. در عرض راه هر یکی از افراد هیئت مقدار جایزه خود را گفت. حبات نزد معاویه برگشت. معاویه از او پرسید. برای چه برگشتی؟ گفت: تو مرا نزد بنی تمیم رسوا کردی. آیا حسب و نسب (و شرف) من صحیح و درست نیست؟ آیا من سالخورده و محترم و نزد عشیره خود مطاع نمی باشم؟ گفت: آری چنین هستی. گفت: پس برای چه خست و بخل کردی و مرا بر خلاف سایرین کمتر دادی. بانهای که دشمنی تو بوده و هستند بیشتر

### الکامل /ترجمه، ج. ۱۰، ص ۲۵۵

دادی. او در جنگ جمل با عایشه بود و احنف و جاریه هواخواه علی بودند. احنف و جون هم از میدان جنگ کناره گرفته بودند ولی علی را دوست داشتند. معاویه گفت: من از آنها با آن وجه دینشان را خریدم ولی دین ترا بخودت واگذار کردم و تو هم هواخواه عثمان بوده و هستی. گفت: (حبات) از من هم دین مرا بخر. معاویه دستور داد که تمام مبلغ را باو بدھند (بقيه تا صد هزار). حبات مرد و معاویه آن وجه مقرر را برید (بورثه او نداد) فرزدق در اين خصوص گفت.

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| تراث في حثار التراث اقاربه     | ابوك و عمى يا معاوى اورشا        |
| و ميراث صخر جامد لك ذاتبه      | فمال ميراث الحبات اخذته          |
| علمت من المرء القليل حلائبه    | فلو كان هذا الامر فى جاهلية      |
| لنا حقنا او غص بالماء شاربه    | ولو كان فى دين سوى ذا شئتكم      |
| و امنعهم جارا اذا ضيم جانبه    | الست اعز الناس قوما و اسرة       |
| كمثلى حسان فى الرجال يقاربه    | وما ولدت بعد النبى واله          |
| و من دونه البدر المضيء كواكبه  | وبيتى الى جنب الشر يا فناوه      |
| و عرق الثرى عرقى فمن ذا محاسبه | انا ابن الجبال الشم فى عدد الحصى |
| اغر يبارى الريح ازور جانبه     | و كم من آب لى يا معاوى لم يزل    |
| ابوك الذى من عبد شمس يقاربه    | نمته فروع المالكين ولم يكن       |
| كريما يلاقى المجد ماظر شاربه   | تراه كنصل السيف يهتز للندى       |
| قصى و عبد الشمس ممن بخاطبه     | طويل نجاد السيف مذ كان لم يكن    |

يعنى پدر تو و عم من اى معاویه میراثی گذاشته اند که ارث آنها بخویشان می رسد. برای چه تو میراث حبات را گرفتی (که

باید بما برسد) و در عین حال میراث صخر (پدر بزرگ تو) بتواختصاص یافته (آنچه گداخته شده برای تو جامد و مستقر گشته). اگر این کار (میراث برادر خوانده) در جاهلیت بود و برای کسی بود که تهی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۶

دست باشد (شیر ده وی کم باشد) روا می‌بود. (ولی در اسلام که ارث منحصر ببرادر حقیقی باشد روا نمی‌باشد). اگر این کار (ربودن میراث برادر خوانده) در دین دیگری غیر از این (اسلام) روا می‌بود شما حق ما را غصب می‌کردید و چنین بود که آب گلو گیر می‌شد من مگر گرامی ترین مردم نبودم و از حیث عشیره و خانواده شریف و بزرگ نبودم و من آن کسی نباشم که پناهنده من مصون و گرامی باشد که اگر باو آزار و خواری برسد بمن پناه می‌برد. بعد از پیغمبر و خانواده او هیچ زن عفیف و شریفی مانند من فرزندی نزایده که مردان مشابه یا نزدیک مقام او مقامی داشته باشند. مکان و مقام من از حیث عزت و شرف در جنب پروین است که ماه روشنائی بخش هم از اختر مقام من پستتر است. من فرزند کوههای بلند هستم که عدد آن کوهها باندازه ریگ است و ریشه خاک (سراسر زمین) رگ و ریشه من است کیست که بتواند این حساب را ادراک کند؟ پدران من همه پیشانی سفید و سر بلند هستند که تن باد حوادث بگرد آنها نمی‌رسد. آن پدران را دو شخص مالک نام پرورانیده‌اند (دو جدم که هر دو مالک نام داشتند). پدر تو که عبد شمس بود هرگز مانند آن دو پدر نبود و مقام آنها نزدیک نبود. پدرم مانند تیغ مجرد شمشیر برای کرم و سخا آخته شده می‌درخشد و باهتزاز می‌آید. او کریم و بزرگوار بود و بزرگواری را قبل از این موی شارب او بروید احرار کرده بود. بند شمشیر او بلند بود (کنایه از قامت بلند است زیرا عرب شمشیر بگردن می‌بندد و هر چه بند بلند باشد دلیل بلندی قامت است و نجاد بند شمشیر است که کنایه از کرم و بلندی مرتب شده و در اشعار عرب بسیار آمده) او از روزی که بوجود آمده و شناخته شده بلند بود که قصی و عبد شمس لایق خطاب او نبودند. (قصی و عبد شمس اجداد معاویه).

مقصود او از دو مالک این است: مالک بن حنظله و مالک بن زید مناء بن تمیم است که هر دو جد فرزدق بودند زیرا فرزدق فرزند غالب بن صعصعه بن ناجیه بن عقال بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۷

محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناء ابن تمیم است (عرب بحفظ نسب می‌کوشد) چون معاویه شعر فرزدق را شنید سی هزار درهم از حق مقرر را بخانواده او (حتات) برگردانید. این کار (دادن سه هزار) موجب خشم زیاد بر فرزدق گردید. چون دو طایفه نهشل و فقیم از فرزدق شکایت کردند زیاد بر او غضب کرد و خواست دستگیرش کند که او گریخت و بعیسی بن خصیله سلمی شبانه توسل کرد و پناه برد او هم باو پناه داد. فرزدق بعیسی گفت: این مرد (زیاد) بطلب و آزار من کوشید و مردم هم مرا نپذیرفتند و پناه ندادند من بتواصل شده‌ام که مرا حمایت کنی او گفت: مرحبا تو در پناه من هستی او سه روز نزد عیسی ماند و بعد باو گفت: من چنین صلاح دیده‌ام که بشام بروم. او هم وی را تجهیز و روانه کرد. زیاد شنید که او گریخته بطلب وی کوشید و بعجای نرسید. فرزدق هم میان قبیله بکر بن وائل زیست و آنها پناهش دادند و او هم آنها را در چند قصیده شعر مدح نمود.

بعد از آن (فرزدق برگشت). هر گاه زیاد بکوفه می‌رفت فرزدق در بصره می‌زیست و هر گاه زیاد ببصره بر می‌گشت

فرزدق بکوفه می‌رفت. زیاد بر آن وضع آگاه شد. بعامل خود در کوفه نوشت که فرزدق را دستگیر کند. عامل او عبد الرحمن بن عبید بود او هم بطلب فرزدق کمر بست. او ناگزیر راه حجاز را گرفت در آنجا سعید بن عاص حاکم مدینه بود فرزدق باو پناه برد و او هم بحمایت وی پرداخت در آنجا ماند تا زیاد هلاک شد.

گفته شده فرزدق آن اشعار را برای این گفته بود که چون حتات (در زمان پیغمبر) اسلام آورد پیغمبر میان او و معاویه پیمان برادری بست (برادر خواند) چون حتات در بلاد شام در گذشت معاویه ببهانه همان برادرخواندگی میراث او را تملک و غصب نمود. فرزدق هم آن شعر را برای آن موضوع گفته بود اگر چه این

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۸

گفتار نزد کارهای معاویه چیزی نیست و معاویه هم خوب می‌دانست که در اسلام چنین برادری موهوم موجب گرفتن ارث نمی‌گردد (غیر از برادر حقیقی وارثی نیست) (حتات بضم حاء و دو تاء دو نقطه بالا که میان آن دو الف باشد)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۵۹

بیان وفات حکم بن عمرو غفاری

در آن سال حکم بن عمرو غفاری در مرو وفات یافت که بعد از جنگ و غزای اشل در گذشت و آن هم بر حسب بعضی از روایات پیش از این هم خبر وفات او را نوشته بودیم که بر حسب روایت دیگری بوده زیاد باو نوشته بود که امیر المؤمنین معاویه بمن دستور داده که من زرد و سفید (سیم و زر) برای او جمع کنم تو هرگز نقد سیم و زر را بمقدم مده (برای معاویه جمع کن) او پاسخ داد. فرمان و دستور امیر المؤمنین بمن ابلاغ شد من در کتاب خدا قبل از کتاب معاویه چنین خوانده و دیده‌ام که اگر زمین و آسمان بر بندۀ خدا بر گردد و بسته شود و او آن بندۀ پرهیزگار باشد خداوند برای خلاص و نجات او رخنه و فرجی خواهد ساخت که او را (از شر ظالم) نجات دهد.

بعد از آن بمقدم گفت: بیائید و حق و عطای خود را دریافت کنید آنگاه سیم و زر را میان مردم قسمت کرد و گفت: خداوندا اگر من نزد تو خیر و ثواب داشته باشم مرا نزد خود ببر که مرد. او یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۶۰

بیان بعضی حوادث

در آن سال معاویه خود بامارت حج رفته بود گفته شده فرزندش یزید امیر الحاج بود نه او. حکام و امراء هم همان کسانی بودند که سال پیش حکومت داشتند.

در آن سال سعد بن ابی وقار در محل عقیق فرمان یافت که نعش او بر سر و دوش تا مدینه حمل شد و در آنجا بخاکش سپردنده. گفته شده او در سنّه پنجاه و چهار در گذشت یا پنجاه و پنج. سن او هفتاد و چهار سال بود. گفته شده هشتاد و چهار سال. او یکی از ده تن بود (ده تن که زیر درخت با پیغمبر بیعت کردنده) او کوتاه قد بود. در آن سال صفیه دختر حی همسر پیغمبر وفات یافت. گفته شده او در زمان عمر در گذشت در آن سال عثمان بن ابی عاص ثقی و عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس در بصره و ابو موسی اشعری وفات یافتند. گفته شده وفات او در سنّه پنجاه دو بود.

در آن سال زید بن خالد جهنه وفات یافت گفته شده: او در سنّه شصت و هشت یا هفتاد و هشت در گذشت در آن سال

مدلاج بن عمرو سلمی وفات یافت او در تمام جنگها و سیر و سفرها با پیغمبر بود تمام آنها که نام برده‌ایم از اصحاب پیغمبر بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۰، ص ۳۶۱

پایان جلد چهارم و بعد از این جلد پنجم خواهد بود که از آغاز سنّه پنجاه و یک شروع می‌شود. بنابر این تاریخ نیم قرن هجری باضافه آغاز رسالت پیغمبر در چهار جلد انجام یافت و در این چهار جلد تاریخ خلفاء راشدین تا زمان معاویه تدوین و ترجمه شده و بحث و انتقاد و بیان فلسفه تاریخ مذکور باینده موكول می‌شود که اگر فرصت باشد علاوه بر شرح اسناد تاریخ عقاید خود را بیان و حقایق را از اوهام مجرد خواهیم نمود